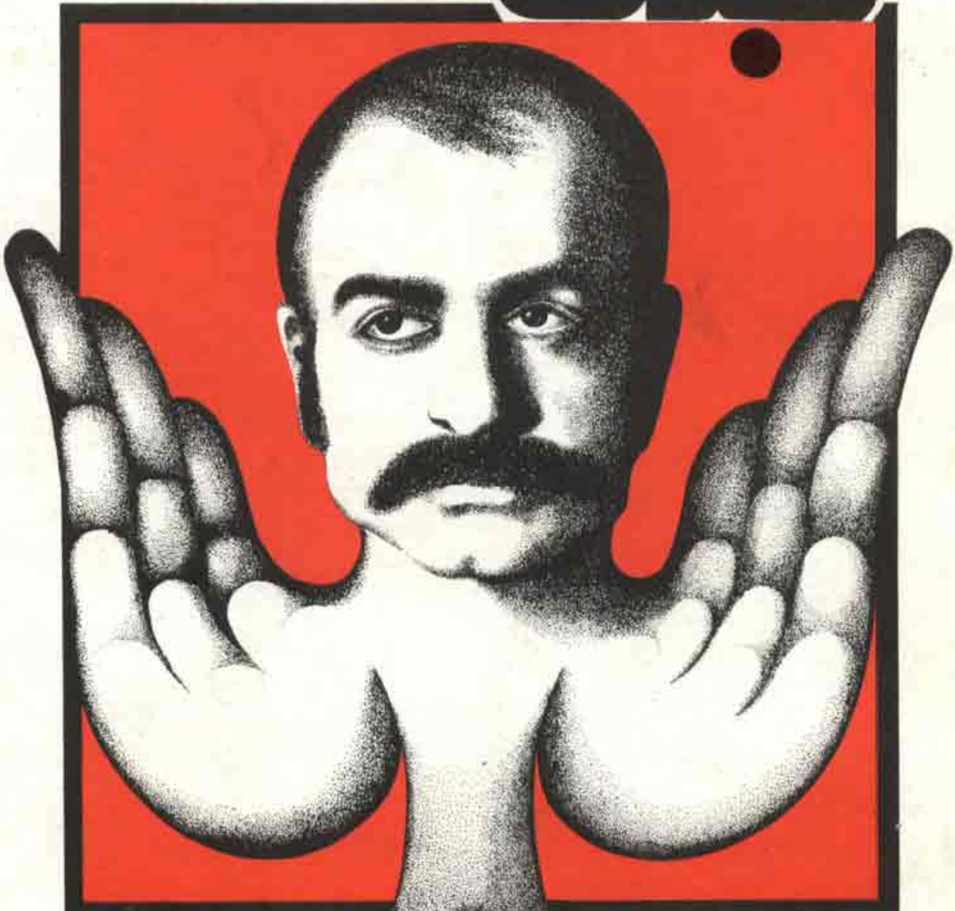
کتاب جمعه

۲۷

سال اوّل
۲ اسفندماه ۱۳۵۸



من از خلقم دفاع میکنم

طرح روی جلد از: تورنگ
به‌مناسبت سالگرد خسرو گلسرخی

کتاب جمعه

هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزئین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵ـ۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك
برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره

۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

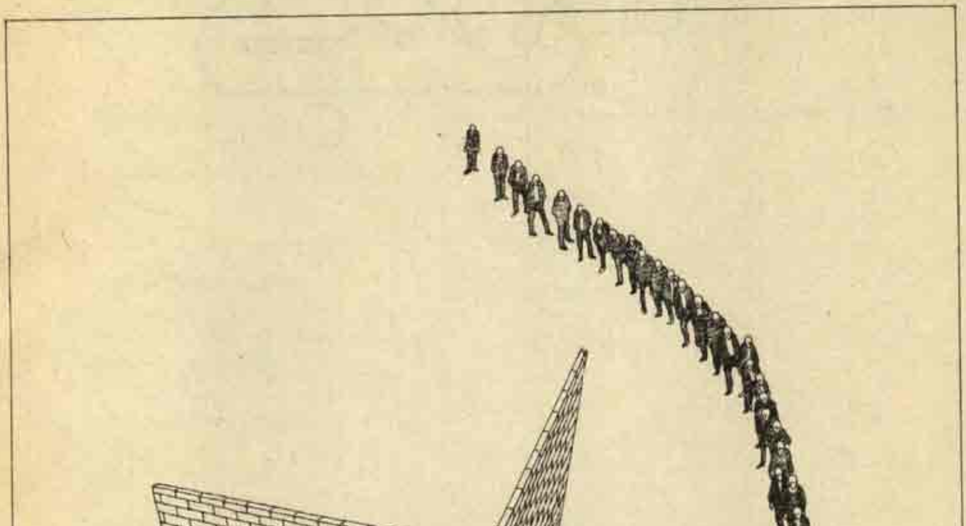
دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از **کتاب‌جمعه** هستیم، به‌ترتیب:
- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ آفریقا

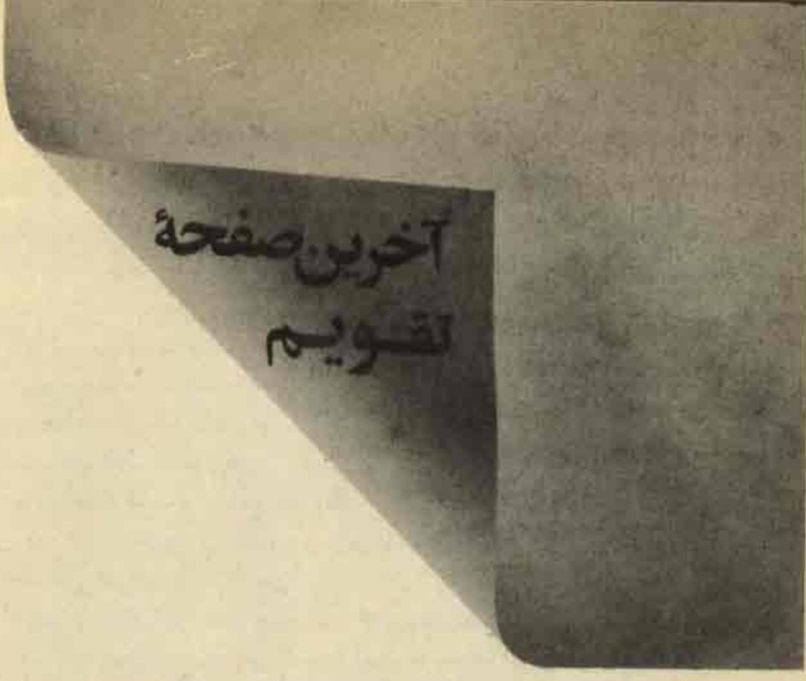
چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی **کتاب‌جمعه**، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۲۷

سال اوّل
۲ اسفندماه ۱۳۵۸





در شرایطی که تابع و متغیرها رابطه‌ئی انتظام یافته دارند جا به‌جا شدن یك عامل می‌تواند تأثیری قابل پیش‌بینی در کل معادله داشته باشد. اما با وجود متغیرهای بسیار درشرایط کنونی ایران، دستکاری در یك عامل به‌کل قضایا صورتی تازه می‌دهد: پس و پیش شدن انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی شرایطی ایجاد کرده که هر عامل وهر نیروئی را باید دوباره در کل سیستم سنجید و ارزیابی کرد؛ و چنین ارزیابی دوباره‌ئی، بر مجموعهٔ روابط تأثیری اساسی گذاشته است.

اگر حزب جمهوری اسلامی توانسته بود نماینده‌اش را به‌مقام ریاست جمهوری برساند اکنون وضع چگونه بود؟ پاسخ این سؤال، حدس و گمان بسیار نمی‌خواهد. در هر حال آنچه عملاً اتفاق افتاده جریانی است کاملاً مغایر سیاست «انقلاب پس» و بازگشت اوضاع به‌حال «عادی». در شرائط حاضر هر نیروئی فرصت دارد که یك بار دیگر امکاناتش را بسنجد ودر متن حرکت سیاسی جامعه جا به‌جا شود. کسانی با تردید و بدبینی از خود و دیگران می‌پرسند که آیا حاصل قیام بهمن ۵۷ باید رئیس جمهوری شدن ابوالحسن بنی‌صدر باشد اما حتی اینها نیز به‌هم ریختن طرح‌های «حزب جمهوری اسلامی» را بیشتر به‌حرکت انقلابی مردم نزدیك می‌دانند.

آنچه باید با دقت و به‌جای خود ارزیابی شود اختلاف‌های درونی جناح‌های قدرتمند، یا به‌بیان دیگر کشمکش میان «نامزدهای تأئید شده» است. «حزب جمهوری اسلامی» در روزهای آخر انتخابات دست به‌چنان تبلیغات تندی علیه بنی‌صدر زد که برای کسان بسیاری، ازاو سیمای «قربانی مرتجعان» را ساخت. کار حتی به‌آنجا کشید که از بنی‌صدر به‌عنوان مرتد از اصل «ولایت فقیه» یاد کردند. چنان که تجربه شد، همهٔ این‌ها نتیجهٔ عکس داد. بنی‌صدر از برخورد صریح باموضوع «ولایت فقیه» پرهیز کرد و با زیرکی از تبلیغات منفی رقیبان به‌سود خود بهره گرفت.

آیا مردم یك بار دیگر حاکمان را فریب داده‌اند؟ شاید. اما در هر حال، همیشه ابتدا قدرتمندان دست به‌فریبکاری می‌زنند. بنابراین، واکنش‌های مردم را دفاع هم می‌توان تلقی کرد.

اما، با این همه، پیروزی بنی‌صدر بر جناحی از روحانیان قدرت‌طلب و انحصارگر را نباید از حد «پدیده‌ئی مهم» به‌حد «مهم‌ترین مقوله» رساند. درست است که روحانیان نتوانسته‌اند قدرت سیاسی و اجرائی به‌دست آمده را نگاهدارندو به‌ترتیبی که اوضاع پیش می‌رود حکومت مستقیم روحانیت بر سر کار نخواهد آمد؛ اما پیش از بررسی برنامه‌های بنی‌صدر به‌این نکته نباید پرداخت و نوع لباس هیأت اجرائی کشور را اصل موضوع قرار نباید داد. فقط فاصله گرفتن یا نگرفتن از نظام سرمایه‌داری وابستهٔ کنونی معیار سنجش دولت جدید است و نه هیچ چیز دیگر.

«حزب جمهوری اسلامی» دربازی همه یا هیچ‌وحالا یا هرگز برنده نشد. در نیمهٔ کار «مجلس خبرگان» و بالا گرفتن زمزمهٔ انحلال آن، آیت‌الله خمینی ضمن تأئید دربست «مجلس خبرگان» از «حزب جمهوری اسلامی» نیز پشتیبانی کرد و از سران آن خواست که انتخابات مجلس شورای ملی را نیز در دست بگیرند.اما امروز باچنان پشتوانه‌ئی، «حزب جمهوری اسلامی» چنان در تنگنا افتاده که جز جر زدن در بازی راهی برابر خود نمی‌بیند. آیت‌الله بهشتی در مصاحبه‌ئی صریحاً به‌شکست حزب اعتراف کرد و گفت که این حزب باید «بازسازی» شود[۱].

برنامه‌ئی که «حزب جمهوری اسلامی»از آغاز به‌آن پرداخت، تسخیر هر چه بیش‌تر مواضع قدرت بود و اجرای آن هنوز ادامه دارد. در پاسخ به‌شکست نابودکنندهٔ این حزب در ماجرای فارسی، به‌جای دست زدن به‌تبلیغات اصولی و منطقی و ارائهٔ مثلاً برنامه‌های مردم‌پسند و تازه، همهٔ تلاش سران این حزب صرف تنگ کردن عرصهٔ مبارزه بر حریفان می‌شود. طرح منطقه‌ئی کردن انتخابات مجلس شورای ملی در تهران حتی روی کاغذ هم نتوانست پیاده شود. تا دو روز پیش از سوگند خوردن بنی‌صدر حضور آیت‌الله خمینی، «شورای انقلاب» اصرار داشت که رئیس جمهوری باید در برابر مجلس سوگند بخورد و آنگاه رسمیت یابد. هراس از انحلال شورای انقلاب، حسن حبیبی، سخنگوی آن را چنان به‌متناقض‌گوئی انداخت که گفت انحلال این شورا به‌نظر آیت‌الله خمینی بستگی دارد، اما تا تشکیل مجلس شورای ملی به‌کارش ادامه خواهد داد.

با جلوس بنی‌صدر در صدر شورای انقلاب و منتفی شدن طرح انتخابات منطقه‌ئی در تهران، اکنون سران حزب جمهوری اسلامی دست به‌تحریف قانون اساسی زده‌اند: دو مرحله‌ئی شدن انتخابات مجلس شورای ملی و تأئید «معتمدان» محلی، تقلب رسمی، علنی و برنامه‌ریزی شده است. قانون اساسی، مستقیم و مخفی بودن انتخابات مجلس شورای

---

۱. «در یك سال گذشته، حزب [جمهوری اسلامی] به‌صورت یك مجموعه‌ئی که با هم پیوند عاطفی داشت توانست در موارد معینی نقش‌هائی را ایفا کند. ولی هرگز این‌ها در یك حدنقش یك حزب سیاسی جا افتاده نبود. ما موفق به‌ایجاد یك تشکیلات منسجم نشدیم.... در بسیاری جاها الان حزب حضور ندارد...» (کیهان، ۲۷ بهمن ۵۸).

ملی را تصریح می‌کند[۲]. بنابراین، دخالت «معتمدان» و ریش‌سفیدها نقض مستقیم بودن انتخابات است. در کنار این، دو مرحله‌ئی شدن انتخابات برای رسیدن نمایندگان منتخب به‌اکثریت مطلق، به‌آن معناست که هر کس می‌تواند دوبار رأی بدهد. با چنین روشی، یك نیرو یا جناح یا حزب می‌تواند همهٔ آرا را در دور اول متوجه چند تن از نامزدهایش کند. و سپس در دور دوم، همین آرا به‌چند نامزد دیگر همان حزب داده خواهد شد. در واقع، انتخابات دو مرحله‌ئی به‌معنای گذاشتن ضریب برای آرای هر جناحی است: قدرتمندها به‌نسبت قدرت‌شان دوبار قوی‌تر می‌شوند و کوچك‌ترها به‌نسبت محدودیت‌شان دوبار ضعیف‌تر.

استدلالی که مقامات وزارت کشور برای پیش گرفتن این شیوه می‌آورند این است که مرجعیت هر نماینده باید به‌حد قابل قبولی برسد. در این حرف، فلسفهٔ انتخاب نماینده یکسره نادیده گرفته شده است. درمورد ریاست جمهوری، با همهٔ غیردموکراتیك بودن انتخابات دو مرحله‌ئی، فرض بر این است که رئیس جمهوری قدرت اجرائی دارد و مرجعیت او همهٔ مردم را در برمی‌گیرد. اما نمایندهٔ پارلمان، نمایندگی گروهی از مردم را بر عهده دارد و مجموع نمایندگانند که در یك مورد معین به‌توافق می‌رسند و لزوم اکثریت مطلق آرای مثبت در مجلس، به‌معنای توجه به‌کلیت آن است نه تکیه بر میزان مرجعیت فرد فرد آن‌ها. داستان مرجعیت قابل قبول هر نماینده ـ که گویا باید بااکثریت مطلق آرا به‌دست آید ـ چیزی جز سفسطهٔ آشکار و نقض اساس پارلمانتاریسم نیست. پس از همهٔ این‌ها، تغییر عنوان مجلس شورای ملی به«مجلس شورای اسلامی» را نیز نمی‌توان جز دست‌اندازی دلبخواه در مصوبات «مجلس خبرگان» به‌حساب آورد.

قاعدهٔ خود ساختهٔ دیگر، اعلام وفاداری به قانون اساسی است. در تب داغ اشغال سفارت آمریکا، این نکته از بسیاری نظرها دور ماند که در پایان تدوین قانون اساسی، از نمایندگان مجلس خبرگان برای کل آن رأی‌گیری نشد. بنابراین، حتی خود مؤلفان قانون اساسی حاضر نیز با بخش‌هائی از آن مخالفند، با قسمت‌هائی موافقند و به‌پاره‌ئی اصول رأی ممتنع داده‌اند. در این حال، چگونه می‌توان از دیگران خواست که تمام اصول این قانون را دربست تأیید کنند؟ از این گذشته، حتی پیش از همه پرسی برای «قانون اساسی خبرگان»، موافقت شد که برای آن متممی فراهم شود. «سوگند وفاداری» به‌یك موضوع متغیّر تا چه اندازه اعتبار دارد؟

***

در این میان، بنی‌صدر سیاستی را که در انتخابات ریاست جمهوری در پیش گرفته بود با دقت و ظرافت بیش‌تری دنبال می‌کند. در آن هنگام، بنی‌صدر تنها نامزدی بود که به‌حذف مسعود رجوی اعتراض کرد و از این کار هیچ زیان ندید. حتی پیش از پایان یافتن شمارش آراء، بنی‌صدر به‌جلب اپوزیسیون بیرون مانده، برای به‌دست آوردن اکثریت در مجلس شورا پرداخت. بنی‌صدر در هر فرصتی موقعیت دشوار مجلس مخالف رئیس

۲. اصل شصت و دوم: مجلس شورای ملی از نمایندگان ملت که بطور مستقیم و با رای مخفی انتخاب می‌شوند تشکیل می‌گردد.
شرائط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان و کیفیت انتخابات را قانون معین خواهد کرد.

جمهوری را تذکر می‌دهد.

از آن سو «حزب جمهوری اسلامی» درکنار تراشیدن موانع خودساخته وجورواجور برای انتخابات «آزاد» روش تبلیغاتی عجیبی در پیش گرفته که بعید است بیش از شگردهای ناکام ماندهٔ دیگر مؤثر افتد. این حزب که تا روز پیش از انتخابات ریاست جمهوری از پیروزی درخشان انقلاب سخن می‌گفت، دو روز پس از رأی‌گیری در روزنامه‌اش هشدار داد که انقلاب در خطر است. در سر مقالهٔ روزنامهٔ «جمهوری اسلامی» یکشنبه ۷ بهمن، شرائط امروز با اوضاع دوران مصدق مقایسه شد. مقاله‌ئی دیگر در همان شماره به‌هواداران هنوز باقی ماندهٔ حزب دلگرمی می‌داد که ریاست‌جمهوری‌بدون‌مجلس و شورای نگهبان و دیوان عالی کشور قادر به‌هیچ کاری نیست و «مهم‌ترین... امور در اختیار فقیه ولی امر است.» اخطار همین مقاله پس از آن نیز بارها در روزنامهٔ «جمهوری اسلامی» تکرار شده: «مبادا مجلس ما از متن مردم به‌دور باشدو اعضای آن را اشرافزادگان تحصیلکرده پر کند...»

«حزب جمهوری‌اسلامی»مانند تبلیغاتش پیرامون بی‌اعتقادی بنی‌صدر به‌ولایت فقیه، در برخورد به‌سیاست‌های او نیز همهٔ جوانب را نسنجیده است.در حالی که «شورای انقلاب» به‌کنفرانس سران اسلامی پاکستان نماینده می‌فرستاد، بنی‌صدرزیرکانه از این کار اظهار بی‌اطلاعی کرد و در زمانی که موضوع اسناد سفارت آمریکا دربارهٔ سران «حزب جمهوری اسلامی» مایهٔ شایعات فراوانی شده، شیوهٔ برخورد ارگان‌های تبلیغاتی این حزب به‌گونه‌ئی است که حالت مبارزه با بنی‌صدر به‌عنوان «هوادار مستقیم آمریکا» راالقا می‌کند. اشاره‌های ضمنی آشکار به«جیره خواران کنونی و آیندهٔ آمریکا» در مقاله‌های روزنامهٔ «جمهوری اسلامی» شاید سبب شده که بنی‌صدر در کنار تأکید بر خطر دو ابرقدرت، آمریکا را دشمن اصلی معرفی کند، اما در همین حال، فرصت را برای بیان مخالفت اساسی‌اش با گروگان‌گیری از دست نمی‌دهد.

بنی‌صدر در کنگره‌ئی که قرارش را بیدرنگ پس از انتخابات گذاشته بود، و نیز در مصاحبه‌هایش، از همهٔ نیروهای سیاسی برای ورود به‌مجلس شورای ملی دعوت کرده است. در حالی که «حزب جمهوری اسلامی» وارد مبارزه‌ئی تند و حتی خشونت‌بار با «مجاهدین خلق» شده، بنی‌صدر دعوت «چریک‌های فدائی خلق» برای مناظرهٔ تلویزیونی را می‌پذیرد. تبلیغات «حزب جمهوری اسلامی» علیه بنی‌صدر، در برابر سابقه و رفتار و روش‌های سران آن، دشوار بتواند شیوه‌های تبلیغاتی بنی‌صدر را خنثی کند ـ چه رسد به‌آن که مایهٔ اعتباری برای این حزب شود. تبلیغات ناامیدانه و حساب نشدهٔ «حزب جمهوری اسلامی» چنان ناگهان و بی‌مقدمه جبهه‌های تازه‌ئی را می‌گشاید که مقاله‌ئی در روزنامه ارگان آن، آیت‌الله طالقانی را در کنار رجوی، خیابانی، امیرانتظام، میناچی، چریک‌های فدائی خلق و جبههٔ دموکراتیك ملی گذاشت و بی‌دریغ به‌همه تاخت («رجعت به‌سوی فطرت الهی انسان»، روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۲۷ و ۲۸ بهمن ۵۸). اگر مخالفان «حزب جمهوری اسلامی» پای این حزب را در حمله به‌آیت‌الله طالقانی به‌میان کشیده بودند شاید گمان طرح و توطئه پیش می‌آمد، اما زمانی که خودشان این کار را می‌کنند چه باید گفت؟

در چنین شرائطی به‌نظر می‌رسد که بنی‌صدر برای بیرون راندن سران «حزب جمهوری اسلامی» از صدر قدرت نیاز به‌تلاش چندانی نداشته باشد. اگر این حزب اعتبار سیاسی درخور توجهی داشت، آنگاه سهمی که بنی‌صدر می‌بایست به‌مخالفان دیگر بدهد شایدزیادتر بود. امابا شیوه‌ئی که «حزب جمهوری اسلامی» در پیش گرفته ـ و آن را با اصرار تمام ادامه می‌دهد ـ هر حرکت مثبت بنی‌صدر انعکاسی چند برابر می‌یابد. اگرچه او تاکنون علناً دربارهٔ دو مرحله‌ئی شدن انتخابات نظری نداده، اما دیر یا زود باید موضع بگیرد. در حالی که تقریباً همهٔ نیروهای سیاسی به‌تقلب برنامه‌ریزی شدهٔ انتخابات دو مرحله‌ئی معترض‌اند، مخالفت بنی‌صدر با این کار مایهٔ اعتبار تازه‌ئی برای او خواهد شد ـ اعتباری که به‌بهای تزلزل و انزوای بیش از پیش «حزب جمهوری اسلامی» فراهم می‌شود.

از سوی دیگر، بنی‌صدر برای معرفی کابینه‌اش شتابی نشان نمی‌دهد. چنان که پیداست، درگیری‌های بیرون و درون شورای انقلاب محیط مساعدی برای وارد کردن شخصیت‌های تازه نیست. درگیرودار اتهام و حمله و پرونده‌سازی و افشاگری‌های گوناگون، منطقی است که بنی‌صدر اعضای کابینه‌اش را از آسیب‌های نالازم در امان نگاهدارد. خود او بر این نکته انگشت گذاشته که ترکیب کابینه باید با ترکیب مجلس هماهنگ باشد. با این شیوهٔ برخورد، بنی‌صدر رأی‌دهنده‌ها را به‌نحوی در انتخاب اعضای هیأت دولت نیز سهیم کرده است. و این نکته هم به‌زیان حزبی است که وزیرانش در چهار ماه گذشته کم‌ترین درخششی نداشته‌اند.

•

•

•

•

آیا هنگام آن رسیده که کارنامهٔ یك سالهٔ حکومت جدید ارزیابی شود؟ یقیناً در یك سال گذشته جریان‌های کم وبیش متفاوتی در عرصهٔ سیاست ایران مجال ظهور یافته‌اند که مجموع روش‌ها و خطوط آن‌ها را نباید در یك کارنامهٔ واحد گذاشت. اما می‌توان مخرج مشترکی برای چند خط عمدهٔ سیاسی حاکم بر کشور یافت: این که تمایل به‌فاصله گرفتن از نظام گذشته تا چه اندازه نیرومند بوده است. بازرگان و دولت موقت و همفکرانش اصرار داشتند که عصر روز ۲۲ بهمن ۵۷ دورهٔ «تخریب» به‌پایان رسید و اکنون عصر «سازندگی» است. این تلقی، از دو سو با مخالفت شدید روبرو شد و هوادارانش ازمیدان رانده شدند: برای مردم و نیروهای ترقیخواه و انقلابی پذیرفتنی نبود که با رنگ و لعاب زدن به‌میراث نظام سلطنت به‌بازی با آن سرگرم شوند. از سوی دیگر، روحانیت که ناگهان با خلاءناشی‌از سقوط یکی از «نیرومند»ترین حکومت‌های جهان سوم روبرو شده بود، سهمی اساسی ـ اگر نگوئیم که همه چیز را ـ می‌خواست. دورترین افق موعود بازرگان، چیزی جز دولت مستعجل دکتر مصدق نبود که مردم آن را پشت سر گذاشته‌اند. حیرت و شعف بازرگان از آشنائی با دستگاه‌های اداری عریض و طویل، برای کسانی که از سرگردانی درهزار توهای

حکومت به‌جان آمده بودند نامعقول و عجیب می‌نمود. روحانیتِ طالب قدرت اجرائی نیز دست نخوردن این سیستم اداری را به‌معنای بیرون ماندن خود از دایرهٔ دولت و سیاست می‌دید.

اما پس از کنار رفتن دولت موقت فرصت این تجربه پیش آمد که روحانیان معترض به‌بازرگان، نشان بدهند چگونه دولتی و با چه ابزاری می‌خواهند. یکی از روزنامه‌های صبح، درآذرماه گذشته عکسی از هاشمی رفسنجانی، خرم و خندان و در پشت میزی عظیم دراتاق مجلل وزارت کشور چاپ کرد. در همین حال، به‌کسانی که منتظر ایجاد «دولت اسلامی» بودند هیچ توضیحی داده نشد که حساب‌های متعدد خمس و سهم امام مراجع تقلید تا چه وقت ازحسابهای وزارت دارائی و اموراقتصادی دولت جمهوری اسلامی ایران جدا خواهدماند و کم‌ترین زمینه‌ئی برای یکی شدن مقامات دولتی و نمایندگان امام در استان‌ها ارائه نشد.

همفکران مهدی بازرگان هرگز پنهان نکردند که «مصلحت» مملکت در «بازسازی» دستگاه دولت و کار کردن با آن است. در برابر این گروه، روحانیتِ مصدر قدرت، علیرغم همهٔ اعتراض‌هائی که می‌کرد، حتی در به‌کار کردن این دستگاه نیز توفیق نیافت. حسن نزیه مؤمن به‌لیبرالیسم، صنعت نفت را به‌همان شکل پیشین می‌خواست و مایل به‌ادامهٔ کار با کمك کارشناسان همکار رژیم سابق و ابقای وضع گذشته بود. جانشین او، نشانه‌ئی به‌دست نداده است که با کمك یا بدون کمك همان کارشناسان می‌تواند اوضاع نفت را روبه‌راه کند.

بی‌آن که نیازی به‌ذکر تك تك موارد باشد می‌توان به‌عیان دید ونتیجه گرفت که نهادهای کشور نه در دورهٔ دولت موقت و نه در حکومت «شورای انقلاب» تغییر اساسی نکرده است. خرده‌گیران در برابر هر اقدام تازه‌ئی ـ مثلاً جهاد سازندگی یا نهضت سوادآموزی ـ بی‌درنگ یادآوری می‌کنند که همین کارها ـ با عنوان‌هائی مانند سپاه دین و دانش و بهداشت و غیره ـ پیش‌تر هم شده بود و چیزی را از بنیاد، و در جهت بهبود، عوض نکرد.

در جا زدن در نظام گذشته، البته، تمام قضیه نیست. پاره‌ئی برنامه‌های تازه، درعمل، اجرای مصرانهٔ نادرست‌ترین طرح‌های رژیم سابق است. طرح تبلیغاتی و تندروانه و بی‌بنیادِ خانه‌سازی در تهران و اعلام «به‌صفر رسیدن بهای زمین» که نوعی سرمایه‌گذاری پر سود بود، هجوم مهاجران حاشیه‌نشین به‌تهران را تشدید کرد. اکنون، در کنار مشکلات قدیمی، پاره‌ئی دردهای تازه ـ و قابل پیشگیری ـ نیز نیاز به‌درمان دارد.

هفتاد و پنج درصد آرائی که به‌بنی‌صدر داده شد انعکاس بارز سرخوردگی و ناکامی است. بنی‌صدر تقریباً هیچ برنامهٔ جامع و عمل‌پذیری ارائه نکرده، اما این قدر هست که از آینده و برنامه‌های آینده سخن می‌گوید. اگرچه طرحی برای بازسازی دستگاه دولت در اختیار کسی نگذاشته اما دست کم، برخلاف دولت موقت، از دینوسور عظیم و زمین‌گیر اداره‌های دولتی با اشتیاق سخن نمی‌گوید. کم و بیش همانند روحانیانی ـ که در مکتب آن‌ها پرورش یافته ـ فرهنگ منحط حاکم بر جامعه را رد می‌کند، اما در اولویت دادن

بقیهٔ در صفحهٔ ۱۴۱

حزب توده و کانون نویسندگان ایران(۳)

۲ـ۲. کنگره فرمایشی نویسندگان و شعرا و فعالیت برای بنیادگذاری کانون نویسندگان ایران

۱ـ۲ـ۲. سخن مدعیان

در مقالهٔ قبلی گفتیم که در بحبوحهٔ تمرکز قدرت سیاسی در دست شاه و دربار پهلوی و گرایش رژیم به‌سمت توتالیتر شدن و سلطه یافتن بر کلیه شئون زندگی اجتماعی ایران، دو چیز بیش از همه زمینهٔ برانگیختگی هسته‌های روشنفکری نسبتاً آگاه و متعهد جامعه در برابر اقدامات دستگاه شد و شرائطی را فراهم آورد که این گروه از روشنفکران به‌فکر تشکل بیش‌تر بیفتند و بکوشند تا دربرابر اقدامات جابرانه و فراگیر رژیم واکنشی مناسب نشان‌دهند. یکی تشدید اختناق و سانسور و تعمیم حاکمیت مطلق آن بر مطبوعات و دیگر وسائل نشر اندیشه؛ دو دیگر کوشش‌های دستگاه برای هر چه بیش‌تر زینت المجالسی‌کردن روشنفکران و جذب آنان در فعالیت‌های فرمایشی به‌نفع رژیم. نمونه بارز اقدامات نوع اخیر تصمیم دستگاه به‌ایجاد کنگره‌ئی از شعرا و نویسندگان ومترجمان درسال ۱۳۴۶ بود.

برای آن که حق مطلب به‌خوبی ادا شود، باید بر زمینه‌های اجتماعی فوق نقش برخی از افراد و شخصیت‌های روشنفکری را، که در آن روزگار وانفسا هرگز تسلیم نشدند و فعالیت و زندگی آنان همیشه، در مجموع، بر محور آگاهی دادن و ایجاد تعهد بیش‌تر نسبت به‌مردم در برابر دستگاه ستم جریان داشت، نیز تأکید کنیم و آن را یکی از عوامل مؤثر در جمع و جور شدن اهل قلم و کوشش برای بنیادگذاری کانون نویسندگان ایران به‌حساب آوریم. این توجه به‌ویژه از آن رو ضروری است که جریانات و سوابق فعالیت‌های گذشته در تاریخ مبارزات اخیر ملت ایران، پس از پیروزی انقلاب، وجه‌المصالحه فرصت‌طلبی‌ها و نام و کام‌جوئی‌های بسیار شده، و کم نیستند مدعیانی که با تکیه بر آن سوابق می‌کوشند تا همه چیز را به‌خود نسبت دهند و با ایجاد هیاهوی تبلیغاتی واقعیات گذشته را به‌نحوی که مطلوب آنان یا به‌نفع گرایش‌های سیاسی دلخواه‌شان است بازگو کنند. این مسأله به‌ویژه در قضیه «شب‌های شعر و سخنرانی» کانون نویسندگان ایران و ماجرائی که به‌دنبال آن پیش آمد و نخست به‌تعلیق عضویت و سپس به‌اخراج پنج تن از اعضای کانون و استعفای جمعی از هواداران اخراج‌شدگان از کانون منجر شد پیش آمد. جنجالی برانگیخته شد که طی آن اخراج‌شدگان و هواداران فکری آنان کوشیدند به‌افکار عمومی مردم ایران چنین وانمود کنند که گویا این دسته از اعضای اخراج شده یا مستعفی از بنیادگذاران حرکت کانون نویسندگان ایران و «رکن عمدهٔ» آن بوده‌اند.

آقای به‌آذین به‌عنوان سخنگوی پنج عضو اخراج شده، بارها خود بر این مطلب پافشاری کرده است. ایشان در نامه سرگشاده خود به‌هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران

مورخ ۵۸/۸/۲۱ که بعداً در «اتحاد مردم» مورخ ۵۸/۸/۲۸ منتشر شد می‌نویسد کانونی که «خود بنیادگذار آن بوده‌ایم»؛ آقای ناصر ایرانی در مقاله «سرنوشت کانون نویسندگان ایران» [جنبش، مورخ ۵۸/۸/۲۸] ضمن اشاره به‌اختلافات داخلی کانون، آقای به‌آذین و دوستان‌شان را «گروهی از بنیان‌گذاران» کانون می‌داند؛ روزنامهٔ مردم، ارگان مرکزی حزب توده، در شماره ۱۳۵ مورخ ۵۸/۱۰/۱۵ خود، طی مقاله مفصلی به‌دفاع از اخراج‌شدگان برخاسته می‌نویسد: «**گروهی از برجسته‌ترین و مشهورترین مبارزان ضدرژیم‌سلطنتی**[۱] و دست‌نشاندهٔ امپریالیسم را که **خود در زایش و پرورش آن** [یعنی کانون] **سهم عمده داشتند** اخراج کنند.»؛ آقای غ. متین در مقاله‌ئی تحت عنوان: برای آزادی دنبال «شیطان بزرگ» هم می‌روید؟ در اطلاعات مورخ ۵۸/۱۰/۳۰ می‌نویسد: «در سال ۱۳۴۶، عده‌ئی از هنرمندان و نویسندگان کشور که **به‌آذین در رأس آن‌ها قرار داشت**، بر آن شدند به‌منظور مبارزه با ستم و خودکامگی رژیم دست‌نشاندهٔ پهلوی، در آن شرائط دهشت‌بار کانون نویسندگان ایران را پی‌ریزی کنند» و از آنجا که دروغگو کم حافظه است به‌کلی فراموش می‌کنند که دوازده روز پیش از نوشتن مقالهٔ ایشان، آقای نوری علاء، منشی دوره اول فعالیت‌های کانون، که همه اسناد را هم در اختیار دارند، به‌عنوان دفاع از آقای به‌ذآین و دوستان‌شان طی مقاله‌ئی به‌تاریخ ۵۸/۱۰/۱۸ در روزنامه کیهان، اعلام داشته‌اند که آقای به‌آذین جزو ده نفر بنیان‌گذاران نخستین کانون نبوده‌اند، تا چه رسد به‌این که به‌قول آقای متین در «رأس‌شان» قرار داشته باشند. و بالاخره، آقای اسماعیل نوری علاء که در ادامه مقالهٔ اشاره شده در فوق تحت عنوان: «ما در کانون نویسندگان پیر و خط‌مشی آل‌احمد بودیم»، در روزنامه کیهان شماره ۱۰۹۰۱ مورخ ۵۸/۱۰/۱۸ می‌نویسد:

«کانون ما آنگاه پا گرفت که به‌آذین و کسرائی اعلامیهٔ ما را امضاء کردند و در آن عصر زمستانی به‌خانهٔ آل‌احمد آمدند. کانون بر دوستون استوار شد: آل‌احمد و به‌آذین. پس اگرچه به‌آذین جزو آن ده نفر نبود[۲] اما تنها او بود که با شکستن دیوار ضخیم **بین حزب توده و نیروی سوم** و آمدن به‌خانهٔ آل‌احمد امکان پا گرفتن کانونی متشکل از کلیه نویسندگان مترقی ایران را ممکن کرد. ما در کانون پیرو خط مشی آل‌احمد بودیم و این صدای هم اوست که اکنون از اعماق خاك پیوند روشنفکر و روحانی را تنها رمز توفیق حرکت‌های اجتماعی ایران می‌داند. **حزب توده ایران** نیز گویا اکنون و پس از تجربه‌ئی مشترك با سایر سازمان‌های سیاسی ایران، **به‌همین واقعیت رسیده است**.»

در این گونه اظهارات، که نمونه‌هائی از آن‌ها را از قول آقای به‌آذین و دوستان‌شان، از قول مردم ارگان مرکزی حزب توده، و از قول آقای‌اسماعیل نوری‌علاء نقل کردیم، چند چیز با هم مخلوط شده است. آقای به‌آذین و دوستان‌شان بر نقش تاریخی خویش در بنیادگذاری کانون نویسندگان ایران تأکید می‌کنند. روزنامهٔ مردم پا را از این حد فراتر

---

۱. تأکید از ماست.

۲. منظور نه نفر از بنیادگذاران کانون است، چنان که بعداً خواهیم دید.

می‌گذارد و با آمیختن مبارزه ضد رژیم سلطنتی و حرکت کانون [که از سال ۱۳۴۶ و در چارچوب قانون اساسی وقت شروع شد] به‌آذین و دوستانش را کسانی می‌داند که‌در «زایش وپرورش آن [یعنی کانون] سهم عمده داشتند» و اسماعیل نوری‌علاء علاقه‌ئی آشکار دارد که حرکت کانون را فقط نتیجه سازش سیاسی دو جناح، یعنی «حزب توده» از یك سو و «نیروی سوم» از سوی دیگر بداند، و رندانه این باور را در ذهن مردم جا می‌دهد که گویا «حزب توده» مانند جلال آل‌احمد در ده سال پیش، به‌این «واقعیت رسیده است» که «پیوند روشنفکر و روحانی» تنها رمز موفقیت حرکت‌های اجتماعی ایران است. هیچ یك از این حضرات، صرف نظر از خلط مبحثی که در بررسی واقعهٔ تاریخی می‌کنند، از خود نمی‌پرسد، یعنی این پرسش را برای خواننده مطرح نمی‌کنند که شروع یك پدیده در **شرائط تاریخی مشخص با گسترش آن پدیده در شرائط تاریخی مشخص دیگر ممکن است ارتباطی تعیین کننده نداشته باشد.** آغاز یك اعتراض به‌شکل قانونی در زیر فشار اختناق آریامهری چه ربطی به‌گسترش حرکت انقلابی و پدیدهٔ برخاسته از آن در ده سال بعد می‌تواند داشته باشد؟ آیا ما مجاز هستیم که تفاوت کیفی دو حالت از گسترش پدیده را در دو مقطع تاریخی متفاوت نادیده بگیریم و با یکی دانستن آن‌ها به‌نفع خویش و گرایش‌های سیاسی دلخواه خود نتیجه‌گیری کنیم؟ وانگهی، نقش افراد و گروه‌ها همیشه در بستری‌اززمینه‌های اجتماعی و طبقاتی عمل می‌کند. چه بسا ممکن است در شرائطی گروهی صلاح کار خود یا حزب و دستهٔ خود را در پیوستن به‌حرکتی که دیگران آغاز کرده‌اند بدانند، ولی در شرائطی دیگر به‌محض آن که آن مصلحت شخصی یا گروهی منتفی شد، یا مسیری دیگر را اقتضا کرد، نه تنها از آن حرکت جدا بشوند بلکه فعالانه در منزوی کردن آن و حتی در سرکوب آن بکوشند. اتفاقاً حرکت کانون نویسندگان ایران خود مصداق بارز این قضیه است. از نه نفری که فکر تأسیس کانون نویسندگان ایران را پیش کشیدند، صرفنظر از شادروان جلال آل‌احمد که مرگ زودرسش وی را از جمع اهل قلم ایران در ربود، چند نفر واقعاً در مسیر گسترش حرکت کانون تا به‌آخر باقی ماندند؟ هوشنگ‌وزیری که یکی ازآن نه‌نفر بود، و نادر نادرپور که درانتخابات دو دوره اول کانون در سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ به‌عضویت هیأت دبیران کانون انتخاب شد، و امیرهوشنگ ابتهاج ـ که به‌قول آقای به‌آذین و دوستان‌شان و نیزبه‌قول روزنامه «مردم»از «بنیادگذاران کانون» و از جمله کسانی بود که در «زایش و پرورش آن سهم عمده داشتند» از سال ۱۳۴۸ که مجامع کانون در تالار قندریز با مخالفت شهربانی و دستگاه وقت رو به‌روشد چه راهی را در پیش گرفتند و از کجاها سر در آوردند؟ خود آقای اسماعیل نوری‌علاء که درمقالهٔ کیهان (مورخ ۵۸/۱۰/۱۸) «به‌عنوان منشی کانون در سراسر دوران نخستین فعالیتش، و به‌عنوان عضو هیأت دبیران سوم کانون (که بعداً به‌نفع آقای محمدعلی سپانلو کنار رفتم و همچنان در سمت منشی باقی ماندم) به‌دوستانی که آن روز از عضویت در کانون احتراز می‌کردند یا خیلی دیر به‌کانون پیوستند...» نصیحت می‌کند آیا می‌تواند پاسخ بدهد که پس از توقف فعالیت‌های کانون در سال ۱۳۴۸ چه راهی را در پیش گرفت؟ و از آن تاریخ تا هنگامی که فعالیت پربار و مؤثر کانون در طی مبارزات اخیر ملت ایران از سال ۱۳۵۶ مجدداً شروع شد ایشان جز این که هر تابستان یك بار از لندن و پاریس به‌ایران بیاید و با

همکاری دوستان مطبوعاتی چندتا عکس چپ و راست در روزنامه‌ها بیندازد و بعد هم دوباره به«مطالعات» خود در خارج برگردد چه کاری می‌کرد؟ یا حتی خود آقای به‌آذین که نوری‌علاء ایشان و دوستان‌شان را «رکن عمده» در تأسیس کانون می‌داند،و مردم، ارگان حزب توده، می‌گوید در «زایش و پرورش آن سهم عمده داشتند» آیا می‌تواند توضیح بدهد که این رکن عمده، چرا پس از خاموشی آل‌احمد دیگر کوششی برای احیاء کانون نکرد و آنقدر منتظر ماند تا باز هم جمعی از دوستان همان آل‌احمد در سال ۱۳۵۶ مقدمات کار را فراهم کنند و کانون را دوباره به‌راه بیندازند و ایشان لطف کنند و قدم رنجه بفرمایند تا به‌قول خودشان، در گزارشی که به‌مجمع‌عمومی فوق‌العاده اخیر کانون دادند، جمع نویسندگان از بعضی نام‌ها «که مشروعیتی با خود داشت» و فعالیت کانون «بدون حضور و موافقت آن‌ها در افکار عمومی» امکان‌ناپذیر می‌شد خالی نماند؟

این‌هاست مسائلی که در رابطه با پیدایش و گسترش یك پدیده در جامعه، و نیز در رابطه با نقشی که افراد و شخصیت‌ها در این میان بازی می‌کنند، باید مطرح شود ولی مدعیان همواره از طرح آن‌ها خودداری می‌کنند. برای طرح این گونه مسائل است که ما می‌خواهیم چگونگی شروع فعالیت برضد سانسور و پایه‌گذاری کانون نویسندگان ایران را براساس اسناد و مدارك موجود و شهادت‌های کسانی که هنوز در کانون باقی مانده‌اند باز نمائیم.

۲ـ۲ـ۲. پاتوق‌های روشنفکری و فکر تأسیس کانون

شادروان جلال آل‌احمد در زمینهٔ «پاتوق‌های روشنفکری» گفتاری دارد که اگر چه راهنمائی کننده است ولی، به‌ویژه در رابطه با موضوع بحث ما، باید تکمیل شود. وقتی صحبت از «پاتوق» می‌کنیم منظور ما محل گردهم‌آئی ودیدار روزمره یا نسبتاً منظم گروهی است که با هم همفکری و سنخیتی دارند. جلال آل‌احمد خود به‌این معنا اشاره‌ئی می‌کند چرا که می‌نویسد: «پاتوق‌ها یا میعادگاه‌های معین». با این همه، در شرح «پاتوق»های روشنفکری گاه به«کارخانه‌های روشنفکرسازی» اشاره می‌کند، گاه به«بهائی گری» می‌پردازد، و گاه به«فراماسونری»، «کسروی‌بازی»، «احزاب‌سیاسی»، «مجامع ادبی و هنری» و بالاخره «مطبوعات». این‌ها همه را نمی‌توان به‌عنوان «پاتوق»، و با توجه به‌معنای محدودی که این کلمه دارد، در کنار هم گذاشت. به‌ویژه که «فراماسون‌ها» و «بهائیان» از یك سو، و رشنفکران عضو احزاب سیاسی، یا عضو محافل و مجامع ادبی، یا گردانندهٔ «جنگ»‌ها و نشریات ادواری از سوی دیگر، همه را نمی‌توان یك قلم «روشنفکر» دانست، آن هم به‌تعریفی که خود جلال در کتاب مجموعاً مفیدش درباره روشنفکران ارائه داده است:(۱)

«... روشنفکر کسی است که در هر آنی به‌گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است؛ چون و چراکننده است، نفی‌کننده است. طالب راه بهتر و وضع

۱. درخدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات رواق شماره ۲۷، چاپ سوم، ص ۴۱۰.

بهتر است. و سؤآل‌کننده است. و نپذیرفتار است، و به‌هیچ کس و هیچ جا سر نسپارنده است. جزبه‌نوعی عالـم غیب به‌معنی عامش؛ یعنی به‌چیزی برتر از واقعیت موجود و ملموس که او را راضی نمی‌کند. و به‌این دلیل است که می‌توان روشنفکران را دنبال‌کنندهٔ راه پیمبران خواند که چون اکنون دوره ختم پیمبری است (و اشتباه سید باب و بهاءالله و دیگر مذهب‌سازان اخیر، در این که همین نکات را متوجه نبودند) و اندیشه و اندیشندگی دیگر نمی‌تواند و نیازی هم نیست که در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه بشود، ناچار اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بار پیمبران را به‌دوش می‌برند. یعنی که بار امانت را. و آن هم بی‌هیچ فخر فروختنی یا در پس پردهٔ اسرار نهان شدنی یا آیه نازل کردنی یا ادای کتاب آسمانی و وحی را در آوردن. که راه وحی قرن‌هاست که بسته است.»[۲]

با این تعریف چگونه می‌توان «بهائیان» و «فراماسون»ها را که صرف نظر از دیگر جهات، به‌جائی عمیقاً «سرسپارنده»اند و در اجرای وظائف فرقه‌ئی خویش «چون و چرا» نکننده‌اند، با دیگران در یك ردیف قرار داد و از همه آنان به‌نام روشنفکر یاد کرد؟ شادروان آل احمد، در زیر عنوان «پاتوق‌های روشنفکری» گاه به‌معنا و مفهوم محدود «پاتوق» به‌عنوان محل گردآمدن و میعادگاه نسبتاً منظم کسانی که دارای سنخیت فکری هستند نزدیك می‌شود، ولی غالباً هم از آن دور می‌شود و به‌جای پرداختن به«پاتوق»های روشنفکری بیش‌تر از وابستگی‌هـای اجتماعـی روشنفـکران یا دقیق‌تـر بگوئیـم از «محافل»، «فرقه‌ها» و «مذاهب» و «تشکیلاتی» که جمعی از روشنفکران و بسیاری از روشنفکرنمایان به‌آن‌ها تعلق داشته‌اند بحث می‌کند. اما «پاتوق» روشنفکری، به‌ویژه در سال‌هائی که آل‌احمد قلم می‌زد، معنائی دارد. معنای آن همان است که از اصطلاح «پاتوق» فهمیده می‌شود.

در آن سال‌های خفقان و استبداد، که احزاب سیاسی و مجامع فرهنگی و هنری اصیل و مستقل وجود نداشت و پیشرفت روند استقرار نظام توتالیتر بر جامعه همه چیز را در ید اختیار خود گرفته بود، روشنفکران متعهد ـ یا دست کم آن گروه معدود از آنان که هنوز جذب رژیم نشده بودند ـ برای خود محافل و مجالسی داشتند. در منازل خویش، یا در جاهائی از اماکن عمومی، مانند «کافه»ها، قهوه‌خانه‌ها و یا مکان‌های مشابه دیگر، به‌اقتضای ماهیت «پاتوق»، این گونه میعادگاه‌ها، معمولاً بر محور نقش یا فعالیت شخصی فرد یا افراد معینی شکل می‌گرفت. همچنان که به‌قول شادروان جلال، وجود صادق هدایت شمع محفل کسانی بود که دوره‌های نخستین مجله «سخن» را اداره می‌کردند، وجود خود جلال هم، در آن سال‌ها، شمع محفل گروهی از نویسندگان و شعرا بود که «پاتوق»هائی داشتند و یا هم دیدارهای نسبتاً منظمی. جلال هر عیبی اگر داشت، به‌تصدیق همه کسانی که با او از نزدیك آشنا بودند، حسن‌های بزرگی هم داشت، از جمله این حسن بزرگ که وجودش مایه تجمع می‌شد. با همه تندی و تیزی که در او

۲. جلال آل‌احمد، ایضاً، صفحه ۱۶۸ـ۱۶۷

بود، سخنانش و رفتارش بیش‌تر دلگرم‌کننده وجمع‌کننده بود تا دورکننده و برهم‌زننده. کدخدامنشی‌های او و گذشت‌هائی که نشان می‌داد اغلب اوقات به‌نزدیك شدن دل‌ها، هرچند در مقیاس مجامع محدود، کمك می‌کرد.

در آن سال‌ها، یکی از «پاتوق»های روشنفکری، «کافه قنادی فیروز» بود که در خیابان نادری قرار داشت. در آنجا گروه‌های متعددی رفت و آمد داشتند، از جمله گروهی که با جلال، روز معینی را در هفته (گویا دوشنبه‌ها) در آنجا جمع می‌شدند. غالباً نیز این گونه محافل و گردهم‌آئی‌های دوستانه به‌منازل افراد می‌کشید و ادامه می‌یافت.

فکر تأسیس اتحادیه‌ئی برای اهل قلم در یکی از همین گردهم‌آئی‌های هفتگی نویسندگان با جلال آل‌احمد در «کافه فیروز» عنوان شد. اواخر سال ۱۳۴۶ بود و صحبت از تشکیل «کنگرهٔ شعرا، نویسندگان، و مترجمان ایران» که رژیم شاه می‌خواست به‌عنوان تظاهری از همکاری اهل قلم با خود به‌راه اندازد.

البته چنان که گفتیم، پیش از آن سانسور و اختناق تشدید شده موجبات نگرانی نویسندگان و روشنفکران را فراهم آورده بود. حتی پیش از آن تاریخ کوشش‌هائی شده بود تا اعلامیه‌ئی به‌امضای نویسندگان و اهل قلم و در اعتراض به‌سانسور منتشر شود. جلال آل‌احمد و دکتر ساعدی مبتکر این اقدام بودند که انگیزه آن توقیف هفته‌نامهٔ «بارو» (شاملو ـ رؤیائی) بود و به‌جائی نرسید زیرا از یك سو جمعی از اهل قلم به‌رعایت احتیاط آن اعلامیه را امضا نکردند و از سوی دیگر کل اقدام با وعده و وعید دستگاه و ارجاع کار به‌کمیسیون گذشت و نتیجه‌ئی به‌دست‌نداد[۳]. با این همه نگرانی از توسعهٔ سلطهٔ اختناق و سانسور، و اندیشهٔ ضرورت اقدام بر ضد آن، کم و بیش وجودداشت و در محافل و «پاتوق»های روشنفکری به‌بحث گذاشته می‌شد.

ماحصل گفت‌وگوی جمعی از روشنفکران با جلال آل‌احمد در آن جلسهٔ «کافه فیروز»، در اواخر زمستان ۱۳۴۶، این شد که اولاً باید «کنگره شعرا و نویسندگان و مترجمان ایران» را که رژیم سرگرم تدارك آن بود تحریم کرد؛ ثانیاً باید تبادل‌نظرها را برای متشکل کردن اقدام نویسندگان ایران برضد سانسور ادامه داد. در آن جلسه عده حاضر عبارت بودند از: جلال آل‌احمد، داریوش آشوری، محمدعلی سپانلو، بهرام بیضائی، نادر ابراهیمی، فریدون معزی مقدم، اسماعیل نوری‌علاء، اسلام کاظمیه، هوشنگ وزیری، و احتمالاً یکی دو تن دیگر. قرار بر این می‌شود که برای ادامه گفت‌وگو در این باره، جلسه دیگری در منزل یکی از همان افراد تشکیل شود. این جلسه در منزل محمدعلی سپانلو تشکیل می‌شود و در آن علاوه بر نام برده شدگان قبلی جمعی دیگر چون عباس پهلوان، غلامحسین ساعدی، سیمین دانشور، احمد رضا احمدی و احتمالاً احمد اشرف نیز شرکت می‌کنند. بحث و گفت‌وگو بر سر لزوم تحریم «کنگره شعرا و نویسندگان و مترجمان ایران» درمی‌گیرد و با طرح پاره‌ئی مسائل

۳. آرش، شماره ۱۷، اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۷، ص ۷. بنا به‌اظهار چند تن از شاهدان عینی و اقدام‌کنندگان در آن ماجرا، آقای به‌آذین از جمله احتیاط‌کنندگان بودند.

شخصی کار حتی به‌مجادله و برخوردهای لفظی می‌کشد. سرانجام با دخالت و یادرمیانی دیگر حاضران آرام می‌گیرند و قرار بر این می‌شود که متنی در اعلام مخالفت با «کنگره شعرا و نویسندگان» و در ضرورت لغو سانسور و دفاع از آزادی بیان و اندیشه و تأسیس اتحادیه‌ئی از اهل قلم نوشته شود. از جمع حاضران، ۹ نفر نخست در همان مجلس با امضای چنین اعلامیه‌ئی موافقت می‌کنند و برخی مانند عباس پهلوان، مخالفت و بعضی نیز، مانند غلامحسین ساعدی، ضمن تأئید اصولی نظر می‌دهند که مسأله محتاج بحث و گفت‌وگوی بیش‌تری است و با تشتتی که در بین اهل قلم وجود دارد باید مقدمات کار را دقیق‌تر فراهم کرد. حاضران آن مجلس قرار می‌گذارند که جلسهٔ بعد در منزل نادر ابراهیمی جمع شوند و در این فاصله داریوش آشوری مأمور می‌شود پیش‌نویس اعلامیه را تهیه کند تا در جلسهٔ بعدی تصویب و امضاء شود. در جلسه بعدی، در منزل نادر ابراهیمی، این کار انجام می‌گیرد و متنی تحت عنوان «بیانیه درباره کنگره نویسندگان» که آشوری تهیه کرده بود به‌امضاء نه نفر می‌رسد. قرار بر این می‌شود که از این متن نه نسخهٔ تایپ شده تهیه شود و هر یك از امضاءکنندگان مأمور می‌شوند تا در دایرهٔ آشنائی‌ها و تماس‌های شخصی خود، متن مذکور را به‌امضای دیگر نویسندگان و اهل قلم نیز برسانند.

کارامضاء گرفتن از آقایان محمود اعتمادزاده (به‌آذین) ـ سیاوش کسرائی ـ امیرهوشنگ ابتهاج (سایه) و منوچهر آتشی به‌نادر ابراهیمی واگذار می‌شود. ایشان نخست به‌سراغ آقای امیرهوشنگ ابتهاج در «سیمان تهران» می‌رود. گفت‌وگو با ابتهاج به‌جائی نمی‌رسد و وی می‌گوید اگر به‌آذین امضاء کند من و کسرائی هم امضاء خواهیم کرد. نادر ابراهیمی به‌سراغ به‌آذین می‌رود. جلسه اول نتیجه‌ئی نمی‌گیردزیرا به‌آذین می‌گوید «من کنار آل‌احمد نمی‌توانم بنشینم». اما در جلسه دوم، پس از بحث و گفت‌وگوی بسیار و تذکر این مطلب که بالاخره این کار، یعنی تشکیل کانون تا حدود زیادی پیش رفته و جمع قابل توجهی اعلامیه را امضاء کرده‌اند و بهتر است ایشان، یعنی آقای به‌آذین نیز، با دیگران همدلی و همراهی نشان بدهند، به‌آذین در تاریخ ۴۶/۱۲/۸، یعنی یك هفته بعد از جمع‌آوری امضاهای نخستین، بیانیهٔ مذکور را امضاء می‌کند. به‌دنبال به‌آذین ابتهاج و کسرائی نیز بیانیه را امضاء می‌کنند. و چون منوچهر آتشی نیز قبلاً امضاءکرده بود، نادر ابراهیمی نسخهٔ اعلامیه‌ئی را که به‌او سپرده شده بود به‌جمع نه نفر برمی‌گرداند.

در این فاصله دیگران هم به‌نوبهٔ خود مشغول جمع‌آوری امضاء بوده‌اند. سرانجام تعداد امضاها تا آغاز سال ۱۳۴۷، به‌۵۲ می‌رسد. متن این بیانیه با امضاهای آن نخستین بار در بولتن شماره شش کانون نویسندگان ایران در دوره اخیر، منتشر شد، و اینك کلیشه نسخه‌ئی که به‌امضای آقایان به‌آذین، کسرائی و ابتهاج هم رسیده همراه این قسمت از مقاله چاپ می‌شود.

باقر پرهام

[دنباله دارد]

بیانیه درباره‌ی کنگره‌ی نویسندگان

چون خبر تشکیل کنگره‌ای بنام "کنگره‌ی نویسندگان و شعرا و مترجمان" اعلام شده است ما امضا کنندگان زیر لازم میدانیم که این مطالب را باطلاع مردم و مقامات مملکت برسانیم:

۱ـ چون هدف از تشکیل چنین کنگره‌ئی اصولاً فراهم آوردن زمینه‌ای برای اجتماع اهل قلم و تبادل آزادانه‌ی افکار و آرا میان ایشان است، از نظر ما شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادیهای واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است، در حالی که دستگاه حکومت با دخالتهای مستقیم و غیر مستقیم خود در کار مطبوعات و نشر کتاب و دیگر زمینه‌های فعالیتهای فکری و فرهنگی (که موارد بیرون از حد آن را به کمک اسناد و ارقام میتوان ذکر کرد) آن آزادیها را عملاً از میان برده است، بنابراین ما وجود چنین کنگره‌ای را با فقدان شروط مقدماتی آن مفید و ضروری نمیدانیم. از نظر ما آن شروط مقدماتی با رعایت کامل اصول قانون اساسی در آزادی بیان و مطبوعات و مواد مربوط اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر فراهم خواهد شد.

۲ـ بنظر ما، هر گونه دخالت حکومتها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات در جهات رسمی سیاسی همواره به رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است و این اصل با تجربه‌هائی که در این کشور و در بسیاری از کشورهای جهان صورت گرفته بثبوت رسیده است. بنابراین، ما وجود چنین کنگره‌ای را که بهدایت حکومت و بی نظارت اهل قلم تشکیل میشود، مفید و ضروری نمیدانیم.

۳ـ بنظر ما، برای آنکه چنین کنگره‌ای بتواند بصورت واقعی تشکیل شود و وظایف خود را عمل کند، پیش از آن بایستی اتحادیه‌ای آزاد و قانونی که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان کننده‌ی آرا و آنها باشد، وجود داشته باشد، و این اتحادیه تشکیل دهنده‌ی چنان کنگره‌ای و نظارت کننده بر آن و دعوت کننده‌ی شرکت کنندگانش باشد نه دستگاههای رسمی حکومت و چون در کار تشکیل کنگره‌ی کنونی دستگاه آزادی که نماینده‌ی اهل قلم باشد نظارت و دخالت نداشته است، ترتیب کنونی را درست و مطابق با اصول نمیدانیم و تشکیل چنین کنگره‌ای از نظر ما مفید و ضروری نیست.

بنابراین، اعلام میکنیم که امضا کنندگان این اعلامیه در هیچ اجتماعی که تامین کننده‌ی نظرات بالا نباشد، شرکت نخواهند کرد.

جلال آل احمد
اول اسفند ۱۳۴۶

هوشنگ وزیری

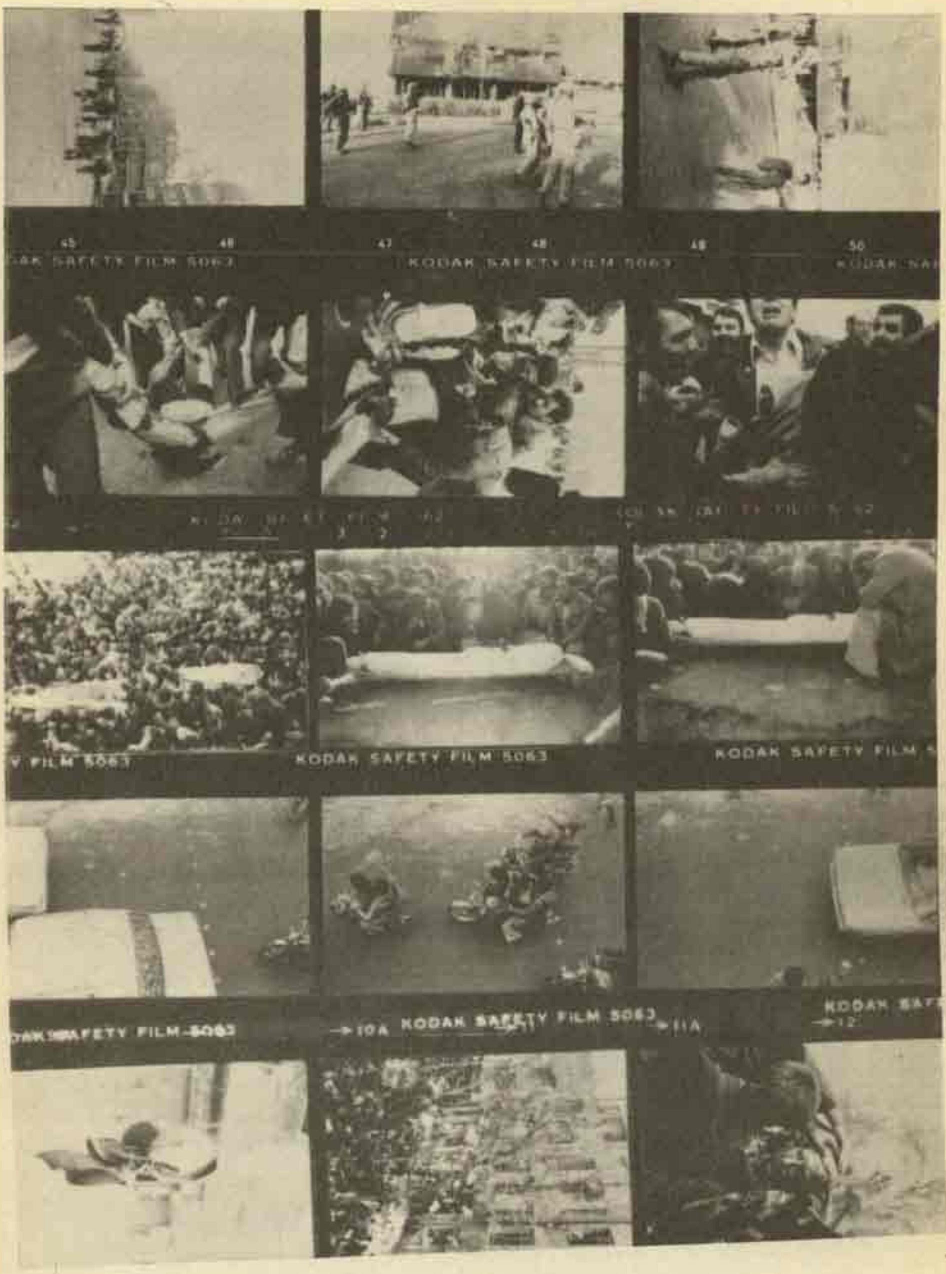
بهرام بیضائی

داریوش آشوری

نادر ابراهیمی

سیاوش کسرائی

۱۳۴۶.۱۲.۱۰



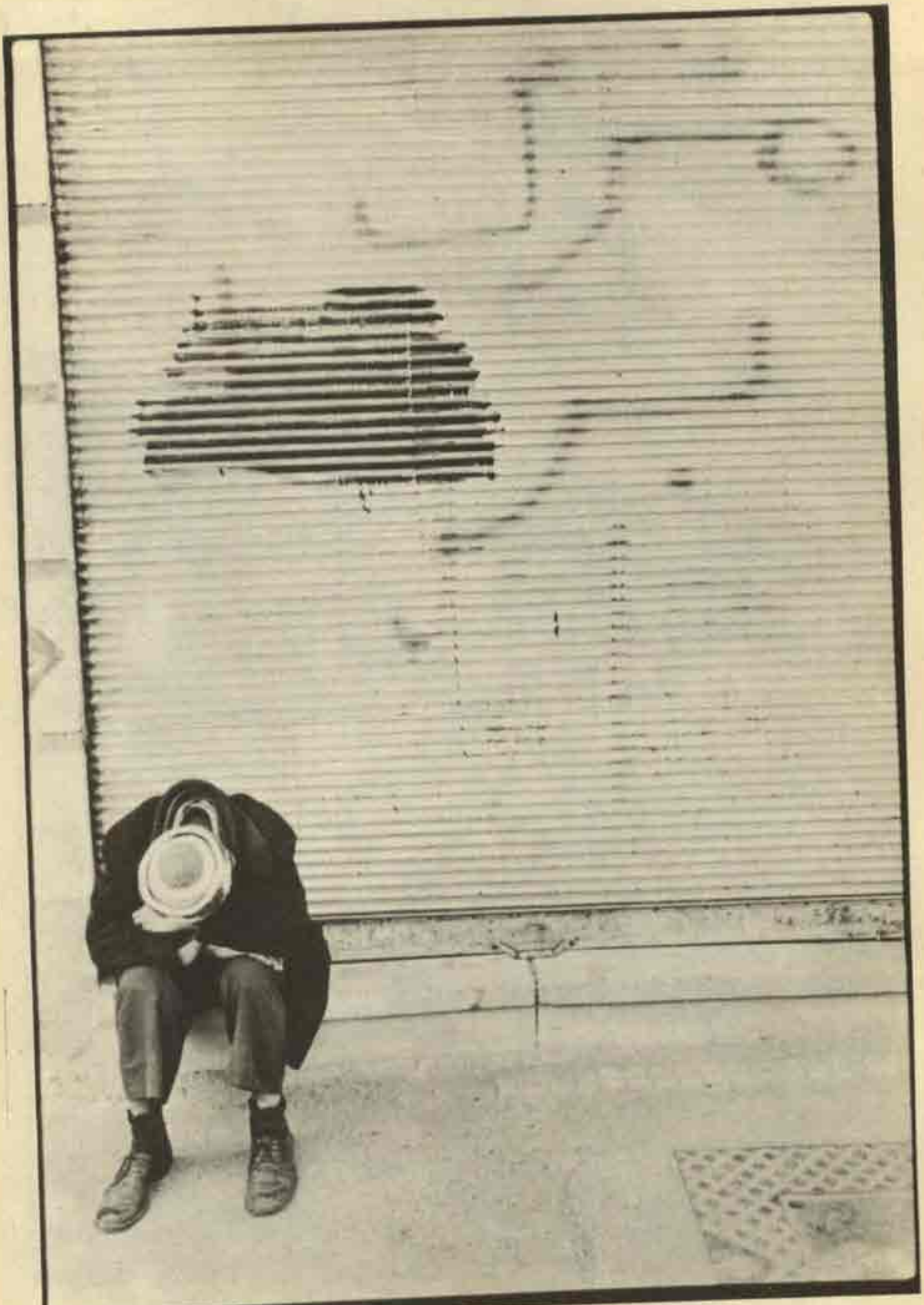
KODAK SAFETY FILM 5063
KODAK SAFETY FILM 5063
KODAK SAFETY FILM 5063
→10A KODAK SAFETY FILM 5063 →11A

دوهزار و پانصد سال
نکبت به پایان
می رسد

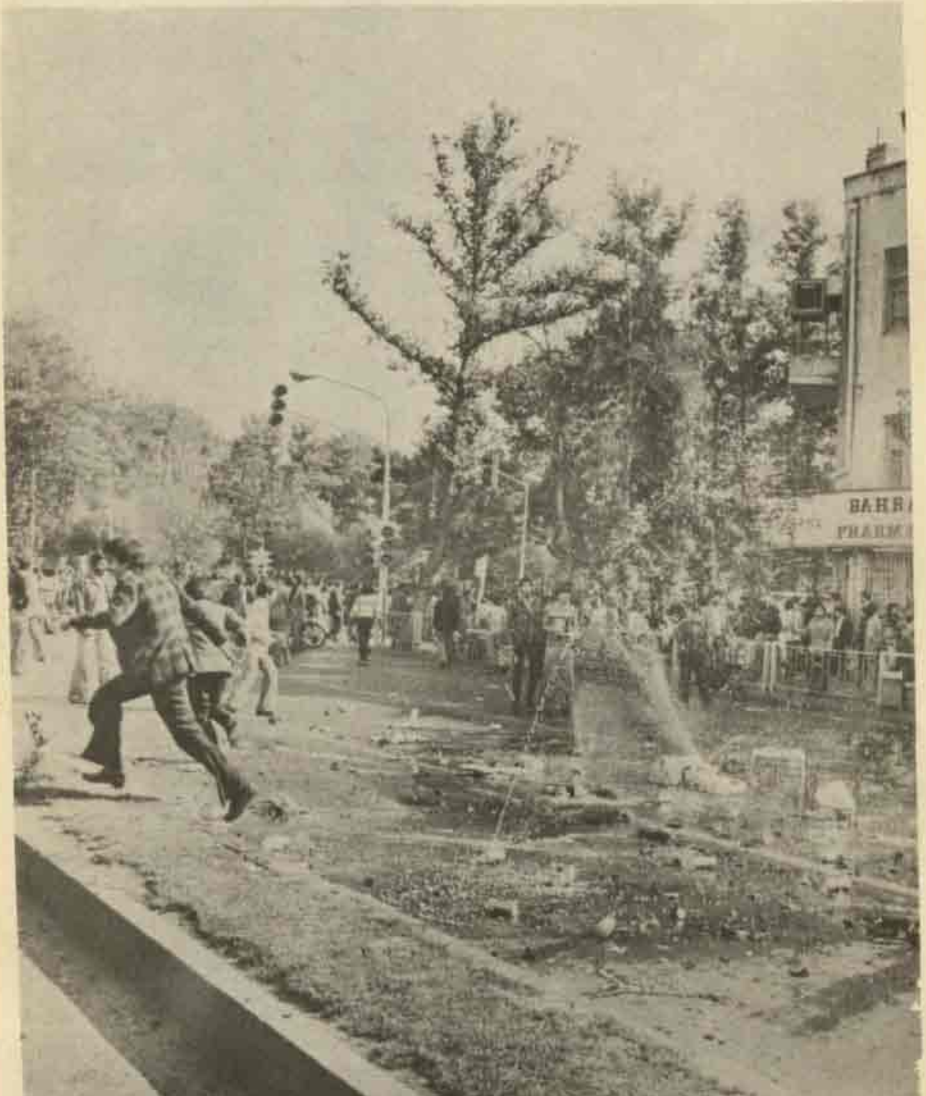
پائیز ـ
زمستان ۱۳۵۷
تهران

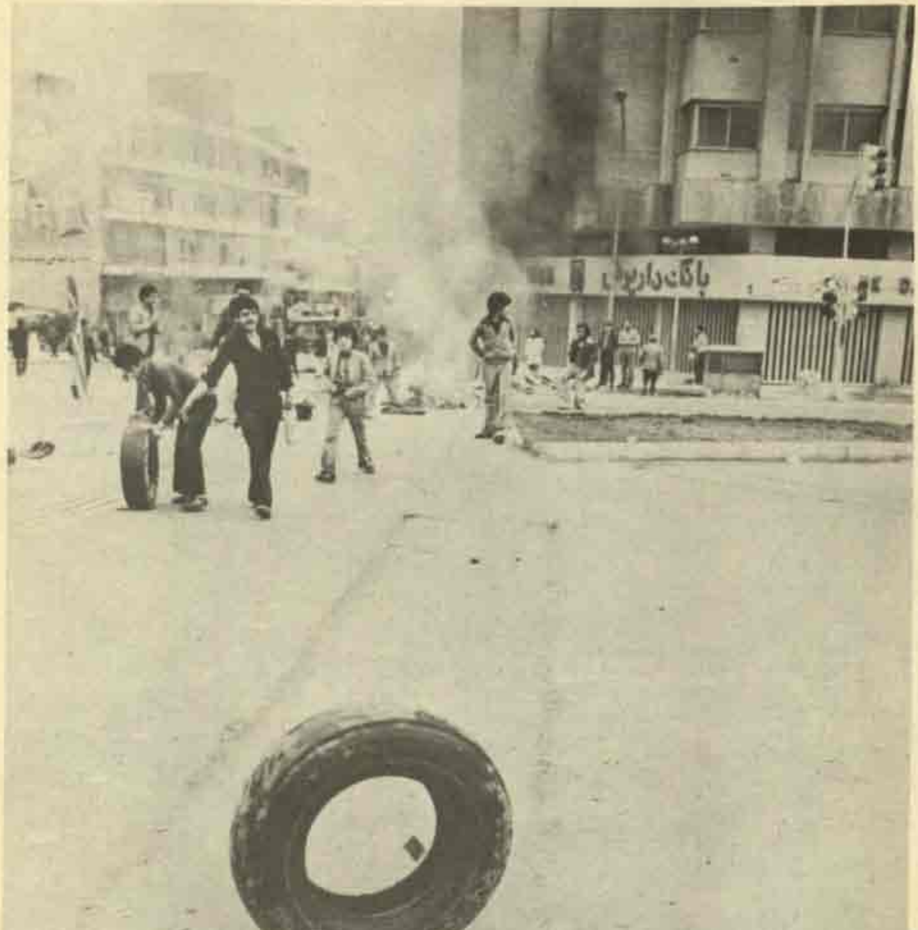
عکس‌ها از فرشاد فرهی

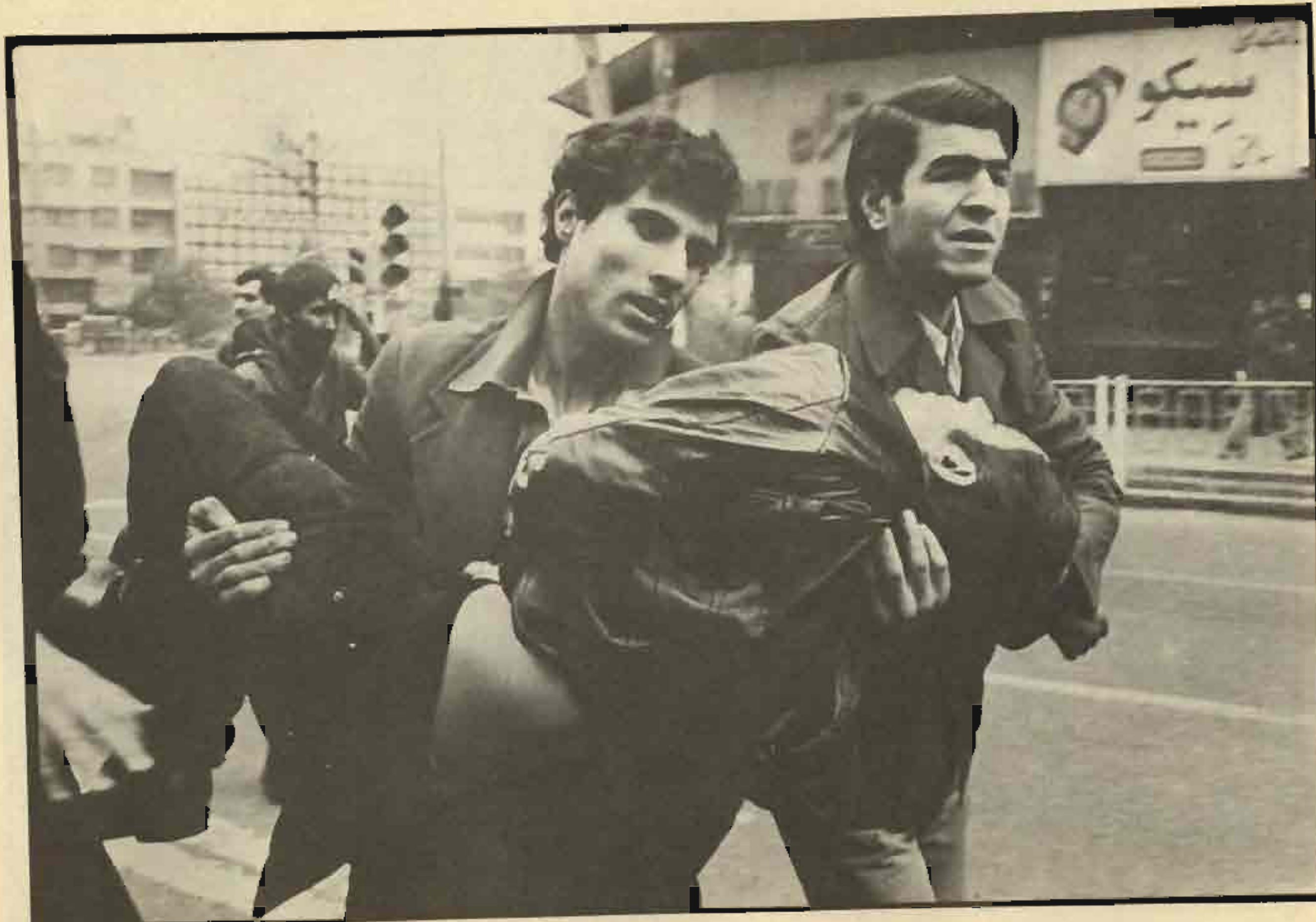
آخرین عکس: تظاهرات پزشکان مشهد، آذر ۵۷.
عکس از عباس ـ هفته نامهٔ اومانیته، چاپ پاریس.

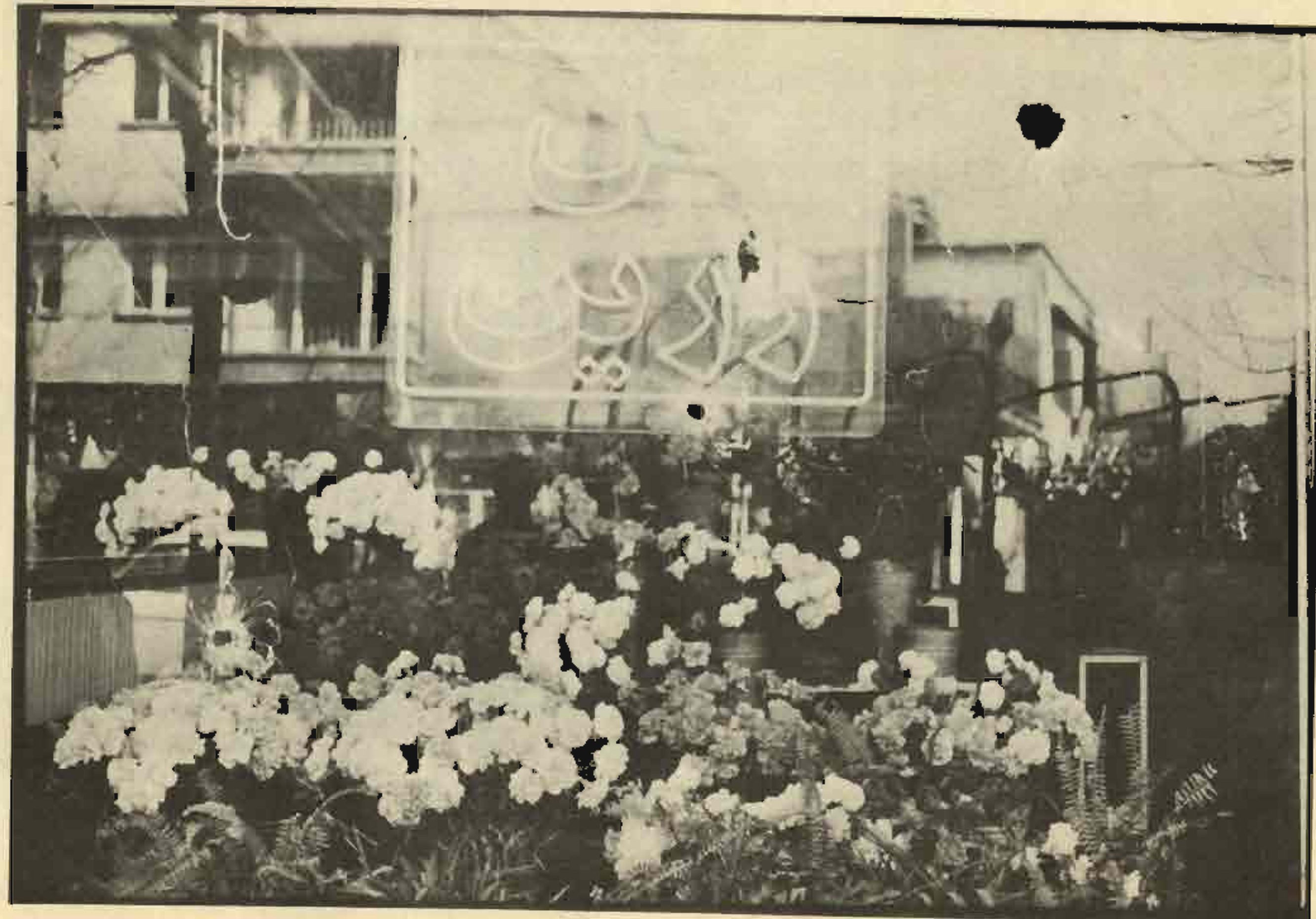



ایران و انگلیس

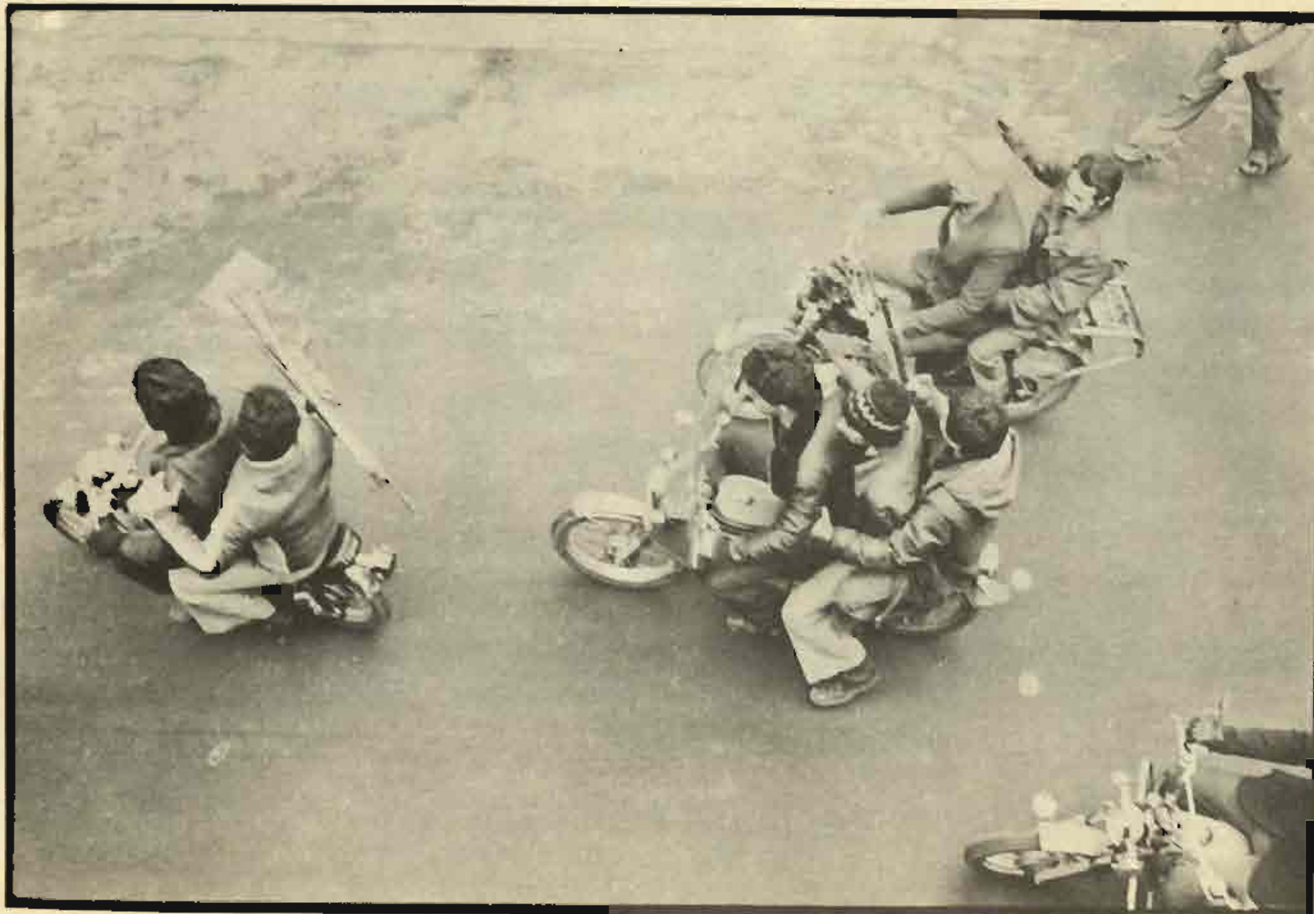




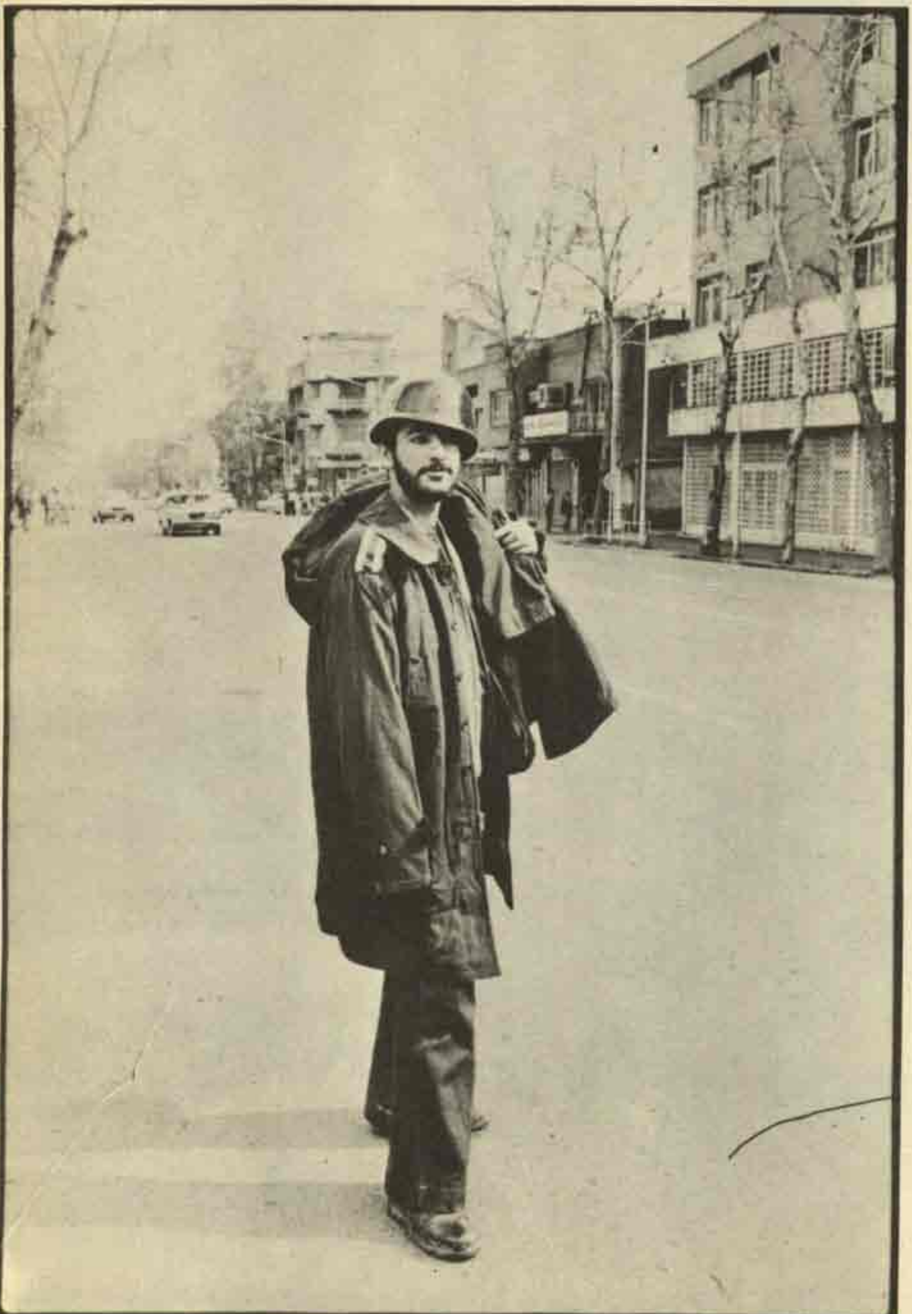

سیکو

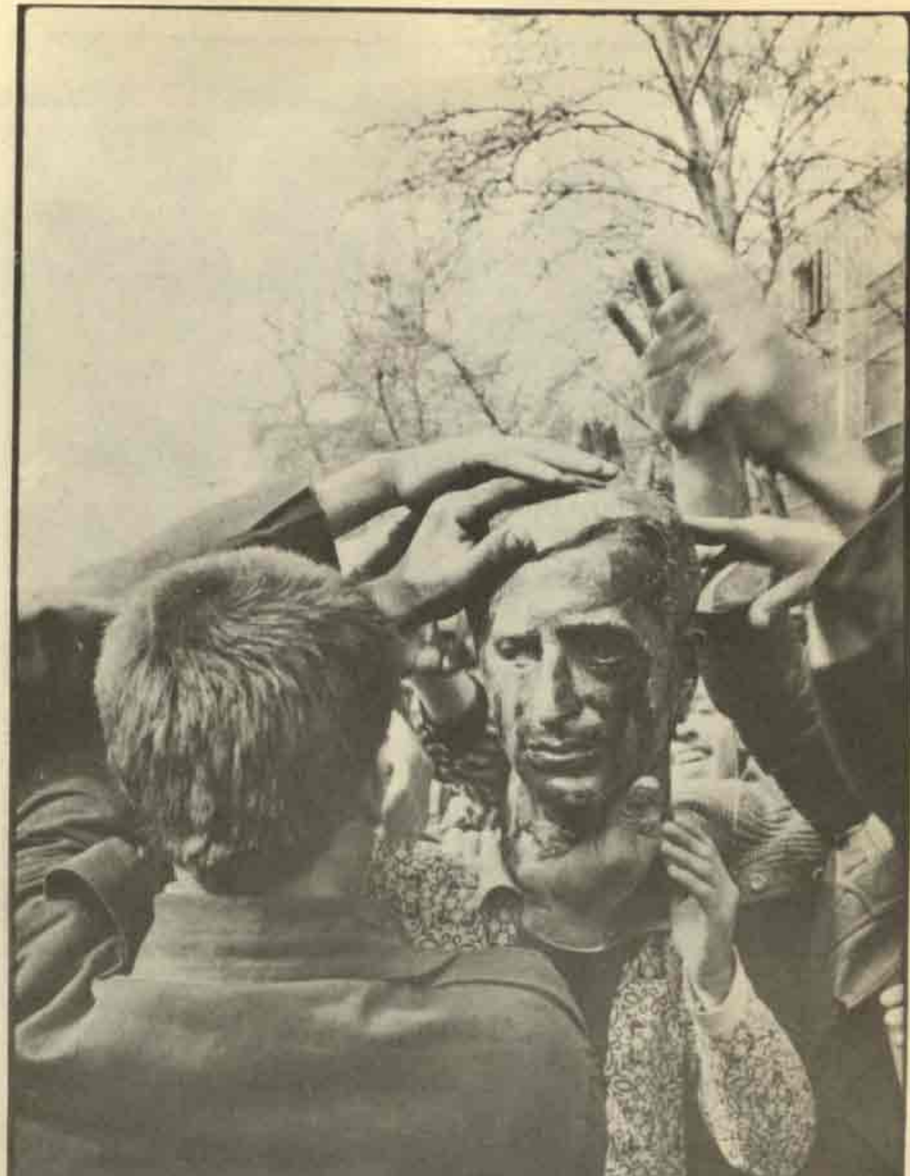


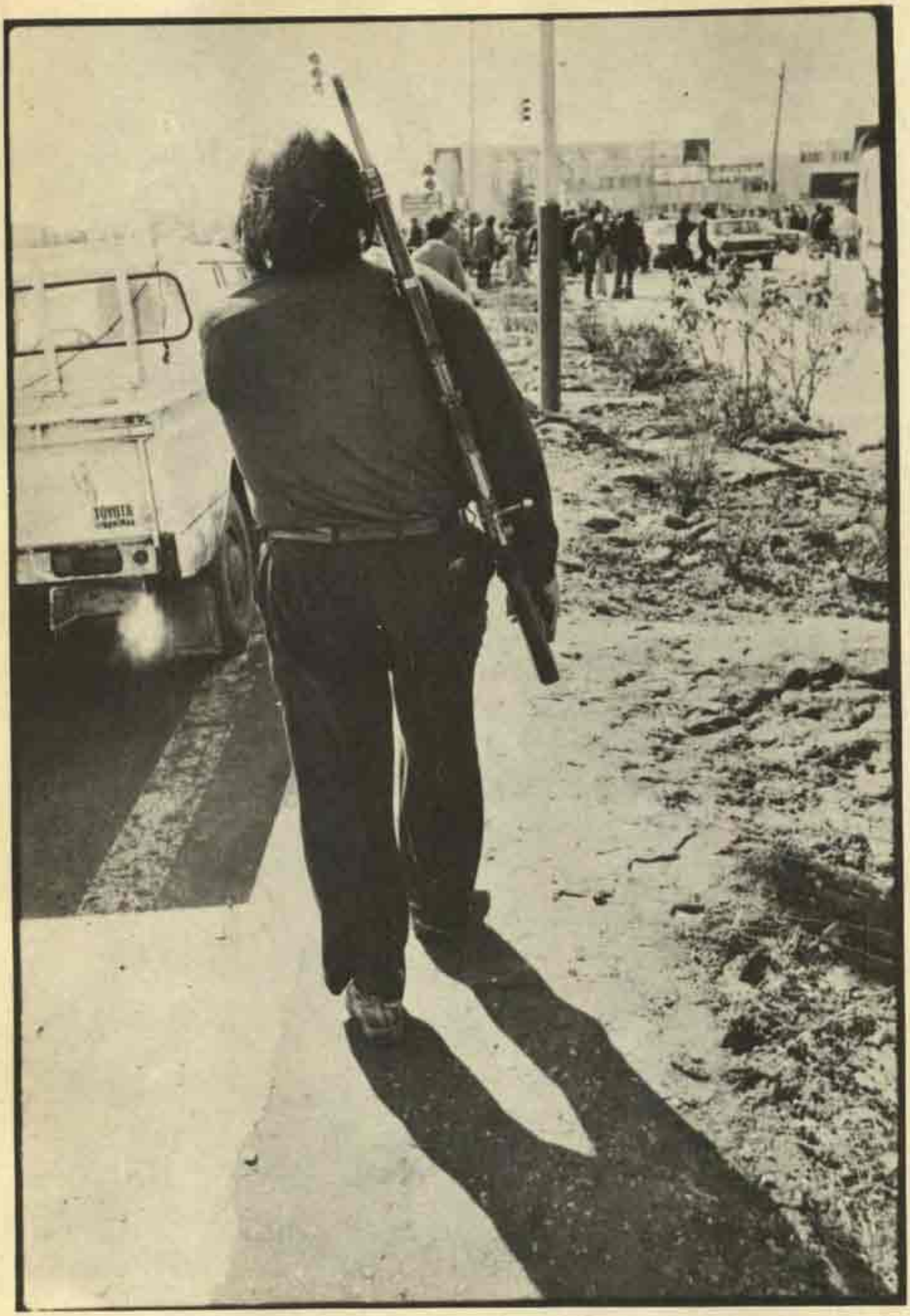


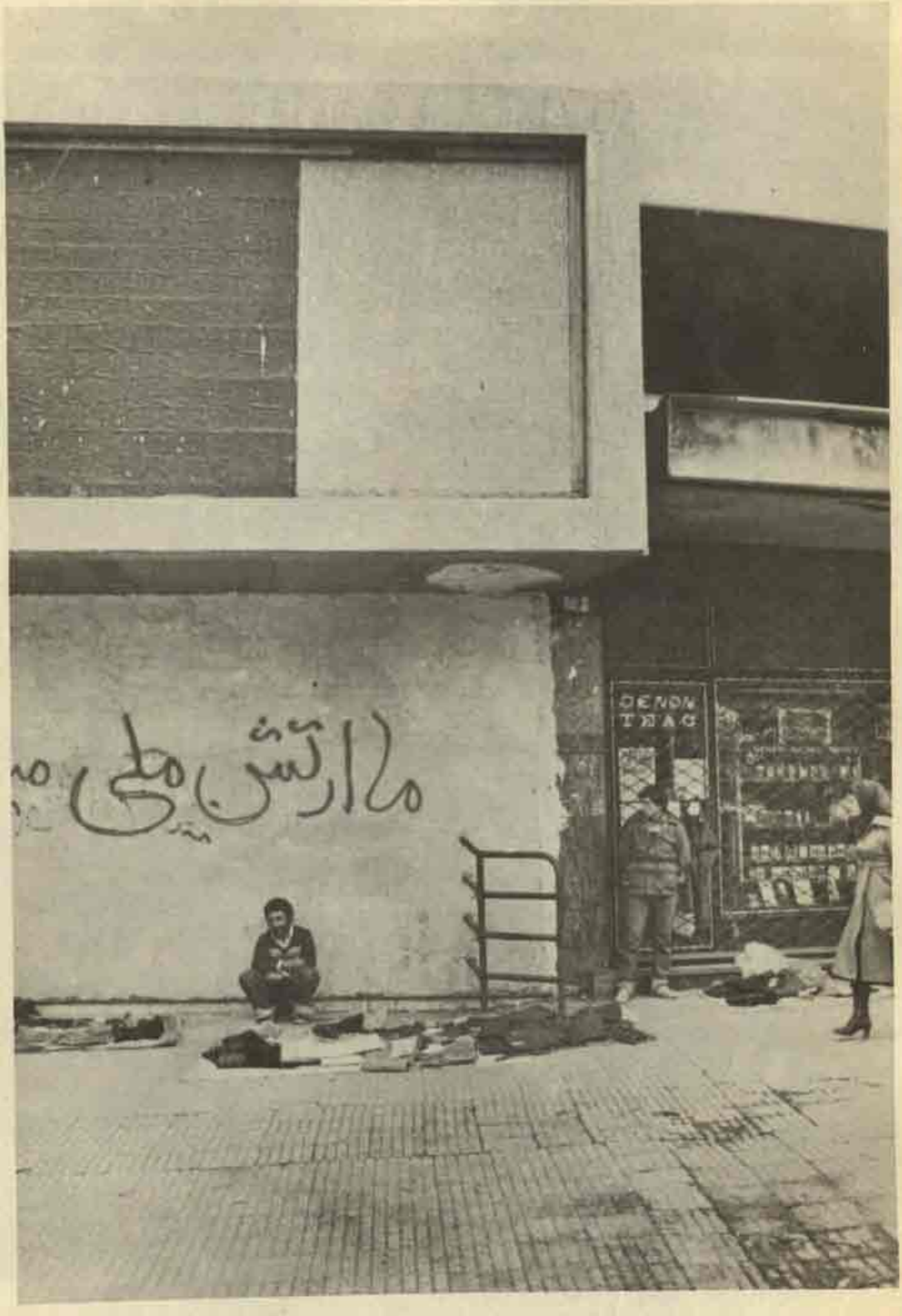



TELEPHONE








DENON



شهرزاد



آ، بابا، قیقامْ

چیزی از زندگی پدرم باقی نمانده بود، که مادرم افسانه را زائید.

آن روز از مدرسه به‌خانه برمی‌گشتم و مثل همیشه «کیهان بچه‌ها»ئی را که با ده شاهی پول توجیبیم از باباپاکتی ـ که با روزنامه‌ها پاکت درست می‌کرد و به‌بقالی و لبنیاتی می‌فروخت ـ کرایه کرده بودم، می‌خواندم. کیهان بچه‌های نو پنج هزار بود و فقط نسرین می‌خرید که دست احدالنّاسی نمی‌داد. بابا پاکتی قبول کرده بود که هر هفته کیهان بچه‌ها را ده شاهی به‌من کرایه بدهد، به‌شرطی که کثیف و پاره‌اش نکنم و غروب چهارشنبه بگیرم صبح پنج شنبه پَسش بدهم...

تو خیابان و کوچه به‌همه چیز تنه زده بودم؛ از تیر چوبیِ چراغ برق که با پیشانی به‌اش خورده بودم و دماغم درد گرفته بود، تا ننه کربلائی که صدتا فحش بارم کرده بود:

ـ ذلیل شدهٔ بی‌پدر و مادر، جلو چِشِتو نیگا کن! تخم حروما تو کوچه که راه میرن خیال می‌کنن ارواح باباشون دارن تو باغ بهشت قدم می‌زنن. نه این طرفشو نیگا می‌کنه نه اون طرفشو. سگ توله... خدا به‌زمین گرمت بکوبه...

صدای کلفتی که نفهمیدم از کجای کوچه آمد گفت: ـ داره چرت و پرتای باباشو می‌خونه. اینارو باید چوب تو...

داشتم دنبالهٔ سفرهای سندباد را تمام می‌کردم. از بس هیجان داشت به‌آقا کَلدوز، گدای کوری که همه می‌گفتند بوی لاش مرده می‌دهد و هیچکی از ده قدمیش رَد نمی‌شد هم تنه زدم. با عصای چوبی شکسته‌اش زد توی کمرم و گفت: ـ پدرسگایِ کثافت، خیرتون که نمی‌رسه دیگه تنه چرا می‌زنین. توله سگِ مادر به‌خطا! اگه چش داشتم حالیت می‌کردم...

گفتم: ـ تقصیر منه، می‌دونم آقا کَلدوز. امّا آخه چه‌کار می‌تونم بکنم؟ به‌خونمون که

رسیدم تا به‌کارا برسم نصفه شب شده. تازه مشقامم باید بنویسم. اینم باید بدم همه بخونن و تا صبح پسم بدن. واسه اینه که تا رسیدن به‌خوانه باید تمومش کنم...

روتو کم کن دیگه... برو اگه راست میگی یه چیزی بیار بده من...

هنوز آخرین صفحهٔ کیهان بچه‌ها تمام نشده بود که سر کوچه‌مان رسیدم. ثریا، زن باقر جگرکی، که تا سال پیش همکلاسی بودیم و حالا شوهر کرده بود سرش را یواشکی از پنجره آورد بیرون و گفت: ـ آب نباتتو گذاشتم رو کاشیِ کنارِ در. وَرش دار و کیهان بچه‌ها رو بنداز بالا، تا یه ساعت دیگه تمومش می‌کنم. زود باش، یکی می‌بینه میره به‌باقر میگه.

آب نبات را برداشتم، کیهان بچه‌ها را لوله کردم بالا انداختم و گفتم: ـ تا غروب تمومش کن. باید بدمش ناهید.

ثریا کیهان بچه‌ها را تو هوا گرفت و گفت: ـ زود خودتو برسون خونه. یوسف‌تون از صبح همین جور خون بالا مـی‌آره مادرتم دردش بود. خودت که می‌دونی: باقر قدغن کرده پا از خونه بیرون نذارم، اگه نه می‌رفتم خونتون کومك...

یوسف، یوسف، خون...

ته کوچه پر بود از زن‌های چادرسیاهی و چادر نمازی. همیشه همین جور بود، منتها صبح‌ها بیش‌تر و غروب‌ها که ازمدرسه برمی‌گشتم کم‌تر. صبح‌ها همهٔ زن‌ها جمع می‌شدند دور چادرشبِ احمدآقا سبزی فروش که از میدان تره بار می‌آورد و تو محله می‌فروخت...

جانم برای یوسف در می‌رفت. خودم را به‌دو رساندم به‌درخانه. همهٔ اهل محل توخانهٔ ما جمع بودند. همهٔ زن‌ها و بچه‌ها، از تو اتاق گرفته تا تو حیاط و تو کوچه...

مریم کنج حیاط از توی دیگ آب جوش برمی‌داشت می‌ریخت تو لگن و زهراخانم برمی‌داشت می‌داد دستِ قمرخانم که کنار پنجره وایستاده بود. کبرا روچراغ پریموس کاچی هم می‌زد. زینا آسوری که شب‌ها تو کافهٔ مادر ثریا گارسن بود و هیچکی توخانهٔ خودش راهش نمی‌داد و بابام خیلی دوستش داشت، همان جور که گریه می‌کرد تو استکان‌ها چائی می‌ریخت می‌چیدشان تو سینی... احمد، برادرم، با دست‌های کوچولوش قند می‌شکست می‌ریخت تو قندان‌ها. خاله سکینه‌ام که چشم‌هایش آب آورده بود و هیچ جا را نمی‌دید مشغول برنج پاك کردن بود. ننه آرشیم از سر اتاق تا ته اتاق می‌رفت و برمی‌گشت. قرآن را گرفته بود سرش و با کمر تا شده‌اش از راهرو می‌آمد تو حیاط و برمی‌گشت تو راهرو، و یکریز می‌گفت: ـ لعنت بر شیطون! اون یکی داره میره، این یکی داره میاد... که چی بشه؟ اون با این چه فرقی داره؟ آخه اینم شد کار؟ یا اون یا این. یه سگ توله با یه سگ تولهٔ دیگه چه فرقی می‌کنه آخه؟ صلوات برفسّین. لعنتیا، صلوات بِرفسّین! با پای نجس تو اتاق نرین. لااله‌الاالله بگین...

صدای فریاد مادرم، از راهرو و پنجره، مثل آن روزی که کاغذهای بابام را آن آدم‌های گندهٔ عبوس ریختن بیرون، بیرون می‌ریخت، تا تو حیاط و تا تو کوچه و تمام محلّه.

گیج و منگ شده بودم. می‌خواستم زودتر خودم را برسانم به‌یوسف. از لابه‌لای زن‌های چادرسیاهی و چادر نمازی و اردوی بچه‌ها خودم را رساندم به‌در اتاق. مادرم را خوابانده بودند وسط اتاق و عزیزم بالا سرش نشسته بود قرآن می‌خواند. فاطمه خانم و صنمبر خانم ملافه پاره می‌کردند، می‌دادند به‌رباب خانم که رو هم می‌چید. مادر اصغر قیچی را گرفته بود رو چراغ و

داغش می‌کرد. من دنبال یوسف می‌گشتم که داشت پَرپَر می‌زد، رو دستِ مادر آفاق که هم گریه می‌کرد هم زیرلب دعا می‌خواند و فوت می‌کرد تو هوای اتاق، که یکدفعه خاله رضوانم چشمش که به‌من افتاد سینی مسی را که دستش بود زد تو فرق سرم، گفت:ـ پتیارهٔ چش سفید! واسّادی اینجا پرّ و پرّ نیگا می‌کنی؟ برو در دکون اون پدر پدر سگت ورش دار بیار اینجا. یا بگو بفرسته دنبال یه خری که ماشینی چیزی داشته باشه که این ننه‌تو برسونیم به‌یه حکیمی جائی. یا یکی یو ورداره همراهش بیاره... تو این خراب شده که صدا به‌صدا نمی‌رسه.

راهرو دورِ سرم می‌چرخید. بی‌هوا زبانم را گاز گرفته بودم و از درد جانم داشت بالا می‌آمد. چشم‌هایم پر از اشك شده بود. آدم‌های دور و بر به‌نظرم جنّ و پری شدند، با لباس‌های سیاه و سفید و دست‌های دراز و کوتاه، که یوسف را مثل کیهان بچه‌ها به‌هم کرایه می‌دادند و پساپس پیرهنش را می‌زدند بالا به‌شکمش نگاه می‌کردند و می‌گفتند:ـ سرخه. سرخکه. سرخك داشته حنا به‌تنش مالیده‌ن، حرارتش زده تو. حرارت حنا خورده به‌جیگرش داره خفه‌ش می‌کنه...

فریاد مادرم بلندتر شد و موهای بلند سیاهش ریخت روصورتش:ـ یا حضرت معصومه! یا فاطمه زهرا! آقا، آقای ما! خانم، یا زینب کبرا! یا خدیجه! یا هندجگرخور! یکی بدادم برسه.

صدای صلوات همهٔ خانه را پر کرد... ننه آرشیم سرش را از حیاط آورد تو پنجره داد زد:ـ پدر و مادر لعنتی! هند جگرخور و نگو. هنوز نمی‌دونی کدوم به‌کدومن؟ «یا زینب کبرا» بگو، «یا فاطمه زهرا» بگو، لااله‌الاّالله بگو، تا اون وروجكِ تخم نابسم‌الله بیاد بیرون جون‌مونو خلاص کنه!

خونی را که از زبانم می‌ریخت با گوشهٔ اُرمَکَم پاك کردم خودم را رساندم به‌مادر آفاق. زبانم نمی‌چرخید امّا با هر مکافاتی بود گفتم:ـ خانم بزرگ! خانم بزرگ! یوسفو بدین به‌من از اینجا ببرمش بیرون، ببرمش روپشتِ بون. اونجا هم خلوت‌تره هم حواش سالم‌تره...

یوسف، چشم‌های خسته و به‌هم آمده‌اش که به‌من افتاد دست‌هایش را دراز کرد طرفم.

ـ خانم بزرگ! این بچه داره از نا میره!

یوسف با زبان بی‌زبانیش که فقط قارّ و قورّی می‌کرد گفت:ـ قیقام.. آ... بابا... قیقام...

صدای ننه آرشیم همهٔ صداها را برید:ـ واقیامتا! واقیامتا! چرا هیچکی نمیگه اینجا چه خبره؟... چرا هیچکی نمیاد این تخم بابسم‌اللهو بگیره؟... اگه تو بیابون بودیم یه سنگی بود که روش بزایم. اگه تو کوه بودیم یه مار و مارمولکی بود که صدامو بشنفه... واقیامتا! واقیامتا!

صدای گریهٔ زن‌ها و صدای صلوات بلندتر شد. صدای نالهٔ مادرم بیش‌تر شد. خاله رضوانم دوباره چشمش افتاد به‌من. داشتم از ترس موش می‌شدم و خودم را می‌کشیدم کنار که داد زد:ـ بازم اینجائی که؟ اینجا واسادی چیکار؟ برو در دکون بابات گفتم، توله!

فریاد مادرم از اول هم بلندتر شد:ـ یا حسین مظلوم! یا عمّه کلثوم!

عزیزم، که بالا سرش نشسته بود گفت:ـ اون یکی این قده درد نداشْن. اون یکی‌ها آسون‌تر می‌اومدن. این که بعدِ اوناس چرا این قده سخت می‌آد؟ این که باید آسون‌تر باشه.

رقیه خواهرم از زیر پای مادرِ آفاق دستم را کشید، چشم‌های اشك‌آلودش را دوخت به‌چشم‌هایم و گفت:ـ شادی، شادی، کیهان بچه‌های امروز رو آوردی؟

یوسف چنگ انداخت موهایم را گرفت و با همان زبان بازنشده‌اش که مثل یك گلولهٔ آتش سرخ شده بود گفت:ـ آ... قیقام... آباما... قیقام.
خانم بزرگ زد زیر چانه‌ام و گفت:ـ این بچّه چی می‌خواد، ورپریده؟ چی میگه «آب، بابا، قیقام»؟ قیام ـ قیقام چیه دیگه؟ تو که زبون‌شو میفهمی چرا چیزی رو که می‌خواد بهش نمیدی؟
دوباره زبانم آتش گرفت. گفتم:ـ خانم بزرگ، خانم بزرگ جونم، بدینش به‌من این بچه رو. داره خفه میشه، مگه حالی‌تون نیس؟ منو چرا می‌زنین بیخود؟ اینجام جای واسّادَنه که واسّادین؟
و یوسف را از بغل مادر آفاق کشیدم بیرون و از لابه‌لای صداها و زن‌ها رفتم تو راهرو. کنار راهرو دنبال راهی می‌گشتم که خاله رضوانم دوباره چشمش افتاد به‌من و محکم زد تو گوشم. گفت:ـ پدرسگ بی‌حیا! دفعهٔ هزارمه که بهت میگم برو اون بابای بی‌همه چیزتو بیار اینجا. سگ توله. مگه به‌یه الف بچه چند دفعه باید یه حرفی رو زد؟
دستش را آورد جلو که یوسف را از بلغلم بکشد بیرون، که نفهمیدم چه جوری از کوره در رفتم و یکدفعه با لگد محکم کوبیدم به‌ساق پاش و پاشنهٔ دهنم را کشیدم که:ـ پدرسگم خود تونین! توله سگم بودین! شما که نمی‌دونین. نمی‌دونین که دکون بابامو درشو بسته‌ن. نمی‌دونین که خودشم گرفته‌ن برده‌ن. آخه بابام کجاس که برم بیارمش؟ کجا برم عقبش؟
خاله رضوانم ازدرددور خودش می‌چرخید، صورتش عین شاتوت سیاه شده بود ودهنش روبه‌سقف بازمانده بود و صداش تو گلوش گیر کرده بود.
فریاد مادرم حالا دیگر گوشخراش شده بود. خودم را رساندم به‌پشت بام. هم من گریه می‌کردم، هم رقیه که دنبالم می‌آمد. یوسف سرش را آرام گذاشت روی شانه‌ام و بی‌حال، صورت داغش را به‌صورت من چسباند.
آفتاب داشت غروب می‌کرد. از روی بندرخت زیرپیرهنی سفید پدرم را برداشتم و با یوسف و رقیه گوشهٔ بام نشستیم...
چیزی مثل نسیم از وسط رخت‌های نمدار رد می‌شد می‌آمد می‌خورد به‌صورتم.
رقیه گفت:ـ می‌خواستم بقیهٔ سفرهای سندباد رو برام بخونی...
صورت عرق کرده ودهان پر ازخون یوسف را پاك می‌کردم، که فریادمادرم برید وصدای کریهٔ افسانه و هلهله‌ی زن‌ها و صلوات ننه آرشیم که تا هفت محلّه می‌رفت بلند شد.
رقیه گفت: این ده شیِ من. کیهان بچه‌هارو امشب برام می‌خونی شادی؟
یوسف دست‌های کوچکش را ازدرزیقهٔ اُرمك سیاهم برد تو و انگشت‌های کوچولویش را که ناخن‌هایش رنگه ماه و مثل کاغذ روغنیِ رو حلواآرده نازك و نرم بود به‌سینه‌ام رساند و گفت:ـ شتو... آنبات میقام... آ بابا قیقام...
ویك تکه خون دَلَمه بسته از گلویش بیرون ریخت، پخش شد روزیرپیرهنیِ سفید بابام، و سرش روی شانه‌ام افتاد...
یادم افتاد که تو شلوغی، نفهمیده‌ام آب نبات را کجا انداخته‌ام.
قبر بابام و یوسف اندازهٔ هم نبود، امّا من هر دوشان را بی‌اندازه دوست می‌داشتم.

ربرتو فرناندز رتامار (متولد ۱۹۳۰) از موفق‌ترین شاعران کوبا است. پس از تحصیل در کوبا، پاریس، و لندن، در کشورش به‌امر تدریس مشغول است. وی پس از انقلاب در زندگی فرهنگی کشورش نقش مهمی ایفا کرده است.

ربرتو فرناندز رتامار

Roberto Fernandez Retamar

وطن

اکنون دیگر می‌دانم: تو شب نیستی،
آن یقین سخت و هر روزه‌ای.

تو آن خشمی، تو آن غضبی،
که ما را در برابر دشمن
برمی‌خیزاند.
انبوه ما را که درنور تو رشد کرده‌ایم
تو آن زبان تفاهمی.

تو زمین حقیقتی، و آن هوا
که سینه هماره مشتاق تنفس توست.
تو آن حیاتی که دیروز مژده بود
مَر مردگانی را که در بطن تو خفته‌اند.
تو مکان عشق بی‌انتها
شادی و شهامت
و انتظارِ بایستهٔ مرگی.
تو هیئت وجود مائی،
تو آن سنگی که بر تو استوار ایستاده‌ایم،
تو آن کفن زیبا و بیکرانی
که در آن، استخوان‌های ما خواهد شکست
تا تو ساختنِ سیمایت را ادامه دهی.

نیکلاس گویلن (متولد ۱۹۰۲) است. محبوبیت او در کوبا منحصر به‌فرد است، و اشعارش را همه حتی کسانی که سواد خواندن ندارند می‌شناسند.

نیکلاس گوی‌لن

Nicolas Guillen

من ندانم ز چه رو پنداری...

من ندانم ز چه رو پنداری
کز تو من بیزارم ای سرباز،
زان که ما یك چیزیم
من و
تو.

تو تهی‌دستی، من هم چون تو
من ز اعماقم، تو نیز چو من.
این گمانت ز کجا آمده است
کز تو من بیزارم ای سرباز؟

دردناك است که گهگاه تو از یاد بری
چه کسی هستم من.
عجبا، زیرا من هستم تو
به‌همان گونه که تو هستی من.

باری امّا نه به‌این خاطر من
کینه‌ای از تو به‌دل می‌گیرم؛
زان که ما یك چیزیم
من و
تو،
من ندانم ز چه رو پنداری،
کز تو من بیزارم ای سرباز.

یکدگر را من و تو می‌بینیم
در خیابانی واحد با هم،
من و تو دوش به‌دوش
نفرتی نه در من یا در تو.
باری، امّا تو و من می‌دانیم
که من و تو به‌کجا رهسپریم...
من ندانم ز چه رو پنداری،
کز تو من بیزارم ای سرباز!

برگردان فرهاد غبرائی

پیشانی از هجوم وقاحت کبود می‌شود
وقتی که بر مزار شهیدان عبور می‌کنند
وقتی که سینهٔ هوا را می‌شکافند
و باد جامه‌هاشان
بر شعار دیوارها
می‌دمد.

اینان که جامه‌های عزا را به‌عاریت
پوشیده‌اند
از قعر چشم خلق
میراث روشنای شهیدان را
بیرون می‌کشند

گُل در نهیب تند گلوله شکفت
و اکنون کنار سنبله‌ها
اندام‌های کاکتوسی
سر بر کشیده‌اند.

کلپاسه‌های فربه از سوراخ‌های بیم
در هرم انقلاب خلایق
بیرون خزیده‌اند
وز شانه‌های مردم بالا می‌آیند.
و موج می‌زنند
در آفتاب پیروزی.

خورشید در تلألؤ اندام‌های حمق
سرافکنده می‌رود.
بازارها که پارچه‌های بلند را
حرّاج کرده‌اند
فوج بلند جامگان را
درچشم آفتاب می‌گردانند
و روز
بر انحنای تند شرارت افول می‌کند.



بر چشم‌ها سیاه می‌کشند.
بر قلب‌ها سیاه می‌کشند.
بر شانه‌ها قساوت را می‌گردانند.
و سفره‌ها را
بر گردهٔ خلایق
پهن می‌کنند
خونابهٔ فشردهٔ گنجشک‌ها را در هاون
سر می‌کشند
تا باه‌شان بیفزاید.
و سنگ‌های گورستان را آذین می‌بندند
و نام‌های شهیدان را بر تریج قبا
می‌دوزند.

محمد مختاری

فرناندوهنریک کاردزو*

وابستگی و توسعه در آمریکای لاتین

این گفتار از مجموعهٔ «توسعه و توسعه نیافتگی» برگزیده شده که بزودی از سوی «گروه تحقیق و مطالعات شهری و منطقه‌ئی» منتشر خواهد شد.

تدوین نظریهٔ امپریالیسم تا آنجا که می‌دانیم، نتیجهٔ دقت نظر و توجهیست که لنین در آثار خود بدان مبذول داشته است. اهمیت این تحلیل به‌علت تشریح تحولات اقتصاد سرمایه‌داری در دو دههٔ آخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست نبوده، بلکه بیش‌تر به‌سبب دلالت‌های سیاسی و تاریخی موجود در این آثار است.

در حقیقت بحث‌های توصیفی لنین دربارهٔ امپریالیسم از تحلیل هابسون به‌عاریت گرفته شده است. هم‌چنین پیش از این تحلیل نیز نویسندگان دیگری دربارهٔ توسعهٔ بین‌المللی اقتصاد سرمایه‌داری مطالبی را عنوان کرده‌بودند. امّا لنین با پیروی از نظریات مارکس، توانست شواهدی را جمع‌آوری کند که براساس آن گسترش اقتصادی بی‌در نظر گرفتن وجوه سیاسی و تاریخی که با عوامل اقتصادی بستگی نزدیکی دارد بی‌معنا خواهد بود.

* فرناندوهنریک کاردزو در سال ۱۹۳۱ در برزیل به‌دنیا آمد و تحصیلات خود را در دانشگاه سائوپالو درسال ۱۹۵۹ به‌پایان رساند و با درجهٔ دکترای جامعه‌شناسی تحصیلات و تحقیقات خود را در آزمایشگاه جامعه شناسی صنعتی درمدرسهٔ مطالعات عالی پاریس ادامه داد. کاردزو آثار متعددی دارد؛ به‌زبان‌های اسپانیولی و پرتغالی و انگلیسی.

از دیدگاه لنین امپریالیسم شکل جدیدی از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است. امّا این شکل جدید را نمی‌توان به‌عنوان یك شیوهٔ تولید مجزا از سازمانیابی اقتصاد سرمایه‌داری در نظر گرفت، چرا که سیمای اصلی این نظام براساس مالکیت خصوصی ابزارتولید و بهره‌کشی از نیروی کار استوار است. امّا نکتهٔ مهم آن است که امپریالیسم **مرحلهٔ** جدیدی از سرمایه‌داری است. این «مرحلهٔ» تاریخی جدید بالطبع نتایج سیاسی خاص خود را به‌بار می‌آورد؛ به‌این معنا که در بطن طبقات مسلط در سرمایه‌داری گروه‌های تازه‌ئی منافع و ایدئولوژی خود را تحمیل کرده و دولت، ارتش و نیز تمام نهادهای اصلی اجتماعی و سیاسی نیز براساس حفظ توسعهٔ خارجی از نوسازمان می‌یابد. هم‌زمان با این جریانات اشکال جدید آزادیخواهی و مبارزات اجتماعی نیز مانند جنبش‌های رهائی بخش در مستعمرات و نبرد علیه «تریدیونیونیزم»، در صحنهٔ تاریخ ظاهر می‌شود؛ این نبرد علیه شکل ابتدائی سازش طبقهٔ کارگر با بورژوازی است: سازشی که از طریق بهره‌کشی بورژوازی از مستعمرات ممکن می‌شود.

با توجه به‌آنچه که آمد، لنین ازاین تصویر گستردهٔ مرحلهٔ جدید و تاریخی تکامل سرمایه‌داری، وظایف، تاکتیك‌ها و استراتژی‌های جدیدی را جهت انقلاب سوسیالیستی استنتاج کرد.

خصلت‌یابی لنین از امپریالیسم

نکات اصلی خصلت یابی لنین از امپریالیسم را که برای بحث حاضر ضروری، است، می‌توان به‌شرح زیر خلاصه کرد:

الف. اقتصاد سرمایه‌داری «درمراحل پیشرفته» درگیر تمرکز سرمایه و تولید است (نکاتی که مارکس نیز در **کاپیتال** به‌خوبی تشریح کرده است) به‌گونه‌ئی که در برخی از رشته‌های اصلی انحصار جانشین بازار رقابتی می‌شود.

ب. این روند از نظر تاریخی از طریق تفکیك درونی عملکردهای سرمایه‌داری صورت گرفته و نه فقط باعث تشکیل یك قشر مالی در میان کارفرمایان شده، بلکه به‌برتری آشکار نظام بانکی در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نیز منجر شده است. هم‌چنین ترکیب سرمایهٔ صنعتی و سرمایهٔ مالی تحت کنترل سرمایهٔ مالی است که روابط سیاسی و اقتصادی درونی طبقات سرمایه‌داری را تعیین می‌کند و پرواضح است‌که چنین‌نظامی ازروابط، نتایج عملی را در سازمانیابی دولت، سیاست و ایدئولوژی به‌بار می‌آورد.

ج. به‌این‌ترتیب سرمایه‌داری به«مراحل نهائی تکامل» خود (چه در داخل و چه در خارج) می‌رسد. در داخل قشر مالی با توجه به‌کنترل نظام تولید، مسیر نیروهای تولید و روند انباشت سرمایه را به‌طرف حوزه‌های جدید سرمایه‌گذاری هدایت می‌کند. در این مسیرمسألهٔ «بازگشت سرمایه» امریست ضروری و حیاتی که از طریق آن تداوم گسترش سرمایه‌داری ممکن می‌شود. البته باید اضافه کنیم که برای سرمایه‌های تازه محدودیت‌های داخلی سرمایه‌گذاری مجدد نیز وجود دارد (فقر تودهٔ مردم، سرعت

افزایش نرخ رشد سرمایه از نرخ رشد بازار داخلی بیش‌تر است و مسائلی از این قبیل). بر این اساس لازمست که در جست و جوی **بازارهای خارجی** بود، تا تداوم گسترش سرمایه‌داری و انباشت آن تضمین شود.

د. هم‌چنین فرایندهٔ تکامل نیروهای تولیدی تحت کنترل انحصارات، کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را وادار ساخته تا کنترل سیاسی سرزمین‌های خارجی را به‌دست گیرند. وانگهی جست و جو برای کنترل **مواد خام** خود دلیل دیگری است بر توسعه‌طلبی سرمایه‌داری انحصاری.

به‌طور خلاصه تبیین لنین از اجبار اقتصادهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری در کنترل سرزمین‌های عقب مانده مبتنی به‌دو دلیل مهم است: نخست حرکت سرمایه و دوم پویش تولید. این دو نه فقط خود با یکدیگر مرتبط‌اند بلکه با تحولات جهانی نظام سرمایه‌داری که به‌کنترل نظام تولیدی از طریق قشر مالی منجر شده نیز ارتباط دارند. مشاهدهٔ چنین تغییراتی که عمیقاً در سازمانیابی و عملکرد دولت و مناسبات آن با سایر ملل تأثیرگذارده، چندان هم مشکل نیست، چرا که گرایش اصلی توسعهٔ سرمایه‌داری درمرحلهٔ امپریالیسم همانا تقسیم جهان، میان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است. این روند جریان سرمایه را از کشورهای بسیار پیشرفتهٔ سرمایه‌داری به‌کشورهای عقب مانده سرازیر کرده و در عوض تهیه مواد خام را برای آن کشورها (کشورهای پیشرفته. م) تضمین می‌کند.

امپریالیسم و اقتصادهای وابسته

در نتیجه از این دیدگاه چنین بر می‌آید که مناسبات امپریالیسم در رابطه با اقتصاد کشورهای وابسته بامستعمرات به‌ادغام این کشورها (کشورهای وابسته. م) در بازار بین‌المللی منجر خواهد شد. به‌علاوه این مناسبات نه فقط **نابرابری** را میان کشورهای تحت سلطه افزایش می‌دهد، بلکه این کشورها را در این روند پیش می‌راند که مواد خام را صادر وکالاهای صنعتی را وارد کنند. بازتولید و تشدید نابرابری میان اقتصادهای پیشرفته و اقتصادهای وابسته نیز پی‌آمد جنبی همین مرحله از رشد سرمایه‌داریست.

به‌یقین لنین ازانواع ویژهٔ ارتباطات متقابل کشورها اطلاع داشته و به‌عنوان مثال می‌دانسته که در آرژانتین و سایر اقتصادهای وابسته به‌بریتانیای کبیر، وجود بورژوازی محلی که کنترل **نظام‌های** تولیدی را در دست دارد، باعث شده تا در این کشورها، الگوهای بسیار پیچیده‌ئی از بهره‌کشی پدید آید. همین موضوع با توجه به‌جنبه‌های سیاسی وابستگی، در کشورهائی که دولت سعی کرده از بورژوازی ملی درمقابل فشار امپریالیسم حمایت کند نیز صادق است. به‌این ترتیب از دیدگاه نظری امپریالیسم به‌مثابه یك شیوهٔ بهره‌کشی قاعدتاً گرایش دارد که رشد اقتصادهای کشورهای عقب مانده را به‌بخش‌های معدنی و کشاورزی محدود سازد تا مواد خام برای توسعهٔ صنعتی

کشورهای پیشرفته تامین شود. به‌همین دلیل می‌توان همواره دستمزد نیروی کاربومی‌را در سطح پائینی نگاهداشت. در نتیجه ضامن بقای اقتصادهای مسلط مرکزی همانا قیمت ارزان مواد خام است. به‌این ترتیب در روند توسعهٔ کشورهای مستعمره یا وابسته، بازارداخلی این کشورها از نقش استراتژیکی* ویژه‌ئی برخوردار نشده است.

واضح است که با توجه به «تحقق ارزش اضافی سرمایه» فروش محصولات به‌خارج ضروریست، امّا این تنها وجه مسأله نیست، رشته‌های وابستگی اصلی امپریالیسم براساس سرمایه‌گذاری‌های مستقیمی شکل می‌گیرد که به‌تدریج به‌عنوان وام بر دوش دولت‌ها و یا کارفرمایان محلی گذاشته می‌شود. به‌هر صورت در هر دو مورد کشور دریافت کنندهٔ وام ضمانت‌های سیاسی و مالی را جهت سرمایهٔ خارجی از طریق دولت یا دستگاه اداری خود تأمین می‌کند.

به‌طور خلاصه سود امپریالیستی براساس تجارت نابرابر و بهره‌کشی مالی استوار است. بهره‌کشی مالی را می‌توان از طریق افزایش بدهکاری اقتصادهای تحت استثمار به‌اقتصادهای مرکزی اندازه‌گیری کرد، تجارت نابرابر را نیز می‌توان از طریق مبادلهٔ انواع متفاوت فرآورده‌ها، یعنی مبادلهٔ مواد خام با کالاهای صنعتی بررسی کرد. به‌هر صورت روند بهره‌کشی از نیروی کار بومی، موجد نوعی نابرابری در این اقتصادها شده است. وانگهی پیشرفت‌های تکنولوژیکی در بخش‌های صنعتی اقتصادهای مرکزی سبب شده است که بهره‌کشی به‌سطح بالائی رسیده ارزش اضافی ناشی از پیشرفت مداوم تکنولوژی، افزایش یابد (که این خود به‌نابرابری نرخ ترکیب ارگانیك سرمایه منجر شده است)، حال آن که در اقتصادهای تحت سلطه، فوق بهره‌کشی مستقیم از نیروی کار درنظام تولید است.

به‌این ترتیب از نظر سیاسی، این‌نوع توسعهٔ اقتصادی روابط مستعمراتی‌را ازطریق جنگ‌ها سرکوبی، و انقیاد مردم تقویت می‌کند مردمی که در گذشته نه فقط در حاشیه بازار بین‌المللی نبودند بلکه از لحاظ فرهنگی مستقل بوده و نیز از نظر ساختی پیوندی با دنیای غرب نداشتند. از جمله این نوع کشورها می‌توان از مناطق آمریکا و آسیا نام برد که ملت‌های آن به‌رغم این‌توسعهٔ تجاری ـ سرمایه‌داری از نظر نظام تولیدی به‌طور کلی دست نخورده باقی مانده است.

دربارهٔ روابط آمریکای لاتین با امپریالیسم می‌توان گفت که این روابط ازنوع دیگری بوده است البته درست است که پویش این نفوذ مستعمراتی مربوط به‌چند کشور است (به‌طور کلی ملت‌های **مجمع‌الجزائر کارائیب**). معهذا در سراسر آمریکای لاتین، نفوذ امپریالیستی از طریق روندهای پیچیده‌ئی اتفاق افتاد، که از طریق آن، کشورهای آمریکای لاتین هرچند استقلال سیاسی خود را به‌دست آوردند امّا به‌تدریج از زیر نفوذ اولیهٔ انگلیسی‌ها خارج شده و به‌تسلط بعدی آمریکائی‌ها تن در دادند.

* بازار داخلی در کشورهای توسعه نیافته فقط از طریق واردات مواد صنعتی رشد می‌یابد که خود ناشی از رشد صادرات مواد اولیه است. تنها درمراحل پیشرفتهٔ توسعه است که این بازارهـا می‌توانند نقش استراتژیکی را خاصه در پویش «جایگزینی واردات» ایفا کنند. م.

دراین میان مالکیت نظام تولیدی خود زمینهٔ اصلی بروزتفاوت‌های اساسی بود. اقتصادهای برخی از کشورهای امریکای لاتین حتی پس از تسلط اولیهٔ امپریالیسم قادر بود که از طریق حفظ مالکیت اقتصاد صادراتی محلی توسط بورژوازی بومی از عهدهٔ انطباق با شرایط جدید برآید. بنابراین در بعضی ممالك (مانند آرژانتین، برزیل، اروگوئه، کلمبیا و شیلی) بخش صادرات لااقل تا حدی از طریق بورژوازی محلی کنترل می‌شد و رشته‌های وابستگی بیش‌تر براساس‌روابط تجاری و مالی استوار بود تا بر اساس کنترل مستقیم بخش‌های تولیدی. در بعضی از این کشورها نظام مالی داخلی تحت تسلط بانك‌های داخلی بوده و وابستگی مالی براساس وام‌های بین‌المللی تضمین می‌شود و همان گونه که در بالا آمد وابستگی مالی تحت حمایت دولت انجام می‌شد.

علاوه بر تفاوت‌های بی‌شمار سیاسی و اقتصادی، تصویری که لنین ارائه کرده است همچنان معتبر باقی‌می‌ماند چراکه بازار داخلی کشورهای آمریکای لاتین در آغاز گسترش امپریالیستی از رشد محدودی برخوردار بود و در بخش صنعتی نیز توسعهٔ قابل توجهی صورت گرفت وانگهی وابستگی مالی به‌خارج نیز بی‌اندازه افزایش می‌یابد و مواد خام شامل مواد غذائی، اساس اقتصاد صادراتی را تشکیل می‌دهد.

به‌موازات آنچه که آمد در همین ایام نه فقط اکثر کشورهای امریکای لاتین قادر به‌کنترل بخش صادرات خود نبودند، بلکه آن کشورهائی که پیش از این بر تولید مواد خام یا مواد غذائی خود تسلط داشتند، دیگر توانائی این کنترل را از دست داده بودند (مانند اقتصاد معادن شیلی).

الگوهای جدید انباشت سرمایه

به‌رغم دقتی که در بینش لنین در برخورد با رخدادههای تاریخی نیمهٔ اول قرن بیستم وجود دارد، تغییرات مهمی سبب شده که در الگوی روابط کشورهای امپریالیستی و ملل تحت سلطه، دگرگونی‌های عمیقی رخ دهد. این تغییرات، ارزیابی مجددی از ظهور ساخت‌ها و گرایش‌های اصلی ناشی از آن ایجاد می‌کند. هر آینه اگر این تغییرات آنقدر عمیق نباشد که ما را به‌خصلت‌یابی جدیدی از امپریالیسم وادارد، به‌اندازهٔ کافی مشخص است‌که بتوان با مراجعه به‌آن‌ها در تحلیل‌های متداول از سرمایه‌داری و امپریالیسم، تغییرات مهمی راایجاد کرد. به‌هرصورت گسترش معاصر سرمایه‌داری بین‌المللی و کنترل اقتصادهای وابسته که به‌الگوهای تازه‌ئی از روابط اقتصادی میان ملل منجر شده است، بدون شك ثابت می‌کند که این روابط همچنان امپریالیستی است. در نتیجه نکات اصلی خصلت‌یابی لنین از امپریالیسم و سرمایه‌داری برای تشریح و تبیین اشکال حاضر و معاصر انباشت سرمایه و توسعهٔ خارجی کافی به‌نظر نمی‌سد.

با توجه به‌تغییراتی که در درون اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته رخداده است (به‌طور کلی ظهور سرمایهٔ انحصاری و ادغام مؤسسات اقتصادی در یکدیگر) می‌توان

به‌چند تحلیل اساسی و مهم در این زمینه اشاره کرد. به‌عنوان مثال در این باره می‌توان از آثار **باران**، **سوئیزی**، **مگداف**، **مندل** و **اُکانرز** نام برد. این تحلیل‌ها تبیینی مادی و جامع از تفاوت‌های موجود میان سرمایه‌داری معاصر و سرمایه‌داری هم عصر لنین را عرضه می‌کند.

به‌رغم انتقادهای اخیر، **باران** و **سوئیزی** به‌نحو قانع کننده‌ئی نشان داده‌اند (خاصه مقالهٔ سوئیزی دربارهٔ «تجدید حیات کنترل مالی تحت عنوان واقعیت یا تخیل؟» به‌استحکام این عقیده کمك می‌کند) که شرکت‌ها از نظر تصمیم‌گیری در خصوص انباشت سرمایه همانند واحدهای نسبتاً خودکفا عمل می‌کنند. از این رو عقاید پیشین در مورد کنترل بانکی بر صنایع، لازمست که مجدداً مورد بررسی قرار گیرند و به‌همین ترتیب شکل مختلط شرکت‌های بزرگ موجود و بُعد چند ملیتی تولید و بازاریابی نیز باعث شده که تازگی قابل توجهی در شکل تولید سرمایه‌داری پدید آید.

این تحولات (در اینجا مراد تحولات مهم و مؤثر بر همهٔ روندهای تحولات سرمایه‌داری است) به‌نتایج مهمی منتهی شده که پیش از این نیز توسط این نویسندگان یا دیگران تحلیل شده است. از جملهٔ این نتایج که مورد تأکید این نویسندگان نیز هست می‌توان به‌قیمت‌های کنترل شده در یك نظام انحصاری اشاره کرد. شکی نیست که این‌مسأله نکتهٔ اصلی نظریهٔ مارکسیستی لنینیستی است. به‌هرصورت تغییرات مهم کنونی مانند آنچه که ذکر شد سبب شده که شکل آن پاسخ سیاسی که نظام سرمایه‌داری برای انطباق با شرایط جدیدی می‌تواند فراهم آورد، تغییر کند.

برخوردی تازه‌تر بامسألهٔ بازگشت ارزش اضافی نیز به‌همان اندازه اهمیت دارد. در این باره برخی از نویسندگان به‌رشته‌های محکمی اشاره می‌کنند که میان توسعهٔ نظامی و تحکیم کنترل نظامی بر جامعه از طریق اقتصاد جنگی وجود دارد. و این مسأله را به‌عنوان اساس اصلی بازگشت سرمایه مورد توجه قرار می‌دهند صرف هزینه‌های دولتی در راه رفاه عمومی به‌عنوان مبحثی ثانوی اما نه کم‌اهمیت و درحقیقت به‌عنوان راه چاره‌ئی برای انباشت سرمایه مورد توجه قرار گرفته است.

شاید جامعیت این تحلیل مورد سئوال قرار گیرد، در این صورت باید به‌تحلیل جامعی که برخی از نویسندگان مارکسیست درباره شیوهٔ عمل سرمایه‌داری انحصاری ارائه کرده‌اند اشاره کرد. این تحلیل‌ها نیز در مورد بررسی‌هائی که جنبهٔ سیاسی مسأله و خاصه پی‌آمدهای‌سیاسی ـ اقتصادی‌سرمایه‌داری انحصاری در اقتصادهای وابسته را مورد بررسی قرار می‌دهد، کافی نیست. بر این اساس طرح مسأله‌را از این جنبهٔ آخری آغاز می‌کنیم.

اشکال تازهٔ وابستگی اقتصادی

آمارهای اخیر نشان می‌دهد که (جداول ۱ و ۲ را ملاحظه کنید) حوزه‌های سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای جدیدالتأسیس و آمریکای لاتین، به‌سرعت از نفت

و مواد خام و کشاورزی دور شده و به‌طرف بخش‌های صنعتی می‌روند. حتی در مناطقی که سرمایه‌ها هنوز در بخش‌های سنتی سرمایه‌گذاری امپریالیستی باقی مانده است نیز نرخ رشدِ بخشِ خصوصیِ صنعتی به‌سرعت درحال پیشرفت است. این امر نه فقط دربارهٔ آمریکای لاتین بلکه در مورد آفریقا و آسیا نیز صادق است.

تنها وجه این مسئله آن نیست که شرکت‌های چندملیتی به‌عوض سرمایه‌گذاری در کشاورزی سنتی و بخش‌های معدنی در بخش‌های صنعتی اقتصادهای تحت سلطه سرمایه‌گذاری می‌کنند، بلکه حتی برای سرمایه‌گذاری در بخش‌های سنتی اقتصادهای وابسته به‌تکنیک‌ها و تشکیلات پیشرفته‌ئی متوسل می‌شوند و گاهی مشارکت‌های محلی را نیز درمؤسسات اقتصادی خودِ پذیرا می‌شوند. البته این به‌آن معنا نیست که بگوئیم انواع پیشین سرمایه‌گذاری (مثلاً درنفت و فلزات) در اقتصادهای وابستهٔ صنعتی مانند **آرژانتین، برزیل** و **مکزیک** درحال اضمحلال است.

جدول شمارهٔ ۱

رشد سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا از ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۸

					نرخ رشد		درصد مشارکت		
	۱۹۲۹	۱۹۵۰	۱۹۶۰	۱۹۶۸	۱۹۵۰ـ۶۰	۱۹۶۰ـ۶۸	۱۹۵۰	۱۹۶۸	۱۹۶۰
همه مناطق	۹/۵	۱۱/۸	۳۱/۹	۶۴/۸	۱۰/۴	۹/۳	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
کانادا	۲/۰	۳/۶	۱۱/۲	۱۹/۵	۱۲/۰	۷/۲	۳۱	۳۰	۳۶
آمریکای لاتین	۳/۵	۴/۶	۸/۴	۱۳/۰	۶/۲	۵/۶	۳۹	۲۰	۲۶
اروپا	۱/۴	۱/۷	۶/۷	۱۹/۴	۱۴/۷	۱۲/۴	۱۴	۳۰	۲۱
بخشها	۵/۶	۱/۹	۵/۶	۱۲/۹	۱۱/۴	۱۱/۰	۱۶	۲۰	۱۷
صنایع	۱/۸	۳/۸	۱۱/۱	۲۶/۴	۱۱/۳	۱۱/۵	۳۲	۴۱	۳۵
نفت	۱/۱	۳/۴	۱۰/۸	۱۸/۸	۱۲/۳	۷/۲	۲۹	۲۹	۳۴
معدن	۱/۲	۱/۱	۳/۰	۵/۴	۱۰/۶	۷/۶	۹	۸	۹
	۳/۴	۳/۵	۷/۰	۱۴/۲	۷/۲	۹/۳	۳۰	۱۲	۲۲

به‌هرصورت نمی‌توان روند سلطهٔ امپریالیستی را حتی در مورد کشورهای تحت سلطهٔ صنعتی براساس چهارچوب

به‌هر صورت نمی‌توان روند سلطهٔ امپریالیستی را حتی در مورد کشورهای تحت سلطهٔ صنعتی براساسا چهارچوب مرجعی تشریح و تبیین‌کرد که مبادلهٔ مواد خام را برای کالاهای صنعتی به‌عنوان خصلت اصلی تجارت این کشورها و مالکیت خارجی ابزارتولید اقتصادهای وابسته را به‌طور دربست می‌پذیرد.

امروزه حتی بخش معدن (مانند مس در شیلی در خلال حکومت فری، منگنز در

برزیل یا پتروشیمی در کشورهای مختلف) نیز، تحت سلطهٔ اشکال تازهٔ مالکیت اقتصادی قرار گرفته است. مشخصهٔ برجستهٔ این اشکال تازه، مؤسسات اقتصادی مختلط است، یعنی اختلاط سرمایهٔ دولت محلی، سرمایه ملی خصوصی و سرمایه‌گذاری انحصاری بین‌المللی (که در تحلیل نهائی کنترل با این سرمایهٔ است).

به‌عنوان جمعبندی این گفتار می‌توان گفت که در بعضی از اقتصادهای وابسته (همانند اقتصادهای وابسته‌ئی که به‌اصطلاح **کشورهای درحال توسعهٔ** آمریکای لاتین خوانده می‌شود)، دیگر سرمایه‌گذاری خارجی فقط به‌صورت یك نوع روند بهره‌کشی نبوده و آن گونه الگوئی که در امپریالیسم کلاسیك وجود داشته دیگر وجود ندارد. دقیق‌تر بگوئیم، اگر فقط شاخص‌های اقتصادی را در نظر بگیریم، دیگر مشکل نیست که نشان دهیم که **توسعه** و **نفوذ انحصاری** دربخش‌های صنعتی اقتصادی وابسته با هم ناسازگار نیستند. همچنین مفهوم «**توسعهٔ** و **توسعه نیافتگی**» جز بازی با کلمات، کمکی به‌درك موضوع نمی‌کند در حقیقت **وابستگی**، **سرمایه‌داری انحصاری** و **توسعه** واژه‌های متضادی نیستند چرا که در بخش‌های جهان سوم نوعی **توسعهٔ سرمایه‌داری وابسته** روی می‌دهد که در اشکال تازهٔ توسعهٔ انحصاری ادغام می‌شود.

جدول شمارهٔ ۲

درصد سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا در صنایع در مقایسه با کل سرمایه‌گذاری مستقیم (٪)

سال	مجموع سرمایه‌گذاری درآمریکای لاتین	آرژانتین	برزیل	مکزیك	کشورهای دیگر
۱۹۲۹	۷	۲۵	۲۴	۱	۴
۱۹۴۰	۸	۲۰	۲۹	۳	۳
۱۹۴۶	۱۳	۳۹	۳۹	۲۱	۶
۱۹۵۰	۱۸	۴۵	۴۴	۳۲	۷
۱۹۵۲	۲۱	۵۰	۵۱	۴۳	۱
۱۹۵۵	۲۲	۵۱	۵۱	۴۵	۷
۱۹۵۶	۲۲	۵۱	۵۰	۴۶	۸
۱۹۵۹	۱۷	۴۳	۵۳	۴۷	۷
۱۹۶۰	۱۹	۴۵	۵۴	۴۹	۸
۱۹۶۱	۲۰	۴۳	۵۴	۵۰	۷
۱۹۶۲	۲۲	۵۱	۵۶	۵۱	۸
۱۹۶۳	۲۴	۵۵	۵۹	۵۵	۸
۱۹۶۴	۲۶	۵۷	۶۷	۵۹	۹
۱۹۶۵	۲۹	۶۲	۶۷	۶۴	۱۱
۱۹۶۶	۳۱	۶۳	۶۸	۶۴	۱۲
۱۹۶۷	۳۲	۶۳	۶۷	۶۶	۱۳
۱۹۶۸	۳۴	۶۴	۶۹	۶۸	۱۴

به‌این ترتیب کشورهائی مثل آرژانتین، برزیل، مکزیك، آفریقای جنوبی، هند و چند کشور دیگر به‌نوعی چند پارگیِ ساختی بر می‌خوریم، به‌این معنا که این کشورها درواقع بخش پیشرفتهٔ اقتصادی خود را به‌نظام سرمایه‌داری بین‌المللی متصل می‌کنند. این بخش‌های جدا از یکدیگر درواقع تابع بخش‌های پیشرفته بوده و می‌توان گفت که بخش‌های اقتصادی و اجتماعی عقب مانده در این کشورها، در حقیقت نقش نوعی مستعمرهٔ داخلی را ایفا می‌کند. شکاف این بخش‌ها به‌احتمال قریب به‌یقین عمیق‌تر خواهد شد به‌گونه‌ئی که نوع جدیدی از دوگانگی ـ متفاوت با آنچه که چند نویسندهٔ غیرمارکسیست عنوان کرده‌اند ـ در این کشورها به‌وجود خواهد آمد. این دوگانگیِ ساختیِ جدید از افتراق داخلی در یگانگی پیشین حاصل می‌شود. مسلم است که این دوگانگی مستقیماً ناشی از توسعهٔ سرمایه‌داری بوده و حاصل عملکرد آن است. این روند کمك می‌کند دستمزدها در سطح پائینی نگاهداشته شود و فشارهای سیاسی داخل «بخش مدرن» تخفیف یابد تا جائی که با توجه به‌موقعیت سیاسی و اجتماعی «بخش مدرن» می‌توان گفت که این بخش بالنسبه از موقعیت بهتری برخوردار است.

اگر این مطالب صحت داشته باشد، آیا می‌توان از مفهوم **توسعهٔ وابسته** جانبداری کرد؟ البته این مسأله جواب فوری و صریحی ندارد. برای این منظور و پیش از هرچیز می‌توان پذیرفت که در روند فعلی سرمایه‌گذاری امپریالیستی تا حدی امکان مشارکت محلی در پویش تولیدی وجود دارد. برای درك بهتر این مطلب لازمست که خصلت حیاتی اشکال معاصر و پیشین سرمایه‌داری را که با یکدیگر تفاوت دارند مشخص کنیم. در خلال مرحلهٔ پیشین امپریالیسم بازار کالاهای تولید شده توسط مؤسسات خارجی در اقتصادهای وابسته اگر نه تماماً، لااقل اکثر آن‌ها، همان بازار اقتصادهای پیشرفته بود، یعنی نفت، نقره، مس، قهوه، بوکیست‌آهن، منگنز و غیره را برای فروش و مصرف در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تولیدمی‌کردند. این مطلب نشان می‌دهد که چرا بازار داخلی اقتصادهای وابسته به‌جز قسمت کوچکی از آن که کالاهای وارداتی برای طبقات مرفه جوامع تحت سلطه را تأمین می‌کرد، فایدهٔ دیگری برای اقتصادهای امپریالیستی در برنداشت.

امروزه هدف بلافصل شرکت‌هائی مانند **جنرال موتورز** یا **فولکس واگن** یا **جنرال الکتریك** یا **سیرزروباك** در بازارهای امریکای لاتین (و نه لزوماً بازار به‌خصوصی که این شرکت‌ها درهریك از کشورهای آمریکای لاتین در دست دارند) سود است. در نتیجه برخی از سرمایه‌گذاری‌های خارجی حداقل به‌نوعی شکوفائی داخلی نیازمندند. وجود بعضی از بخش‌های وابسته چه درحال حاضر و چه در آینده باعث خواهد شد که این بخش‌ها از طریق منافع مشترك چه از داخل و چه از خارج، با سیستم‌های انحصاری ارتباط حاصل کنند.

از طرف دیگر به‌رغم توسعهٔ اقتصاد داخلی کشورهای توسعه نیافته تا زمانی که تولید ابزارتولید (تکنولوژی) در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری متمرکز است، از نظر اقتصادی به‌این کشورها علی‌الخصوص به‌امریکا وابسته خواهند بود.

براساس شمای مارکسیستی بازتولید سرمایه یعنی تولید ابزارتولید (که بخش استراتژیکی شمای بازتولید است) می‌توان عنوان کرد که این بخش عملاً در اقتصادهای وابسته وجود ندارد. بنابراین اگر عمیقاً به‌مسأله‌بنگریم در می‌یابیم که تحقق انباشت سرمایه نیازمند مکمل تولیدی است که در کشورهای توسعه نیافته وجود ندارد. در تبیین لنین، اقتصادهای امپریالیستی برای تحقق انباشت سرمایه نیازمند توسعهٔ خارجی‌اند. به‌عکس در اقتصادهای وابسته بازگشت سرمایه به‌متروپل مکمل‌دوربازتولید سرمایه‌داری است؛ و به‌همین دلیل تکنولوژی‌دارای چنین اهمیتی است. اهمیتی که تکنولوژی به‌عنوان یك شکل کنترل (که درروند انباشت سرمایه ضروریست) دارد از وجه مادی آن پر ارزش‌تر است. شرکت‌ها می‌توانند از طریق برتری‌های تکنولوژیکی نقش کلیدی خود را در نظام جهانی انباشت سرمایه ایفا کنند. شکوفائی داخلی تا آنجا مجاز است که کالاهای مصرفی تولیده شده توسط سرمایه‌گذاری خارجی در محل بتواند اثراتی پویا در اقتصادهای وابسته باقی گذارد. امّا به‌موازات این اقدامات، پویش کلی توسعهٔ سرمایه‌داری، روابط متقابل بخش‌های تولیدکالاهای مصرفی و بخش تولید کالاهای سرمایه‌ئی را به‌نحوی برقرار می‌سازد که رشته‌های وابستگی حفظ و بازتولید شود.

یکی از عوامل اصلی توسعهٔ امپریالیستی در نظریهٔ لنین، جست و جوی سرمایه‌داری برای یافتن حوزه‌های سرمایه‌گذاری است. امّا امروزه بخش صنعتی اقتصادهای وابسته خود درجست‌وجو و طلب سرمایه‌است. چرا که در مقایسه با سرمایهٔ توسعه‌یابندهٔ شرکت‌های خارجی،مقدار خالص سرمایهٔ خارجی که عملاً در اقتصادهای وابسته سرمایه‌گذاری می‌شود روبه‌نقصان است؛ به‌دلیل این که اندوخته‌های محلی و سرمایه‌گذاری مجدد ناشی از سودهای به‌دست آمده در بازارهای محلی، امکاناتی را جهت رشد سرمایهٔ خارجی و همچنین محدودیت‌هائی را در حرکت داخلی سرمایه‌های تازه فراهم آورده است. این امر کاملاً با روند گسترش بازار محلی (که قبلاً به‌آن اشاره شد) مربوط بوده و به‌علاوه با افزایش «مؤسسات تجاری مختلط» که مشارکت محلی را با مؤسسات اقتصادی خارجی فراهم می‌آورد نیز مربوط است (به‌جدول شمارهٔ ۳ رجوع شود). علت دیگری که بسیار اهمیت دارد این است که براساس آمارهای موجود، اقتصادهای وابسته نیز در خلال گسترش امپریالیسم به‌اقتصادهای مسلط سرمایه صادر می‌کنند.

به‌عنوان عکس‌العملی نسبت به‌این روند (صدور سرمایه از اقتصادهای تحت سلطه به‌اقتصادهای مسلط ـ م) بعضی از کشورهای وابسته کوشیده‌اند تا سودهای قابل صدور را محدود کنند. هرچند که شرکت‌های بین‌المللی این آینده‌نگری را داشته‌اند که راه اصلی ارسال منافع به‌خارج را از طریق اجازه‌نامه‌ها، انواع حقوق ثبتی و امتیازی و تبصره‌های گوناگون پیش‌بینی کنند. این گونه اقدامات، به‌علاوهٔ قروض افزایش یابندهٔ به‌نمایندگی‌های بین‌المللی و بانك‌ها (که در حقیقت توسط کشورهای امپریالیستی کنترل می‌شوند) سبب شده که اشکال اصلی بهره‌کشی دگرگون شود.

هدف این مقاله بحث دربارهٔ همهٔ نتایج این اشکال بهره‌کشی سرمایه‌داری انحصاری نیست. امّا بسیاری از نتایج ناشی از اشکال تازهٔ امپریالیسم در امریکا و اقتصادهای مرکزی کاملاً آشکار است. درواقع اگر مسألهٔ‌اصلی بازگشت سرمایه تحت نفوذ سرمایه‌داری انحصاری باشد، اشکال جدید وابستگی توانسته، زمینه‌های تازه‌ئی جهت کاربرد سرمایهٔ انباشت شده در اقتصادهای متروپلتن را فراهم آورد. بر این اساس می‌توان گرایش به «منسوخ شدن» سریع تکنولوژی در شرکت‌های انحصاری را شاهد بود. هم‌چنین هزینه‌های نظامی وسیلهٔ دیگری است که بازارهای تازه‌ئی را برای

مناطق	۱۹۵۷/۱۹۵۹			۱۹۶۰/۱۹۶۲		
بخش‌ها	منابع سرمایه‌گذاری			منابع سرمایه‌گذاری		
مجموع	IF	LF	USF	IF	LF	USF
کل	۰/۵۲	۰/۲۲	۰/۲۶	۰/۵۷	۰/۲۴	۰/۱۹
معدن	۰/۴۶	۰/۳۱	۰/۴۱	۰/۶۳	۰/۲۰	۰/۱۷
نفت	۰/۴۸	۰/۲۳	۰/۲۹	۰/۶۱	۰/۱۵	۰/۲۴
صنایع	۰/۵۷	۰/۲۴	۰/۱۹	۰/۵۳	۰/۳۰	۰/۱۷
کانادا						
کل	۰/۵۷	۱/۱۳	۰/۳۰	۰/۷۰	۰/۱۲	۰/۱۸
معدن	۰/۴۰	۰/۲۰	۰/۴۰	۰/۵۲	۰/۱۴	۰/۳۴
نفت	۰/۴۲	۰/۲۴	۰/۳۴	۰/۶۶	۰/۱۱	۰/۲۳
صنایع	۰/۷۷	۰/۰۱	۰/۲۲	۰/۸۱	۰/۱۱	۰/۰۸
آمریکای لاتین						
کل	۰/۵۰	۰/۱۷	۰/۳۳	۰/۷۱	۰/۲۳	۰/۰۶
معدن	۰/۴۶	۰/۰۱	۰/۴۳	۱/۰۸	۰/۲۶	۰/۳۴
نفت	۰/۵۷	۰/۰۹	۰/۳۴	۱/۰۶	۰/۰۱	۰/۰۷
صنایع	۰/۳۶	۰/۴۰	۰/۲۴	۰/۳۸	۰/۴۰	۰/۲۲
اروپا						
کل	۰/۴۴	۰/۳	۰/۱۹	۰/۴۲	۰/۳۰	۰/۲۸
معدن	—	۰/۵۰	۰/۵۰	۱/۲۵	۰/۵۰	۰/۲۵
نفت	۰/۳۰	۰/۴۴	۰/۲۶	۰/۳۳	۰/۱۸	۰/۴۹
صنایع	۰/۵۲	۰/۳۳	۰/۱۵	۰/۴۶	۰/۳۵	۰/۱۹
سایر مناطق						
کل	۰/۵۸	۰/۲۳	۰/۱۹	۰/۵۱	۰/۲۹	۰/۲۰
معدن	۰/۸۲	۰/۱۸	۰/۳۶	۰/۴۸	۰/۳۰	۰/۲۲
نفت	۰/۵۷	۰/۲۳	۰/۲۰	۰/۵۵	۰/۲۴	۰/۲۱
صنایع	۰/۵۶	۰/۲۹	۰/۱۵	۰/۴۳	۰/۳۹	۰/۱۸

سرمایهٔ انباشت شده فراهم می‌آورد.

به‌هرصورت در این مقاله به‌همهٔ مسائل موجود نپرداخته‌ام. در حقیقت بعضی از این نتایج شاید در اثر ارتباطات متقابلی که باتوجه به‌حرکت سرمایه و تجارت بین اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری وجود دارد، تغییر کنند و این امر مستلزم بررسی تازه‌ئی است. بنابراین اظهارات، پیشین دال بر این است که روند فعلی صدور سرمایه از کشورهای درحال توسعه به‌کشورهای امپریالیستی، به‌سازمانیابی مجدد عملکرد توسعهٔ خارجی جهت بازگشت سرمایه منتهی می‌شود.

جدول شمارهٔ ۳

۱۹۵۷/۱۹۶۵			۱۹۶۳/۱۹۶۵		
منابع سرمایه‌گذاری			منابع سرمایه‌گذاری		
USF	LF	IF	USF	LF	IF
۰/۲۱	۰/۲۷	۰/۵۲	۰/۲۰	۰/۳۲	۰/۴۸
۰/۲۰	۰/۲۰	۰/۶۰	۰/۰۶	۰/۲۶	۰/۶۸
۰/۲۷	۰/۲۳	۰/۵۰	۰/۲۸	۰/۲۹	۰/۴۳
۰/۱۷	۰/۳۲	۰/۵۱	۰/۱۶	۰/۳۵	۰/۴۹
۰/۱۹	۰/۱۷	۰/۶۴	۰/۱۴	۰/۲۲	۰/۶۴
۰/۲۳	۰/۱۹	۰/۵۸	۰/۰۲	۰/۲۳	۰/۷۵
۰/۲۷	۰/۱۸	۰/۵۵	۰/۲۴	۰/۱۸	۰/۵۸
۰/۱۴	۰/۱۵	۰/۷۱	۰/۱۳	۰/۲۴	۰/۶۳
۰/۱۷	۰/۲۴	۰/۵۹	۰/۰۹	۰/۳۱	۰/۶۰
۰/۰۸	۰/۱۴	۰/۷۸	۰/۱۷	۰/۱۳	۱/۰۴
۰/۱۳	۰/۰۸	۰/۷۹	۰/۱۰	۰/۱۴	۰/۹۶
۰/۲۲	۰/۴۰	۰/۳۸	۰/۲۲	۰/۴۰	۰/۳۸
۰/۲۴	۰/۳۵	۰/۴۱	۰/۲۲	۰/۳۸	۰/۴۰
۰/۵۲	۰/۰۴	۰/۴۴	۰/۴۵	۰/۲۳	۰/۳۲
۰/۳۸	۰/۳۵	۰/۲۷	۰/۳۸	۰/۴۰	۰/۲۲
۰/۱۶	۰/۳۶	۰/۴۸	۰/۱۶	۰/۳۷	۰/۴۷
۰/۲۳	۰/۲۳	۰/۴۶	۰/۲۷	۰/۳۵	۰/۳۸
۰/۲۹	۰/۳۱	۰/۴۰	۰/۳۰	۰/۴۱	۰/۲۹
۰/۲۷	۰/۲۶	۰/۴۷	۰/۳۶	۰/۲۸	۰/۳۶
۰/۱۷	۰/۳۹	۰/۴۴	۰/۱۶	۰/۴۲	۰/۴۲

IF: پشتوانه‌های داخلی (سرمایه‌گذاری مجدد سودها و استهلاک پشتوانه‌ها)؛
LF: پشتوانه‌های محلی یا پشتوانه‌های تأمین شده از جهان سوم؛
USF: پشتوانه‌های تأمین شده به‌وسیلهٔ ایالات متحده.

طرح این نظر که رشد سرمایه‌داری متکی به‌بهره‌کشی ازجهان سوم است. احتیاج به‌پرداخت بیش‌تری دارد. در حقیقت روندهای اصلی دههٔ گذشته نشان داده است که مشارکت آمریکای لاتین در دوزمینهٔ تجارت بین‌المللی و سرمایه‌گذاری درحال نقصان است. اگر تمایز موجود میان دو بخش تجارت بین‌المللی یعنی بخش مرکزی و بخش اقماری را بپذیریم، می‌بینیم که نرخ رشد در اقتصادهای مرکزی ۷/۹ درصد و در اقتصادهای اقماری ۴/۸ درصد در سال بوده است. نتیجهٔ این تمایز کاهش صادرات اقتصادهای اقماری است که بالاترین سطح رشد آن در سال ۱۹۴۸، ۳۲ درصد تجارت بین‌المللی بوده و در سال ۱۹۵۸ به ۲۶ درصد و در سال ۱۹۶۸ به ۲۱ درصد کاهش یافته است (یعنی کم‌تر از ۲۸ درصد دوران قبل از جنگ). مشارکت امریکای لاتین نیز از ۱۲ درصد در سال ۱۹۴۸ به ۶ درصد در سال ۱۹۶۸ تقلیل یافته است. چنین کاهشی در مورد سرمایه‌های آمریکائی که برای اقتصادهای اقماری اهمیت بسیاری دارد نیز رخداده است. اقتصادهای اقماری ۵۵ درصد از کل سرمایه‌گذاری امریکا را در سال ۱۹۵۰ و ۴۰ درصد را در سال ۱۹۶۸ جذب کرده است. مشارکت آمریکای لاتین نیز در همین زمان از ۳۹ درصد به ۲۰ درصد تنزل یافته است.

البته این آمارها، افزایش «وام‌ها و مساعدت‌ها» را آن طور که قبلاً اشاره شد، نشان نمی‌دهند، و باید متذکر شد که این افزایش در اقتصاد امپریالیستی از اهمیت فزاینده‌ئی برخوردار است. در هر صورت از واقعیت رشد ارتباطات متقابل میان اقتصادهای پیشرفته نمی‌توان پایان امپریالیسم را استنتاج کرد. به‌عکس جمعبندی مناسب‌تر آن است که بگوئیم روابط مابین کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و کشورهای وابسته، به‌نوعی «در حاشیه قرار گرفتن» کشورهای وابسته در سیستم جهانی توسعه اقتصادی منتهی می‌شود (همان گونه که آنیبال پنیتو نشان داده است).

چند نتیجه‌گیری سیاسی

شکی نیست که اشکال جدید وابستگی در کشورهای وابسته سبب پیدائی انواع نوظهور تطابق‌ها و عکس‌العمل‌ها شده است. اگر این تحلیل درست باشد روند چندپارگی منافع که در بالا به‌آن اشاره شد،احتمالاً به‌نوعی افتراق درونی‌که به‌اجمال‌در زیر مطرح می‌شود، منجر خواهد شد:

بخشی از بورژوازی ملی (که قدرت اقتصادی، کشاورزی، تجاری، صنعتی و مالی دارد.) به‌عنوان شریك کوچك‌تر منافع خارجی مستقیماً به‌بهره‌وری از منافع داخلی می‌پردازد.باید گفت که در اینجا منظور فقط گروه‌هائی نیست که مستقیماً به‌بهره‌کشی مشغولند، بلکه گروه‌های دیگری که از این ثروت و شکوفائی حاصل از وابستگی منتفع‌می‌شوند نیز مورد نظر است (این وضعیت، را می‌توان به‌وضوح در برزیل و مکزیك مشاهده کرد). روند شکل‌گیری سیستم جدید در مسیر پیشروی خود نه فقط بخشی از طبقه متوسط مانند روشنفکران، بوروکرات‌های دولتی، نظامیان وغیره را در

بر می‌گیرد بلکه حتی بخشی ازطبقهٔ زحمتکش‌را نیز درخود جای‌می‌دهد. کسانی‌که در بخش بین‌المللی شاغلند نیز در این طبقه جای دادند.

البته وابستگی ساختی بلافاصله به‌معنای همکاری سیاسی نیست. اتحاد سیاسی مؤثر گروه‌ها واشخاص بستگی دارد به‌پویش‌های سیاسی، جنبش‌هـا، اهـداف و راه حل‌هائی که در مقابل آن‌ها قرار دارد.

با وجود گسترش، روند بین‌المللی شدن وابستگی، درك و پیش‌بینی روند سیاسی باتوجه به‌ستیزمیان ملی و ضدملی مشکل‌تر خواهد شد. در حقیقت ضدملی به‌عنوان قدرت خارجی امپریالیسم محسوب می‌شود. حال آن که ضدملی درون ملت و به‌اصطلاح میان مردم بومی و اقشار مختلف جای دارد.ازاین گذشته درك این روند بر اساس این واژه‌ها (ملی و ضدملی) و تحت عنوان اشغال ملت،به‌آسانی میسر نیست؛ چرا که تعداد بسیار کمی از «مردم بومی» را می‌توان یافت که در غالب واژه‌های ملی‌ـو فرهنگی، به‌طور روشنی نمایانگر حضور دشمن‌اند.

به‌هرصورت این نیست که از روند سیاسی برداشتی خشك و مکانیکی ارائه کرده به‌دنبال آن نیز چند نتیجهٔ سیاسی از تحلیل ساختی اقتصاد عرضه کنیم. بلکه هدف طرح این مطلب است که اغلب تحلیل‌های سوسیالیستی از آمریکای لاتین نه فقط در همین مسیر است (برداشت‌های مکانیکی از روند سیاسی و...) بلکه نقطهٔ شروعِ ساختیِ نادرستی نیز است.

جمعبندی اجمالی اظهارات کلی

الف. تحلیلی که بر این فرض ساده لوحانه تکیه کند که امپریالیسم منافـع و عکس‌العمل ملل‌تحت سلطه‌را یك‌کاسه می‌کند،به‌وضوح دست‌کم گرفتن روندیست که عملاً درحال رخ دادن است. چنین تحلیل‌هائی چندپارگی دورنـی ایـن کشورهـا و حرکت‌هائی را که توسعه در همهٔ اقشار (و نه فقط در طبقات بالا) سبب می‌شود را نادیده می‌گیرند.

ب. عبارت «توسعهٔ و توسعه‌نیافتگی» (که **گوندرفرانـك** از آن برای تشریـح کشورهای تحت سلطه استفاده می‌کند) خود خلاصه کردن اشتباهات دیگر است. در حقیقت این فرض که فقدان پویائی ساختی در اقتصادهای وابسته‌ناشی از امپریالیسم است سبب می‌شود که اشکال واقعی امپریالیسم اقتصادی به‌غلط تبیین‌شود ودرنتیجه درك سیاسی نادرستی از موقعیت ارائه شود. لازمست بدانیم که در موقعیت‌های خاص می‌توان وابستگی را همراه با توسعه انتظار داشت.

در عین حال غلط است که این روندها را به‌تمام کشورهای جهان سوم تعمیم دهیم. روندهای فوق هنگامی پدید می‌آیند که شرکت‌های بزرگ، تقسیم بین‌المللی کار را از نوسازمان دهند و بخش‌هائی از اقتصادهای وابسته را در برنامهٔ سرمایه‌گذاری تولیدی خود، در نظر گیرند.

به‌این ترتیب بخش مهمی از کشورهای جهان سوم، لزوماً درگیر چنین موقعیت ساختی ویژه نخواهد شد. عدم پذیرش این واقعیت تکرار همان اشتباهی است که دبره در تحلیل امریکای لاتین مرتکب شد. دبره معتقد بود که امپریالیسم همهٔ کشورهای امریکای لاتین را به‌یك چشم می‌نگرد (البته با یکی دو استثناء)، و با چنین اعتقادی، چهارچوب مرجعی را بر اساس الگوی قدیمی بهره‌کشی امپریالیستی و تقویت الیگارشی و سلطهٔ مبتنی بر مالکیت ارضی، تدوین کرد.

امّا درحال حاضر فرض‌من آن است که در امریکای لاتین اشکال گوناگون وابستگی وجوددارند که توسعه در بعضی از آن‌ها سبب دست به‌دست شدن قدرت داخلی شده و الیگارشی قدیمی نیز جابه‌جا شده و انواع مدرن کنترل‌های سیاسی به‌جای آن بر مسند قدرت نشسته است. دیکتاتوری موجود در آمریکای لاتین نیز (حتی نوع نظامی آن) با وجود کلیهٔ موانع ساختی، به‌هیچ عنوان نمایندهٔ شکل سنتی و ضد توسعه‌گرای سلطه نیست.

هرچند که این تکرار بی‌فایده است، امّا باید گفت که دربحث‌هائی که از دیدگاه چپ صورت می‌گیرد، هر دو شکل تازهٔ امپریالیسم یعنی وابستگی و اقتدارگرائی سیاسی نفی شده است. به‌هرصورت بر کسی پوشیده نیست که تحلیل سیاسی تازه‌ئی لازمست که تا بتوان اشکال بوروکراتیك ـ تکنوکراتیك دولت قدرت گرا را تبیین کرد که به‌منافع بورژوازی بین‌المللی شده و متحدین خود خدمت می‌کند.

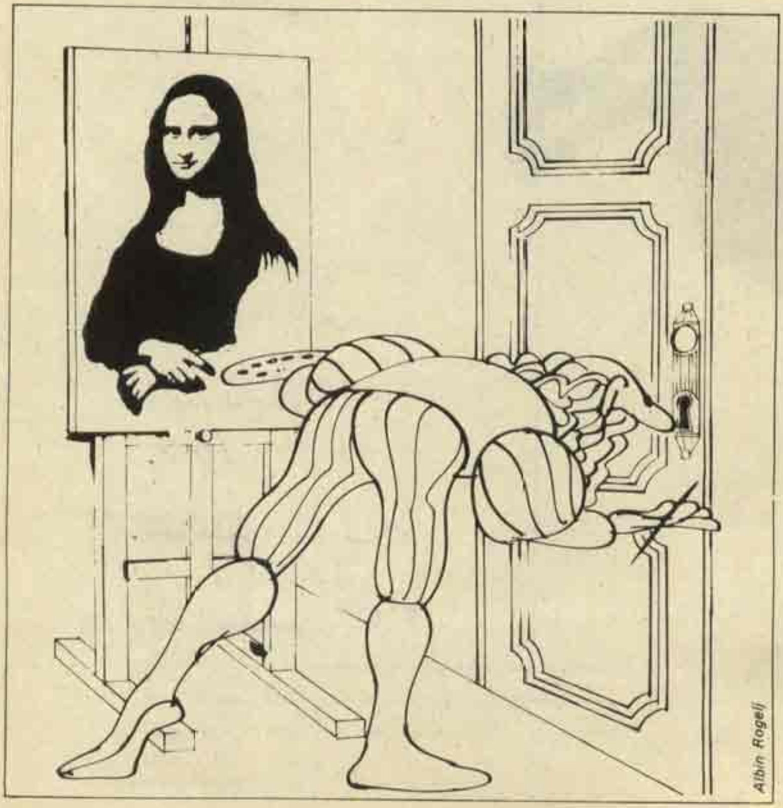
به‌این منظور و برای اجتناب از برداشتی مکانیکی و اتخاذ جهت درستی در مبارزه با امپریالیسم لازمست که مسائل فرهنگی و اشکال مختلف بیگانگی با خود نیز مورد توجه قرار گیرد.

اگر الگوی سرمایه‌داری توسعه در کشورهای وابستهٔ صنعتی شده باعث تشدید چندپارگی درونی و نابرابری می‌شود، می‌توان از ارزش‌های مربوط به‌وحدت ملی و مشارکت اجتماعی به‌عنوان ابزار مبارزهٔ سیاسی بهره جست. من معتقدم مجاز دانستن دولت بورژوازی دربرافراشتن پرچم ناسیونالیسم (که نه فقط سبب اقتدار بلکه سبب افزایش وحدت اجتماعی نیز می‌شود)،اشتباه عظیمی‌است که‌نتایج عمیقی به‌بارخواهد آورد. دیگر آن که از فرضیهٔ درحاشیه‌قرار داشتن بخش استراتژیك (یا انقلابی) جوامع صنعتی شدهٔ وابسته نیز حمایت نمی‌کنم. وانگهی انکار حاشیه‌ئی شدن به‌عنوان نتیجهٔ رشد سرمایه‌داری و سازمانیابی توده‌های بی‌شکل، برای هر تحلیل و هر سیاست اجرائی، ضروریست.

براساس آنچه که آمد به‌هیچ عنوان واقعگرایانه نخواهد بود که از بورژوازی ملی توقع داشته باشیم که رهبری مقاومت را در برابر نفوذ خارجی به‌عهده بگیرد. انتقادبر نظریه وابستگی نمی‌تواند براساس ارزش‌های متعلق به‌بورژوازی ملی استوار باشد. وحدت ملی به‌معنائی که گفته شد بیش از هر چیز مستلزم وحدت مردم است و مبارزه با شکل ویژه‌ئی ازتوسعه را می‌طلبد که مورد نظر شرکت‌های عظیم است.

به‌همین ترتیب تریدیونیونیسم برای کارگران جوامع پیشرفته می‌تواند به‌صورت خطری جدید درآید، در حالی که توسعه برای طبقات متوسط و کارگران کشورهای امریکای لاتین دارای جاذبهٔ ایدئولوژیك واقعی است. پاسخ به‌این جاذبه نمی‌تواند از طریق انکار ایدئولوژیکی پیشرفت اقتصادی که رخداده است صورت گیرد. در نتیجه بایستی براساس ارزش‌ها و اهداف سیاسی که آگاهی توده‌ها را با توجه به‌نابرابری‌های اجتماعی و وابستگی ملی افزایش می‌دهد، پاسخ فوق را جواب گفت.

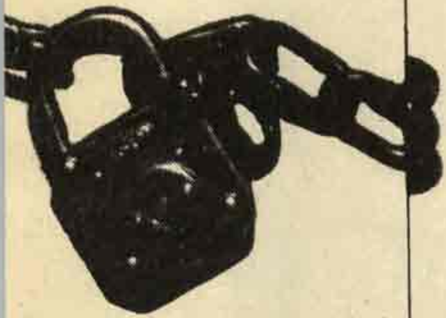
مترجمین: مهری صالحی
محمدرضا حائری



چند شعر از

لوئی ویکا لیتائو*

به‌سال ۱۹۱۵ در **موامنتا دابایرا** چشم به‌جهان گشوده است. درحال حاضر در پورتو اقامت دارد. در انتشار مجلهٔ مبارز «اخبار محاصره» همکاری می‌کند. آثار منتشر شدهٔ او **آزادی** (۱۹۵۰) و **شب سنگی** (۱۹۵۵) است که این آخری را در زندان سروده است.



۱

شب سنگی

شب سنگی
تیرگی دیوارها
سیم‌های خاردار افراشته
نرده‌های آهنی
صلیب آهنی،
و بر سنگفرش‌های عریان
روشنائی میرنده‌ئی.

و ماه، شاخ‌های ماه،
سرنیزه‌ئی نشانه رفته.

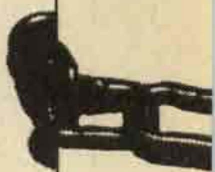
شبِ سنگی، شب گداخته،
برای آن که سکوت
قلب انسان‌ها را پایمال کند.

---

* مترجم ملیّت شاعر را متذکر نشده. تنها از روی محل اقامت او پورتو ـ که دومین شهر مهم کشور پرتغال است ـ احتمال داده می‌شود که پرتغالی باشد.

۲
صبح
زندانبان روز به‌خیر می‌گوید.
نمی‌شنوم، به‌سختی می‌بینم
کلیدهای قفل بزرگ آهنین را
که پنداری بر زمینهٔ اونیفورم می‌خندند.

استفراغ تحمل‌ناپذیرِ ریشخند.
«- روز به‌خیر» - چرا روز به‌خیر؟
گوش کنید آقای زندانبان:*
اینجا شب است. هیچ روحی در آن ساکن نیست.
سلام‌تان را به‌خارج پرتاب کنید
فقط در خارج است که روز سر می‌زند!



۳
نامه
کلمات را بر صفحهٔ کاغذ پرتاب می‌کنم
همچون ماهیگیر بی‌خیال
که زورق‌ها را به‌رودخانه افکند.
تنها در عمق، در این عمق دست‌نایافته
دست‌هایم را می‌گشایم و می‌بندم،
دست‌های منِ مغروقِ
در احتضار از تشنگی.
«حالم خوب است عشق من.»

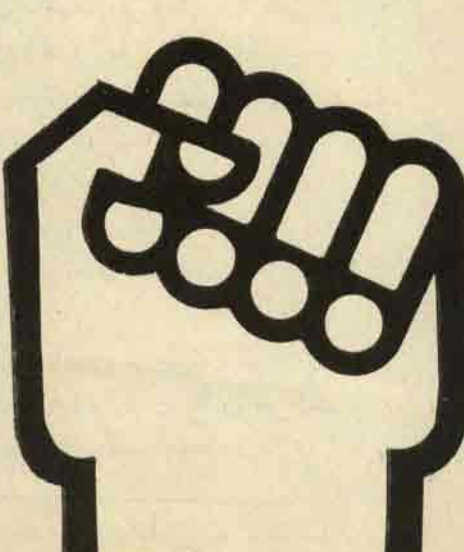
هنگامی که برای تو می‌نویسم
چشم‌هایم تصویر تو را نظاره می‌کنند
که برمیله‌های تختم آویخته

* به‌سبب نامفهوم بودن ترجمه سطر بعد حذف شده است.

برای آن که کلماتم طعم حقیقی را باز یابند
از کسی که به‌من گوش فرا می‌دهد
از کسی که با من سخن می‌گوید
از کسی که مرا باز می‌خواند،
«حالم خوب است عشق من.»

دیروز در گلی از باغچه‌ها چیده
بهار را باز دیدم
امروز سنگی بر شانه‌هایم سنگینی می‌کند
و مشتی درکمین گُرده‌های من است.
چندان که مرگ فراز آید ـ دوستم، شیرین من ـ
حتی اگر هیچ کس آنجا کنارم نباشد
به‌خواهش از او خواهم خواست که باز با تو بگوید:
«حالم خوب است عشق من.»

برگردان احمدرضا روانبخش



خوان فرانکو

ترجمهٔ مهین دانشور

نویسنده و موقعیت اجتماعی

۲



Mojmir Mihatov

نویسندگان جمهوری‌های آند یك مسألهٔ مشترك دارند و آن زیستن در کشورهائی با فرهنگ دو گانه است: یکی فرهنگی که همچون شاخه‌ئی از درخت سنت اسپانیائی بر آمده و دیگر فرهنگی که ریشه در گذشته سرخ‌پوستی این سرزمین‌ها دارد. گذشته از این، بولیوی، اکوادور و پرو به‌مناطق جغرافیائی بسیار متفاوتی، از فلات‌های مرتفع آند تاجنگل‌های استوائی و زمین‌های پست تقسیم شده‌اند. در عین حال، از آنجا که شیوه زندگی سرخ‌پوستان در دورترین نواحی کاملاً محفوظ مانده تفاوت‌های منطقه‌ئی غالباً با تفاوت‌های نژادی همراه است. امّا، از این شباهت‌ها که بگذریم، هر یك از کشورهای واقع در سلسله جبال آند، از نظر فرهنگی، سیمائی کاملاً مشخص و متمایز دارد. پرو کشوری است که فرهنگ اسپانیائی و بومی آن دقیقاً از یکدیگر مجزا شده‌اند، در بولیوی تقریباً تمام جمعیت را سرخ‌پوستان مستیسوها تشکیل می‌دهند در حالی که در اکوادور، از دیرباز، نوعی رقابت شدید منطقه‌ئی، بین کیتو و گیاگیل، بین ناحیهٔ کوهستانی و دشت ساحلی برقرار بوده است. به‌جز این مشکلات، بولیوی و اکوادور هر دو کشورهای کوچکی هستند که در گذشته محیط فرهنگی پرباری نداشته‌اند. از این رو، در میان نویسندگان وشاعران مدرنیست ـ چنان که در مورد هنرمندان امریکای مرکزی ـ به‌موارد متعدد خودکشی، مرگ‌های زودرس وتبعیدهای طولانی برمی‌خوریم. زندگی ریکاردو خائیمس‌فریره(۱۹۳۳ـ۱۸۶۸) شاعر بزرگ بولیوی وگونسالو سالدوم بیده (متولد ۱۸۸۵) داستان پرداز و مقاله‌نویس برجستهٔ اکوادور شاهدی بر این حقیقت است.

بزرگ‌ترین مشکل مشترکی که جمهوری‌های آند با آن روبرو بوده و هستند مسأله سرخ‌پوستان است. یکی از متفکران پرو، مانوئل گونسالس‌پرادا (۱۸۴۸ـ۱۸۹۱) از نخستین کسانی بود که دریافت فرهنگ و سیاست، در کشوری که اکثریت جمعیت آن را سرخ‌پوستان تشکیل می‌دهند نمی‌تواند به‌اقلیت کوچك سفیدپوستان یا مستیسوهای پایتخت‌نشین محدود شود و در بولیوی و اکوادور، نویسندگانی چون آلسیدس آگِه داس (۱۹۴۶ـ۱۸۷۹) و پیوخارا میلیو آلوارادو (متولد ۱۸۸۹) نیز به‌نتیجه‌ئی مشابه دست یافتند. تا دههٔ دوم قرن حاضر، چنان که در فصل دوم اشاره شد، غالب این متفکران معتقد بودند که این مشکل با آموزش و برملا ساختن مظالمی که بر سرخ‌پوستان می‌رود حل خواهد شد. رمان‌های این دوره، چون «پرندگان بی‌آشیان، ۱۸۸۹» و«نژادبرنز، ۱۹۱۹» کارهائی هستند که مقدمهٔ به‌عنوان اعتراض و برای بیدار کردن وجدان خواص طبقهٔ حاکمه به‌رشتهٔ تحریر در آمدند. اما این نخستین اقدام‌های بشردوستانه اندیشه‌های اساسی‌تری را به‌دنبال آورد. این دیدگاه‌های نو، نظریه‌های نژادی ایده‌آلیستی فرانتس تامایو، متفکر اهل بولیوی (۱۹۵۶ـ۱۸۷۹) تا سوسیالیسم خوزه کارلوس ماریاتگی(۱۹۳۰ـ۱۸۹۵) را در برمی‌گرفت. تامایو سرخ‌پوست را اس

اساس ملیت و نیروی ملی بولیوی می‌دانست و «نابودکردن او وشیوه‌ئی خاص زندگیش را به‌منزلهٔ نابود کردن تنها سرچشمهٔ حیات و نیروئی که طبیعت به‌ملت بولیوی ارزانی داشته» می‌شناخت و ماریاتگی «آی‌یو»ها یا جوامع سرخ‌پوستی را اساس معتبر و سالمی برای نوع خاصی از کمونیسم در پرو می‌دانست.

دیری نگذشت که تأثیر مقاله‌نویسان و متفکران در باب مسأله عدالت اجتماعی به‌رمان این دوره راه یافت. «پرندگان بی‌آشیان» کلوریندااماتوده تودنر و «نژاد برنز» آلسیدس آرگه داس نخستین صدای اعتراض بر علیه رفتار ظالمانه‌ئی بود که نسبت به‌سرخ‌پوستان اعمال می‌شد. اما در رمان‌هـای بعـد، نویسنـدگان به‌مسألـهٔ استثمـار اقتصادی انگشت نهادند. چنان که در بسیاری از این آثار، دیگر واقعهٔ اصلی، فی‌المثل تجاوز ارباب سفیدپوست یا مستیسو به‌دختر سرخ‌پوست نیست، واقعهٔ اصلی محروم ساختن سرخ‌پوست از زمین، به‌قصد یافتن میدان برای استثمار پرسودتر، است «نقره وبرنز، ۱۹۲۷» اثر فرناندو چاوس نویسندهٔ اکوادوری (متولد ۱۹۰۲)، «فلات مرتفع، ۱۹۴۵» اثر رائول بوتلو گوسالوس (متولد ۱۹۱۷)، «همهٔ خون‌ها ۱۹۶۴» و «جشن یاوار، ۱۹۴۱» اثر خوزه ماریا آرگه داس (متولد ۱۹۱۱)؛ «تنگستن، ۱۹۳۱» اثر سزار وایه‌خو (پرو ۱۹۳۸ـ۱۸۹۲) همه ـ چنان که در فصل چهارم کتاب دیدیم ـ درباب استثمار سرخ‌پوستان به‌تعمق پرداخته‌اند. در همان فصل این نکته نیز خاطرنشان شد که موضوع اساسی دورمان از بهترین آثار ایندیانیست، «هوآسـی پونـگو، ۱۹۳۴» اثـر خورخه ایکاسا (اکوادور، متولد ۱۹۰۶) و «جهان پهناور و بیگانه ۱۹۴۱» از سیرو آلگریا (پرو، متولد ۱۹۰۹) این است که مالکان به‌لطائف‌الحیل دست سرخ‌پوستان رااز زمین کوتاه کرده و آنان را به‌نیروی کارآمدی که به‌آسانی استثمار شود تبدیل می‌سازند. سخن هر دو نویسنده طغیان سرخ‌پوستان در مواجهه با این چشم‌انداز است.

مفاهیم فرهنگی نظریه فرانس تامویو و دیگر مقاله‌نویسان بولیوی ـ سرخ‌پوستان را سرچشمه راستین نیروی ملی می‌دانستند ـ در رمان، مخصوصاً در آثار خوزه ماریا آرگه داس تجلی یافته است. آرگه داس معتقد است که ترس از سرخ‌پوستان و انکار حقوق انسانی آنان به‌بیگانگی مردم سفیدپوست و مستیسوی پرو منجر شده است اینان فرهنگ بیگانه را ترجیح می‌دهند و این نکته را در نمی‌یابند که فرهنگ اصیل پرو همان فرهنگ بومی است.این برخورد میان دو فرهنگ «راستین» و «بیگانه» زمینهٔ اصلی رمان «رودهای ژرف» شاهکار آرگه داس است که پیش از این درصفحات و موردبحث قرار گرفت. داستان دربارهٔ پسرکی است که به‌مدرسهٔ شبانه‌روزی کاتولیك سپرده شده است. در فضای فاقد اصالت مدرسه و در برخورد با مظاهر فرهنگ ناآشنای اروپائی، تنها حس تنفر به‌او دست می‌دهد، چرا که عواطف واقعی او از تجربه‌های شخصی و از زندگی در میان سرخ‌پوستان و «چولو»ها مایه گرفته است. عشق غریـزی اونسبـت به‌سرخ‌پوستان و موسیقی و اعتقادات آنان با الگوهائی که جامعه متمدن بر او تحمیل کرده سخت مغایرت دارد.

مسأله اساسی دیگری که نویسندگان جمهوری‌های آند با آن مواجهند تنگنای

زندگی پایتخت و حومهٔ آن است که هر نویسنده‌ئی اگر در کار کشف و درك کامل سرزمین خود باشد باید آن را ترك گوید. چنان که قبلاً نیز یادآور شدیم (صفحات و) یکی از نخستین کسانی که بدین کار دست زد **لوئیس مارتینس (۱۹۰۹ـ۱۸۶۹)** نویسندهٔ اکوادوری بود. موضوع رمان پیشگام «به‌سوی ساحل، ۱۹۰۴» از این نویسنده، داستان مردی است که شهر کیتو، پایتخت را ترك می‌گوید و به‌قصد سرپرستی یکی از کشتزارهای ساحلی و زندگی در همان ناحیه بار سفر می‌بندد. این رمان تأثیر مستقیم و فوری نداشت و تا سال ۱۹۳۰ هیچ اثر ادبی که تأثیر مارتینس در آن مشهود باشد به‌وجود نیامد. در این سال، گروهی از نویسندگان ناحیهٔ گیاکیل، کسانی چون **دمتریو آگیلرا مالتا** (متولد ۱۹۰۹)، **خواکین گایه گوس لارا** (متولد ۱۹۱۱) و **انریکه گیل گیلبرت** (متولد ۱۹۱۲) ـ که آنان را باید آغاز گران رمان رآلیستی اکوادور نامید ـ مجموعه داستانی با عنوان «کوچندگان» انتشار دادند که تعمقی بود درزندگی طبقات فرودست جامعهٔ اکوادور و به‌خصوص «منتوویو»ها که درناحیه ساحلی گیاکیل به سر می‌برند. دیگر از نویسندگان طراز اول این منطقه، **آلفردو پارخادیس ـ کانسکو** (متولد ۱۹۰۸) و **خوزه ده لا کوادرا (۴۱ـ۱۹۰۳)** است که شاهکار وی «خانوادهٔ سنگوریما، ۱۹۳۴» داستان سراسر خشونتی است از کینهٔ دیرینه‌ئی که در یك خانوادهٔ مستبسو حکمفرما است.

در بولیوی، این سیر و جست‌وجو، نویسندگان را تا نواحی دوردست این سرزمین کشانده است. برخی از آنان چون **آگوستوسسپدس** (متولد ۱۹۰۴) شرائط زندگی در معادن این کشور را تشریح کرده‌اند که «فلز شیطان، ۱۹۴۶» از این دست است. پاره‌ئی نیز متوجه ناحیه استوائی و نسبتاً گمنام چاکو شدند، ناحیه‌ئی که صحنهٔ جنگ هولناك بولیوی و پاراگوئه بوده است. بهترین آثاری که در این زمینه نوشته شده، «خون مستیسوها، ۱۹۳۶» اثر آگوستوسسپدس، حاوی توصیف صحنه‌های دلخراشی از این جنگ است، که در آن محیط طبیعی به‌اندازهٔ افراد دشمن، خشن و پر خطر بود. این اثر با پیوند دادن وقایع چاکو وکیتو، بر بیگانه‌گرانی، یکی از مخاطراتی که نویسندگان منطقه‌ئی را از آن گزیری نیست فائق می‌آید. بدین ترتیب سسپدس تأکید می‌کند که نواحی دورافتاده را که از نظر ملی حائز اهمیت بسیارند نباید تنها به‌صورت پدیده‌ئی غریب و شگفتی‌آور نگریست. یکی از نویسندگان اکوادور، **آدالبرتواورتیس** (متولد ۱۹۱۴)، با استفاده از صناعت پیکارسك، ضمن اثری با عنوان خویونگو، ۱۹۴۳ حس پیوستگی و اتفاق منطقه‌ئی را به‌خواننده منتقل می‌سازد. آدمهای داستانهای سیروآلگریا و خوزه ماریا اگه داس پیوسته حرکتی میان شهر و ده دارند به‌طوری که رویدادهای منطقه را در این آثار می‌توان کلاً با حوادث ملی وابسته دانست.

سومین مسأله جمهوری‌های آند، که تا همین دوران اخیر، نویسندگان ندرتاً بدان اشاره کرده بودند (هرچند به‌یقین می‌توان گفت که **سزاروایخو** شاعر نامدار پرو آن را دریافته بوده است) مسألهٔ دیدگاه‌های روانشناختی است که جبراً و در نتیجه فشارهای سیاسی در آثار ادبی نمایان گشته است. رمان «شهر و سگها ۱۹۶۳» اثر

ماریو وارگاس لیوسا نویسندهٔ پروئی یکی از معدود رمان‌هائی است که درباب موضوع آموزش یك فرقه در جامعهٔ پرو به‌تعمق می‌پردازد. این داستان که در یکی از مدارس نظامی شهر لیما می‌گذرد مفهومی خاص در بر دارد. پسران جوانی از سراسر کشور، برای تحصیل و بالاتر از همه برای آشنا شدن با نظم و انضباط به‌این مدرسه گسیل می‌شوند. ارتباط میان افراد قلدر و افراد ضعیف و فرمانبر در این مدرسه نمونهٔ کوچکی از اوضاع کلی جامعهٔ پرو است لیوسا با پرده بر گرفتن از معایب این مدرسه، در حقیقت ضعف‌های جامعهٔ پرو را باز می‌نماید. (در صفحات کتاب حاضر دربارهٔ این رمان به‌تفصیل سخن رفته است.) چنان که قبلاً نیز متذکر شدیم دیگر اثر مهم وارگاس لیوسا به‌نام «خانهٔ سبز» در بیان ماهیت مبهم و متغیر روابط انسانی است اما در «شهر و سگ‌ها» می‌بینیم که ریشهٔ این روابط را اساساً باید در دید و برداشت مردم پرو جستجو کرد از این رو machismo بازوائدش،خشونت‌واستثمار،زمینهٔ‌اعمال مردان داستان قرار می‌گیرد. صومعه و فاحشه‌خانه دو تصویر متناقض machismo در درون زندگی اجتماعی هستند. اما نویسنده در این اثر، برچنان عقدهٔ بزرگ اخلاقی انگشت می‌نهد که سخن گفتن از آن دراین مختصر امری مشکل است. رمان کوتاه «توله‌ها، ۱۹۶۷» از این نویسنده نیز، رمانی است آشکارا کنائی که موضوع اخصاء قهرمان داستان، که امری اتفاقی است و در آغاز داستان روی می‌دهد در دوران بلوغ و سنین رشد او را به‌انتقام‌جوئی وحشتناکی می‌کشاند. روشن است که قصد نویسنده مستندنویسی نیست اما تعمق او در گرایش‌های وجودی، نمی‌تواند از زمینهٔ فرهنگی قهرمانان داستان‌هایش، که زمینه‌ئی است خاص سرزمین پرو، جدا بماند.

از این بررسی کوتاه می‌توان دریافت که بیدادگری موضوع غالب در رمان جمهوری‌های آند است. گذشته از این، ظلم و رنج از مسائلی است که سزار وایخو، بزرگ‌ترین شاعر ناحیهٔ آند بدان توجه بسیار داشته است، هرچند شعر به‌طور کلی کم‌تر به‌مسائل اجتماعی می‌پردازد. بسیاری از شاعران برجسته چون **خوزه ماریا اگورن** (۱۸۷۴ـ۱۹۴۲) و **کارلوس گرمان بیی** (متولد ۱۹۲۷) از پرو؛ ریکاردو خائیمس‌فریره از بولیوی و **خوزه‌کاره‌ره آندراده** (متولد ۱۹۰۳) از اکوادور دنیای شاعرانه‌ئی افریدند که‌چندان پای‌بند مرزهای ملی نبود، فی‌المثل خائیمس‌فریره اساطیر و نمودگارهای شعر خود را از میتولوژی اسکاندیناوی واگورن از جهان افسانه‌ئی پریان برمی‌گزیدند.حال آن که کاره‌ره، را آندراده که زندگی سیاسی او را به‌اکناف جهان کشانید به‌هایکوهای ژاپنی متمایل شد و به‌تقلید از این نوع شعر نمودارها را سرود. کاره‌ره آندراده در اشعار دیگرش، برای رساندن غرابت واقعیات مادی روزمره، به‌شیوهٔ استادانه‌ئی ازصنایع لفظی استفاده می‌کند. شعر او و بسیاری از دیگر شاعران حوزهٔ آند نشان‌دهندهٔ این نکته است که هرگاه نویسنده‌ئی میان فرهنگ سرزمین خود و فرهنگ غرب پیوندی برقرار سازد دیگر نویسندهٔ «ملی» نیست «بیی» شاعر برجستهٔ معاصر پرو پیرو سنت شعری وایخو است. شعر او بیان دلتنگی‌های شاعر و جست‌وجوی خویشتن خویش است و در این راه با وسعت بخشیدن به‌معانی معمول و پیوند کلمات الگوهای کنائی

خاص خود را می‌آفرینند.

از آنجا که در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین ساخت‌های اجتماعی با دنیای جدید همگام نبوده است شاعران بیش از پیش نسبت به‌شعر اجتماعی تمایل نشان داده و آن را وسیلهٔ بیان اعتراض شناخته‌اند ـ در اکوادور گروه «زانت زیکوس» صناعات پیشرو را با مسأله تعهد اجتماعی تلفیق کرده است. در پرو، امروزه، مهم‌ترین نوع شعر اجتماعی است. از میان شاعران معاصر این کشور، این نام‌ها شایسته ذکرند: **آلخاندرو رموآلدو** (متولد ۱۹۲۶) با کتاب‌هائی چون «شعر، ۵۴ ـ ۱۹۴۵» و «نثر فوق‌العاده ۱۹۵۸»؛ **واشنگتن دلگادو** (متولد ۱۹۲۷) سرایندهٔ «روزهای دل، ۱۹۵۷»، «زندگی فردا، ۱۹۵۹» و «باغ ملی، ۱۹۶۵» و **خاویر هرود** (۱۹۶۲-۱۹۴۲) که درنبرد با چریك‌ها به‌قتل رسید و اشعارش پس از مرگ او انتشاریافت. از دیگر شاعران این گروه باید از **آنتونیوسیس نروس** صاحب «تفسیرهای واقعی، ۱۹۶۴» نام برد که به‌خاطر مجموعه شعری زیر عنوان «سرودی تشریفاتی در برابر یك مورچه‌خوار، ۱۹۶۸» به‌دریافت جایزهٔ «کاساده‌لاس آمریکاس» نائل شد.

مسألهٔ ریشه‌ها: آرژانتین و شیلی

هرچند میان دو کشور آرژانتین و شیلی تفاوت‌های بسیاری است اما هر دو با مسألهٔ مشترك هویت ملی روبه‌رو هستند و بسیاری از آنچه تحت این عنوان دربارهٔ اروگوئه گفته شد (صفحات   تا   ) شامل این دو ملت بزرگ‌تر نیز می‌گردد. در شیلی و آرژانتین، آمریکائی بومی معناً دیگر وجود ندارد و جمعیت اسپانیائی‌الاصل نیز در نتیجهٔ مهاجرت گروه‌های عظیم به‌شدت دستخوش دگرگونی شده است. این مهاجران از جهت فرهنگی، مشکلات عظیمی به‌بار آورده‌اند چرا که بسیاری از آنان، افراد خانواده‌های عامی اروپائی‌اند و از این رو نتوانسته‌اند هیچ نقشی در فرهنگ موطن جدید داشته باشند. این مهاجران خود نه تنها چیزی به‌ذخایر فرهنگی این سرزمین‌ها نیفزوده‌اند، معیارهای موجود را نیز در معرض تهدید قرار داده‌اند. از سوی دیگر، میل به‌داشتن زندگی مادی خوب و مناسب آنان را به‌صورت عناصر فعال جامعه و خواهان پیشرفت اجتماعی در آورده است. اما فرزندان این مهاجران از تعلیم و تربیت بهتری برخوردار می‌شوند ونسل جدید غالباً تحصیلات عالی دارند.

از این دو، کشور بزرگ‌تر، آرژانتین، کیفیتی دوگانه دارد. با آن که دارای اراضی وسیع زراعتی است صاحب یکی از وسیع‌ترین مناطق شهری در امریکای لاتین است. پایتخت این کشور، بوئنوس آیرس، در حدود ۴/۵ میلیون نفر جمعیت دارد و ۶۲/۵ درصد کل جمعیت کشور در شهرها ساکنند. حتی درمناطق روستائی هم، سازمان‌های اجتماعی آبرومند و وسائل ارتباطی خوب احداث شده و این بدان معنا است که مردم آرژانتین را نمی‌توان مانند روستانشینان ونزوئلا و کلمبیا دور از تمدن دانست. اما با وجود آن که ملت آرژانتین ذاتاً دارای خصوصیات شهری است، پامپا همچنان

به‌صورت واقعیتی باقی می‌ماند و این دو قطب، پامپا وشهرآن‌قدر متفاوتند که به‌گفته یکی از مفسران مطالعه وضع آن دو با هم و در یکجا امکان‌پذیر نیست.

موازین اروپائی سبب غنای طبقه متوسط آرژانتین شده است. در این کشور تعداد باسوادان بسیار زیاد و نسبت دانشجویان دانشگاه به‌کل جمعیت چنان است که آن را در ردیف کشورهای درجهٔ اول جهان قرار می‌دهد. متأسفانه ازاین طبقه روشنفکر آن طور که باید و شاید استفاده نشده و گروه کثیری از صنعتگران، متخصصان و دانشمندان آرژانتین به‌خارج از کشور، مخصوصاً به‌ایالات متحده مهاجرت کرده‌اند. اما علی‌رغم محیط خشك فکری، صنعت چاپ آرژانتین بسیار پیشرفته است و تأتر آبرومند (هرچند که غالب نمایشنامه‌های نو به‌وسیلهٔ گروه‌های کوچك غیرانتفاعی به‌اجرا در می‌آید)، نگارخانه‌های متعدد و نشریه‌های ادبی بسیار دراین کشور به‌وجود آمده است. بوئنوس آیرس شهری است با امکانات عظیم فرهنگی و سنن هنری پرمایه. گذشته از این، شهری است که در سراسر آمریکای لاتین نقشی پر اهمیت داشته و پناهگاه نویسندگان و هنرمندان کشورهای کوچك‌تر و فقیرتر این قاره بوده است. دو سازمان انتشاراتی لوسادا و سودامریکانا با چاپ رمان‌ها و داستان‌های نویسندگانی که امیدهای آیندهٔ آمریکای لاتین بوده‌اند خدمات برجسته‌ئی انجام داده‌اند.

اصل اساسی در فرهنگ آرژانتین، ماهیت وابستگی این فرهنگ به‌خواص است. در هیچ یك از دیگر کشورهای آمریکای لاتین، ادبیات بدین گونه منحصراً در حیطهٔ تملك اقلیت ثروتمند نمانده و آئینهٔ تمام‌نمای ارزش‌های خاص این طبقه نبوده است. این مسأله از آن جهت شگفتی‌آور است که در اوائل قرن حاضر، بسیاری از روشنفکران نامدار وابسته به‌گروه‌های سوسیالیست و آنارشیست، و در دههٔ بیست نیز گروه «بوئدو» که ستایشگر «گورکی» نویسندهٔ روس بودند مصراً و به‌اتفاق خواستار رهائی هنر از حلقهٔ انحصار خواص گشته بودند. در میان این گروه رمان‌نویسان هوشمند و متعدد بسیار بودند که **آلوارو یونکه** (متولد ۱۸۹۰)، **روبرتو ماریانی** (۱۹۴۵-۱۸۹۳)، **الیاس کاستل نوو**(متولد ۱۸۹۳)، **مارکس دیکمان** (متولد ۱۹۰۲)، **لورنسو استانچینا** (متولد ۱۹۰۰) و **روبرتو آرلت** (۱۹۴۲-۱۹۰۰) از آن جمله‌اند. البته هنوز کسانی چون **برناردو وربیتسکی** (متولد ۱۹۰۷)، **داوید وینیاس** و **گارسیا روبلیس** شاعر هستند که در مسیر جریان ادبیات متعهد راه می‌سپرند اما واقعیت این است که هنوز هم مشهورترین نام‌ها در میان نویسندگان جدید آرژانتین به‌خواص تعلق دارد: **لئوپولدو لوگونس**، **ریکاردو گیرالدس**، **خورخه لوئیس‌بورخس**، **ادواردومایه‌آ** و **ارنستوسابتو**. این نویسندگان، همه از آنچه مکتب اجتماعی و رآلیستی نام دارد فاصلهٔ بسیار دارند و برخی از آنان حتی به‌سنتی صریحاً محافظه‌کار وابسته‌اند. این سنت بی‌شك، دوام و استحکام خود را مدیون امتزاج ارزش‌ها است که پس از ورود گروه‌های عظیم مهاجر در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم روی داد. در سال ۱۹۱۰ (که باید اوج تاریخ آرژانتین نامیده شود) اعلام شد که بالغ بر چهل درصد جمعیت در خارج از کشور متولد شده‌اند و در همین تاریخ نیز بود که صدمین سال

استقلال آرژانتین جشن گرفته شد. اهمیت این دوره در این است که نویسندگان بازگشت به‌گذشته را آغاز کردند و شیوه زندگی گاچوها با ارزش‌های ابتدائی و اصیل را کمال مطلوب خواندند. دو اثر از آثار ستایش‌انگیز این قرن، از **لئوپولدو لوگونس و آلبرتو گرچونف**، فضیلت کار و زحمت شرافتمندانه در مزارع را ستودند. با صنعتی شدن روزافزون آرژانتین و رشد جمعیت شهرها، نویسندگان آرژانتین بیش از پیش به‌ستایش شیوه‌های زندگی گاچو پرداختند، که اکنون دیگر نابود شده یا چراغش بر گذر باد نهاده است.

در رمان‌های بنیتو لینچ (۱۹۵۲) ـ ۱۸۸۵) فی‌المثل، گاچوی ساده دل و شریف یا دختر روستائی در برخورد با مرد یا زن شهری یا اروپائی دچار اندوه می‌شود. در ورای این طرح ساده مواجهۀ دو شیوۀ دید کاملاً متفاوت و مغایر نسبت به‌زندگی را می‌توان دید. زندگی گاچو به‌عنوان یك زندگی آرمانی، به‌بهترین شکلی در «دون سگوند و سومبرا» اثر ریکاردو گیرالدس تشریح شده است. چنان که دیدیم (صفحات و) داستان دربارۀ پسرك گاوچرانی است که با راهنمائی دون سگوندو سومبرا (که خود تجسمی از روح و فرهنگ دشت‌های آرژانتین است) دوران کودکی را پشت سر می‌نهد و به‌مردی رشید مبدل می‌شود.هرچند نویسنده تصویر اصیلی از این نوع زندگی پرداخته اما خواننده را از قبول این حقیقت گزیری نیست که دنیای دون سگوند و سومبرا، دنیائی است که هم‌اکنون به‌زوال گرائیده است، حتی اگر کسی چون گیرالدس زبان به‌تحسین فضایل و محاسن آن گشوده باشد. در اواسط دهه بیست زندگی اکثریت مردم آرژانتین دیگر از راه زمین نمی‌گذشت و بسیاری از مالکان نیز دیگر وابسته به‌زمین نبودند. مالکان اشراف منش و با تجربۀ رمان «زوگوئی بی، ۱۹۲۶» اثر **انریکه لاره تایا** «عقاب‌ها **۱۹۴۳**» اثر **ادواردو مایه‌آ**، احتمالاً بسیار عالی‌تر از زمین‌داران «دون سگوندو سومبرا» بوده‌اند. به‌یقین می‌توان گفت که در دهۀ بیست، فرهنگ آرژانتین و فرهنگ گاچورا یکی دانستن برای نویسنده امری دشوار بوده است.

در حقیقت از دهۀ بیست به‌بعد، بسیاری از نویسندگان دریافته بودند که شهر بزرگی چون بوئنوس آیرس که دروازه‌هایش را بر روی همۀ جهان گشوده، این شهر جهانی و چند زبانه دیگر نمی‌تواند سنت فرهنگی خود را به‌فرهنگ ساده و عامیانه قرن نوزدهم محدود سازد. نشریه‌های این دوره واسطه‌ئی برای شناساندن فرهنگ اروپائی بود که مهم‌ترین آن‌ها ،مجلۀ «سور» در سال ۱۹۳۱ به‌دست‌ویکتوریااوکامپو تأسیس شد. وی نویسندگان انگلیس و ایالات متحده را مانند نویسندگان فرانسوی تحسین می‌کرد. طی این سال‌ها، «سور» مجموعه‌ئی از بهترین آثار نویسندگان معاصر سراسر جهان را به‌چاپ رسانده و منادی افکار هنرمندان پیشروی آرژانتین بوده است.

جهان‌مداری آگاهانۀ «سور» و بسیاری از آثار منشور آرژانتین را از دهۀ بیست به‌بعد می‌توان به‌عواملی چند نسبت داد که یکی احساس بیگانگی خواص و دیگری نگرانی روشنفکران در خصوص معیارهای فرهنگی است. نخستین و مهم‌ترین این عوامل آن بود که خواص، خواص دور از تودۀ مردم که نه در فرهنگ بومی ریشه‌ئی

داشتند و نه در فرهنگ اروپائی. از همطرازی با سنت‌های زندگی گاچوها یا مهاجران شهرنشین ناتوان بودند.لاجرم راه چاره را در رفتن به‌دنبال ارزش‌های زیباشناختی می‌دانستند و این ارزش‌ها را فراتر از مرزها و محدودیت‌های ملی و نژادی می‌شمردند. از سوی دیگر، برخی از نویسندگان آرژانتین، مهاجرت را تهدیدی برای معیارهای فرهنگی می‌شناختند. در میان نخستین نسل مهاجران، بسیاری بودند که زبان اسپانیائی را به‌درستی نمی‌دانستند، گنجینهٔ لغات‌شان محدود و دستور زبان‌شان ناقص بود در این زمان، بسیاری از هنرمندان آرژانتین، از این خطر که زبان اسپانیائی در این کشور رو به‌انحطاط گذارد و به‌لهجهٔ خام و تراشیده‌ئی تبدیل شود در هراس بوده‌اند. در چنین شرائطی، از نظر آنان، تنها راه چاره،ایجاد معیاری برای زبان ادبی استفاده از «اسپانیائی اکثریت» به‌جای لهجه بوده است. از روشنفکرانی که این راه را برگزیده‌اند، دانشمند اسپانیائی‌الاصل آمادوآلونسو (متولد ۱۸۰۶) شاعری به‌نام آرتورو کاپ ده‌ویلا (متولد ۱۸۸۹) و مهم‌تر از همه خورخه لوئیس بورخس بوده‌اند. جوهر اساسی آثار این نویسندگان نشان‌دهندهٔ آن‌است که خواص آرژانتین تا چه پایه مراقب حفظ رشته‌های ارتباط با اروپا و وابستگی به‌فرهنگی بوده‌اند که از چارچوب مرزهای ملی بس فراتر می‌رود.

این دید و برداشت نویسندگان نسبت به‌زبان، شباهت تمام به‌محافظه‌کاری خاصی دارد که در مورد سبك اعمال می‌شود شاعران بلند پایهٔ آرژانتین چون بالومرو فرناندو مورنو (۱۹۵۰-۱۸۸۶)، انریکه بانش (متولد ۱۸۸۸) و ریکاردو مولیناری (متولد ۱۸۹۸) در راه شکستن قالب‌های اسپانیائی یا دگرگون ساختن آن‌ها کوششی به‌کار نبرده‌اند. فرناندو مورنو به‌جانب قالب‌های سنتی شعر عامیانهٔ اسپانیائی کشیده شده و بانش قالب غزل را برگزیده است. شعر مولیناری، پس از یك دورهٔ انقلابی اولیه، اکنون ترکیبی از شعر آزاد و صورت‌های سنتی است. این مسأله مخصوصاً از این جهت شایان توجه است که مولیناری با وایخو و نرودا همزمان بوده است و این هر دو به‌زبان ادبی و صورت‌های موروث کهن سخت تاخته‌اند. اما مولیناری برخلاف دیگران در برابر اسپانیا موضع‌دوگانه دارد و معتقد است که در عین طغیان،لازم و بایسته است که حلقه‌های رابطه با سنت اسپانیائی همچنان محفوظ بماند. از سال ۱۹۵۰ سورآلیسم - هر چند دیر - به‌آرژانتین رسید. معرف این مکتب ادبی الدو به‌یگرینی بودکه در آخرین سال‌های بیست آن را به‌جامعه ادبی و هنری آرژانتین شناساند. اما وسعت و شدت تأثیر آن در سال‌های اخیر وبا تأسیس مجله «آپارتیرده او» در سال ۱۹۵۲، آغاز گردید. درست درهمان سال بود که مجلهٔ متنفذ دیگری به‌نام «پوئزیا بوئنوس‌آیرس» به‌سردبیری رائلو گوستاوو آگیره تأسیس شد.

شاید جامع‌ترین تعریف از موقعیت هنرمند آرژانتینی از آن خورخه لوئی بورخس باشد. بورخس موضع مردم آرژانتین را در برابر فرهنگ غرب با موضع یهودیان، که وارث این فرهنگ بوده اما زیرکانه نسبت به‌آن بیگانه مانده‌اند همانند می‌داند. آثار بورخس خود نمایندهٔ این طرز فکر است زیرا او را مردی می‌شناساند که از فرهنگ

التقاطی غنی و پروسعتی برخوردار است و مکاتب فلسفی را «بازی‌هائی با لانهایت» می‌داند.

جاذبه‌ئی که ایدآلیسم فلسفی برای بورخس و نسل او دارد نیز حائز اهمیت است. او خود هیچ مشرب فلسفی مثبتی ندارد. مردی‌است اهل شك که آثارش يك سلسله پرسش مداوم دربارهٔ حقیقت،اصول و همهٔ ساخت‌های گوناگون واقعیت است که عادتاً مسلم و بدیهی انگاشته می‌شوند. داستان کوتاه Tlon, Uqbar, orbis, Tertius (که در صفحات از آن سخن گفتیم) نمونهٔ مناسبی در تأئید این نظر است. در این داستان چند دانشمند دست به‌آفرینش سیاره‌ئی خیالی می‌زنند که ساکنان آن به‌جهان «واقعی» هجوم می‌برند. این‌اثر،تمثیلی شگفت و پر قدرت از رابطهٔ میان «خلـق» و «واقعیت» و نشان‌دهنده جاذبه‌ئی است که «خلق» برای بورخس در بردارد. از نظـر بسیاری از نویسندگان طبقه خواص آرژانتین، جهان هر روزه جهان ظواهر است. قبول عام انواعـی چون داستان‌هـای هراس‌انگیـز و مرمـوز با چاشنـی ماوراءالطبیعـه یا افسانه‌های مارکودنه‌وی (متولد ۱۹۲۲) انعکاسی از این ایدآلیسـم دیـرپای اسـت. خولیوکورتاسار در بازی‌های وهم‌آمیز و بسیار پیچیده‌ئی می‌کوشد تا خواننده را از ورطهٔ قبول رضایتمندانه روزمرگـی و مسائل مبتذل ـ از هر نوع که هست ـ بیرون کشد. مقاله‌نویسی نیز کوششی مداوم در طریق شکافتن پوستهٔ سطحی واقعیت و دست یافتن به«اصل و عصارهٔ آرژانتین است». نمونهٔ این کوشش آثاری چون «تاریخ مصیبـت آرژانتین، ۱۹۳۷» از **ادواردو مایـه‌آ** و «رادیوگرافـی پامپا، ۱۹۳۳» از **اسـه کیـل مارتینس استرداد** است.

وقتی شهر پرجنب‌وجوش ومتلاطمی چون بوئنوس آیرس و یا مسائل اجتماعی مهاجران در ادبیات آرژانتین راه می‌یابد غالباً به‌صورت زمینه‌ئی برای نوعی داستان در می‌آید. این داستان‌ها مانند اغلب داستان‌های بورخس یا رمان‌های بیوبی کاسارس مسائلی ماوراءالطبیعی را مطرح می‌سازند. بوئنوس‌آیرس زمینهٔ رمانی به‌سبك جویس به‌نام «آدم بوئنـوس آیـرس، ۱۹۴۸» اثـر **لئوپولـدو مارشـال** (متولـد ۱۹۰۰) بوده است.ظهور مباحث اجتماعی در آثار نویسندگان طبقه خواص تقریباً همیشه بامسأله انحطاط ساخت‌های کهن اجتماعی همراه است. زوال خاندان‌های کهن صاحب زمین، نابود شدن شیوه‌های زندگی آنان، انقراض طبقه خواص کهن، همه خمیر مایهٔ رمان‌هائی چند را تشکیل می‌دهند که به‌عنوان نمونه به‌خصوص از «عقاب‌ها» اثر **ادواردو مایه‌آ**، «بر فراز گورها و قهرمانان، ۱۹۶۱» اثر **ارنستو سابتو** و «سقوط، ۱۹۵۶» اثر **بئاترس گیدو** (متولد ۱۹۲۴) باید نام برد. از خلال آثار این نویسندگان می‌توان دریافت که آرژانتین کهـن مرده اسـت حال آن که شخصیت‌هـای مشـوش سابتـو و آدم‌هـای تاریك‌اندیش داستان‌های مایه‌آ نیز ماهیت آرژانتین نو را به‌روشنی تصویر نمی‌کنند.

اما در میان نویسندگان جوان‌تر، مدعیان هنر پیشرو از حقـوق خویش دفـاع کرده‌اند.اکنون دیگر، انقلاب، انقلاب صوری در شعر و نثر اسـت و بر مهـارت در صناعات هنری و نیروی ابتکار تأکید بسیار می‌شود. فی‌المثل، **نستورسانچس** (متولد

۱۹۳۵) یکی از نویسندگان جوان آرژانتین، دراثری باعنوان «ما دو تن، ۱۹۶۷» زبان ادبی خاصی، مأخوذ از زبان محاورهٔ مردم بوئنوس آیرس به‌کار می‌برد. **مانوئل پیگ** (متولد ۱۹۳۲) نیز به‌کمك شیوه جریان ذهنی و گفت‌وگو ـ که نیز خلق دوباره‌ئی است از زبان محاورهٔ مردم بوئنوس آیرس ـ در کتاب «بی‌وفائی ریتاهیورث ۱۹۶۷»، جهان بیگانه مادر و کودکی را توصیف می‌کند که از روی اضطرار مجبور به‌دیدن فیلم‌های سینمائی هستند.

هنر پیشرو سنت دیرسالی است که با گرایش خواص آرژانتین نسبت به‌فرهنگ ارتباط دارد. در عین حال آرژانتین یکی از معدود کشورهای قاره است که فرهنگ طبقه متوسط آن قابل توجه است. نیز باید از فرهنگ عامیانهٔ «تانگو» و «لونفاردو» (لهجه‌ئی که در بوئنوس آیرس بدان تکلم می‌کنند) نام برد. خواص دنیای ادب در برابر سه راه قرار دارند و در پذیرفتن یکی از این سه طریق در تردیدند: انکار مطلق فرهنگ طبقه متوسط و فرهنگ عامه که ادواردو مایه‌آ نماینده آن است، تقلید تمسخرآمیز فرهنگ طبقه متوسط و قبول طنزآلود فرهنگ عامه که کورتاسار را باید پیشاهنگ آن دانست و عامه‌گرائی که «گروه بوئدو» و اعقاب‌شان معرف آن بودند.

در شیلی، از گرایش ویژه خواص، که خصیصه فرهنگ آرژانتین است نشانی نمی‌توان یافت. یکی از علل آن شاید این باشد که شاعران و نویسندگان برجستهٔ‌شیلی از قشرهای فرودست اجتماع برخاسته‌اند. در واقع بسیاری از آنان در محیط کارگری پرورش یافته‌اند. پدر پابلو نرودا، رانندهٔ قطار بوده است و مانوئل روخاس مدت‌ها مشاغلی چون تصدی چاپخانه و نقاشی ساختمان داشته است. **نیکومدس گوسمان** (متولد ۱۹۱۴)نیز فرزند یك دستفروش دوره‌گرد است. از این گذشته، حتی نویسندگانی‌که از خانواده‌های ثروتمند برخاسته‌اند، کسانی چون **خوآکین ادواردز به‌یو** (متولد ۱۸۸۷) غالباً دارای احساسات عمیق بشردوستانه بوده‌اند.

نتیجه آن که می‌بینیم ادبیات شیلی چهره‌ئی مستند و تعلیمی دارد. رمان‌های بسیاری در تشریح شرایط دشوار و زندگی سخت نواحی دورافتاده به‌رشته تحریر در آمده است.**ماریانولا توره** (۱۹۵۵ـ۱۸۸۶)، **فدریکو گانا** (۱۹۲۶ـ۱۸۶۸)، **مارتا برونت** (متولد ۱۹۰۱)، **لوئیس دوراند** (۱۹۵۵) و **رافائل‌مالواندا** (متولد ۱۸۸۵) همه در آثار خویش زندگی دهقانان شیلی را توصیف کرده‌اند. **بالدومرو لی‌یو** از وضع معدنچیان و **ادواردز به‌یو** از رنجبران تهدیست ساکن شهرها سخن می‌گوید و **خوآن مارین** (متولد ۱۹۰۰) در «مدار پنجاه و سوم جنوب، ۱۹۳۶» به‌تشریح زندگی در منتهاالیه جنوب شیلی می‌پردازد.این احساس همدردی با مسکینان و ستمدیدگان حتی به‌شعر شیلی نیز خصوصیت دیگری بخشیده و آن را از شعر سایر کشورهای آمریکای لاتین متمایز کرده است. **نیکانورپارا** (متولد ۱۹۱۴)، **گابریلا میسترال**(۱۹۵۷ـ۱۸۸۹) و بالاتر از همه **پابلو نرودا** (متولد ۱۹۰۴) بسیاری از اشعار خود را برای مردم ساده سروده‌اند. نرودا خود گفته است کمونیسمی که او بدان اعتقاد دارد از «رنج مردم و امید آنان به‌بهروزی» مایه گرفته است. البته این بدان معنا نیست

که بگوئیم همهٔ نویسندگان شیلی جهان را از چشم فرودستان می‌بینند. اما نکتهٔ مهم این است که نویسندگان شیلی، حتی در پرداختن به‌مسائل شخصی و روانشناختی نیـز قهرمانان خود را - با قدرت تمام - در زمینه‌ئی اجتماعی می‌پرورند. **ادواردو باریوس** (متولد ۱۸۸۴)، **ماریا بومبال** (متولد ۱۹۱۰) و **آگوستو گونسالس ورا** (متولد ۱۸۹۷) اصولاً به‌فرد و محرکات و احساسات او علاقمندند با این همه این فرد را همواره در نقش اجتمـاعی خود تصویـر می‌کننـد. حتـی نویسنده‌نـی چون **پدرو پرادو** (۱۹۵۲-۱۸۸۶) که توجهش اساساً به‌مسائل زیباشناختی است رمان «کلانتر دهکده، ۱۹۲۴» را مستقیماً بر مبنای تجارب شخصی خود (که شغل قضائی داشت) نوشته است. اما شاید تنها با مقایسهٔ «Gran senor y rajadiablos، ۱۹۴۸» اثر **ادواردو باریوس** و رمان آرژانتینی «دون سگوند و سومبرا» این مسأله را بتوان به‌بهترین وجهی روشن ساخت. هر دو نویسنده محیط مشابهی را توصیف می‌کنند اما در یکی تکامل وجودی قهرمان داستان در تنهائی دشت روی می‌دهد اما در دیگری رئیس شهوتران و کهنه‌پرست خانواده‌ئی که در عین حال به‌منزله ستون حیات اجتماعی و سیاسی همان جامعهٔ روستائی است که خود عضوی از آن است مورد مطالعهٔ نویسنده قرار می‌گیرد. رمان شیلی هرگز از اجتماع دور نمی‌افتد.

گذشته از این، میان آن نوع رمان آرژانتینی که انحطاط و سقوط خانواده‌های اشرافی را تصویر می‌کند و رمان شیلیائی از همین نوع تفاوت شگرفی به‌چشم می‌خورد. نویسنده شیلیائی در ضمن تشریح داستان از دید طبقه در حال سقوط، روابط طبقاتی موجود را نیز از نظر دور نمی‌دارد. از اینجا است که رمان «تاجگذاری، ۱۹۵۷» اثر **خوزه دونوسو** از ظهور یك طبقه نوکرباب قدرتمند و ضداخلاق در میان سالخوردگان رو به‌زوال ثروتمند سخن می‌گوید و «آوار شب، ۱۹۶۴» اثر **خورخه ادواردز** (که در صفحهٔ   شرح آن گذشت) نمایشگر دقیقی از پستی ثروتمندان در مناسبات عاشقانه آنان با زیر دستان است. این رابطه طبقاتی و ارباب و نوکری با نمایشنامهٔ «ننه رزا، ۱۹۵۸» از **فرناندو دبسا** (متولد ۱۹۲۱) به‌هنر نمایش نیز راه یافت. آگاهی بر روابط طبقاتی شاید مؤید این حقیقت باشد که شیلی تنها کشور آمریکای جنوبی است که در آن مطالعهٔ معتبر و موثقی در روانشناسی اجتماعی به‌عمل آمده است و این مطالعهٔ موثق در رمان «پسرِ دزد ۱۹۵۱» اثر **مانوئل روخاس** انجام گرفته است (که با عنوان مجرم بالفطره در سال ۱۹۵۱ به‌زبان انگلیسی انتشار یافت و در صفحهٔ   بدان اشاره شد). یکی از صحنه‌های این رمان تشریح و توصیف بلوائی است که در شهر به‌راه می‌افتد و چند حادثه کوچك به‌موج آشوب و تخریب و تاراج مبدل می‌شود. توصیف روخاس از چگونگی آغـاز ایـن بلـوا و جریـان آن موثق و زیرکانـه اسـت. گذشتـه از ایـن مورد،اعتصاب‌ها و شورش‌های کارگری در بسیاری از رمان‌های شیلی مخصوصاً در آثار خوآن مارین به‌کرات مورد بحث قرار گرفته است.

با وجود این،هرچند به‌ظاهر آگاهی نویسندگان شیلی محدود به‌جمعیت فقیر و روز افزون شهرهاست، اما در میان آنان کسانی نیز هستند که سخت مجذوب طبیعت بکر و

دست‌نخوردهٔ آمریکا می‌باشند. بسیاری از اشعار گابریلا میسترال بیان حس غربتی است که حتی درختان و صخره‌هانیز دور از نظارهٔ انسان آن را احساس می‌کننـد. پابلونرودا، در زندگی‌نامهٔ خود از خانه‌های نوساخته از چوب جنگل‌هـای بکری که گیاهان و جانوران آن هنوز نامی ندارند و از احساس خود از زندگی در چنین خانه‌ئی سخن سر می‌دهد. یکی از شاهکارهای ادبیات شیلی قطعه‌ئی است از منظومهٔ «سرود عام»، آنجا که نرودا گیاهان و جانوران ناشناخته را توصیف می‌کند و در برابر طبیعتی که هنوز آلوده نگشته احترامی که به‌نوعی حسّ دینی شباهت دارد از خود نشان می‌دهد:

خیس همچون نیلوفر آبی
مرغ آتش، درهای
کلیساس گلگون را گشود
و چون سپیده‌دم به‌پرواز در آمد.

یك چنین حس اعجابی را نسبت به‌زیبائی و رمز و راز زندگی بدوی در رمانی به‌نام «خرمی بوتون، ۱۹۵۰» از **بنخامین سوبرکاسو** (متولد ۱۹۰۲) نیز می‌توان مشاهـده کرد. کتاب حکایت سه وحشی که توسط یك کشتی انگلیسی از **تیرادل فوئه گو** به‌لندن عصر ویکتوریا برده می‌شوند وچگونگی برخورد این مردم بدوی با جهان متمدن است.

بدین گونه است که تضادهای جغرافیای شیلی در ادبیات منعکس می‌شود. و این ادبیاتی است که در آن آگاهی از جهان بدوی و رام نشده با چراهای دردمندانهٔ‌شاعرانی چون **انریکه‌لین** (متولد ۱۹۲۳)و **نیکالوزپارا**و رمان‌نویسانی که به‌مناسبات طبقاتی و رفتار انسان من حیث‌المجموع نظر دارند درآمیخته است.

برزیل، مکزیك و کوبا

برزیل، مکزیك و کوبا سه کشوری هستند که، به‌دلائل گوناگون، آگاهانه چشم به‌آینده دوخته‌اند. در مکزیك و کوبا که انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی اساسی را پشت سر نهاده‌اند علاقه به‌اصلاحات و تجدید بنای اجتماعی در تمام جنبه های زنـدگی احساس می‌شود. در برزیل که چنان انقلاب عظیمـی تا کنـون به‌وقـوع نپیوستـه، «فوتوریسم» پذیرفتنی‌ترین شکل تفکر از سوی روشنفکرانی است که از امکانات عظیم کشور خود آگاهند.

همهٔ مسائل دیگر کشورهای آمریکای لاتین به‌مقیاس بسیار وسیع‌تری در برزیل مطرح است و این برجسته‌ترین سیمای این سرزمین است. برزیل کشوری اسـت پهناور و با جمعیتی انبوه (۷۵ میلیون نفر) و از نظر موقعیت طبیعی از جنگل‌های آمازون تاپامپا را شامل می‌شود. سائوپائولو یکی از مترقی‌ترین شهرهای آمریـکای لاتین است،در حالی که برخی از بدوی‌ترین قبایل جهان نیز دراین کشور بسر می‌برند. اختلاط نژادی در این شبه قاره از هر نقطهٔ دیگر آمریکای لاتین شدیدتر است زیرا علاوه بر جمعیت کثیری از سرخ‌پوستان و سیاهان، موج عظیم مهاجران اروپائی و نژاد

زرد خاك این سرزمین را درنوردیده و به‌شکل محسوسی سیمای اقوام نخستین پرتقالی را دگرگون ساخته است.مشکلات اقتصادی و اجتماعی نیز هر دو به‌یك اندازه بزرگند: شمال شرقی کشور دچار خشکسالی دائمی است، کشت تنها یك نوع محصول در پاره‌ئی مناطق زیان‌های بسیار به‌همراه دارد، ثروت در دست معدودی متمرکز شده، سرمایه‌گذاری‌ها کافی نیست هرگاه نیاز شدید به‌اصلاحات، کشور را با خطر تغییر اساسی اوضاع روبه‌رو سازد، فشار سیاسی با آن به‌مقابله برخواهد خاست.

با این همه، اگر مشکلات برزیل با مسائل دیگر کشورهای آمریکای لاتین یکی است اما وضع سیاسی آرام آن در طول قرن نوزدهم و وسعت و ثروت این سرزمین، محیط فرهنگی مناسبی ایجاد کرده است. با حمایت و تشویق حکومت پادشاهی آن، در قرن گذشته مؤسسات آموزشی و فرهنگی بسیار تأسیس شد. پیش از آغاز قرن بیستم یك مدرسه عالی فلسفه در رسیفه وجود داشت و ریودوژانیرو صاحب معتبرترین بنگاه‌های چاپ و نشر کتاب بود. هنر از حمایت دولت و ملت برخوردار می‌شد. و در حقیقت شهر «ریو» در دهۀ ۱۸۷۰ بسیار پیشرفته‌تر و از لحاظ فرهنگی غنی‌تر از تمام شهرهای آمریکای لاتین بود. در سال‌های اخیر، سائوپائولو به‌رقابت با ریوبرخاسته و (چنان که در فصل ۳ خاطرنشان گردید) به‌صورت مرکز هنر و ادبیات پیشرو درآمده و به‌ویژه به‌یکی از مراکز عمدۀ هنرهای تجسمی آمریکای‌لاتین مبدل شده است و مردم ثروتمند آن خریداران پرده‌های نقاشی‌های دیواری هنرمندان پیشرو برزیل‌اند. اما در ریودوژانیرو هنوز بنگاه‌های انتشاراتی مهمی بر قرار است که از آن میان باید از بنگاه انتشارات خوزه المپیو نام برد. این شخص، به‌سبب تشویق نویسندگان بومی سهم قابل ستایشی در ادبیات برزیل داشته است.

یکی از جنبه‌های مهم حیات فرهنگی برزیل در چهل سال گذشته، کشش دوجانبه‌ئی است که میان نیاز به‌حفظ اصالت و تمایل شدید به‌تجددخواهی، در بین گروهی که خصوصیات ملی و بومی را ارج می‌نهند و آن‌ها که برزیل را پیشاهنگ فرهنگ جهانی می‌خواهند وجود داشته است.این کشش مجادلات و مباحثات بسیار برانگیخته است اما گاه نیز می‌توان هر دو تمایل را در نویسنده‌ئی واحد مشاهده کرد و این امری غیرمعمول نیست. شایان تذکر است که جنبش «مدرنیسمو» در سال ۱۹۲۲، با افتتاح نمایشگاهی از آثار نقاشان برزیل در سائوپائولو آغاز شد. در این نمایشگاه پرده‌هائی که تأثیر فوویسم در آن‌ها مشهود بود به‌نمایش گذاشته شد.از همین جا و در آغاز راه این جنبش فرهنگی برزیل «بومی» و «نو» در کنار یکدیگر قرار گرفتند. این پیوند میان دو جریان هنری در ادبیات نیز روی داده است. بسیاری از نشریات دوران مدرنیسمو عناوین «ناسیونالیستی» از قبیل «جنگل برزیلی» و «سبز ـ زرد» (دو رنگ پرچم برزیل) داشتند. در بطن جنبش مدرنیسمو، ستایش زندگی و هنر بدوی نیز مستتر بود. اسوالده آندراده «بیانیه آدمخوار» را به‌سال ۱۹۲۸ انتشار داد و رمان‌ماریو آندراده (۱۸۹۳ـ۱۹۴۵) با عنوان «موکاناایما» نیز در همین تاریخ به‌چاپ رسید. رمان داستان یکی از امپراطوران جنگل آمازون است که از شهر سائوپائولو دیدار می‌کند. وحشی

اصیلی که «آمیزه‌ئی از خصائص برزیلی» است و مظهر دوگانگی شهر و جنگل است؛ (نگاه کنید به‌صفحات   ). شعر «Cobra Norato، ۱۹۳۱» اثر ژائول بوپ (متولد ۱۸۹۸) در باب شاعری است از اصل خویش به‌دورمانده که سرانجام به‌آغوش جنگل‌های برزیل باز می‌گردد. **خورخه ده‌لیما** (۱۸۹۵ـ۱۹۵۳) نیز خود را همطرازسیاهان می‌شمرد و پیش از آن که به‌شعر دینی و ماوراءالطبیعی روی آورد اشعار بسیاری دربارهٔ آنان سروده بود. پس می‌بینم که «مدرنیسمو» ترکیبی از هنر پیشرو و جست‌وجوی اصالت در میان ابتدائی‌ترین عناصر و در طبیعت بدوی بوده است. با وجود این اسوالد و ماریوآندراده و دیگران سرود ستایش سائوپائولو را سرمی‌دادند وآن را «شهر آینده» می‌خواندند.

چنین تقارن مشابهی در رمان‌نویسان شمال شرقی برزیل نیز مشاهده می‌شود. آثار این نویسندگان مشحون از توصیف زندگی سر تانخوهای تنگدست، ماهیگیران و کارگران مزارع نیشکر و کاکائو است اما بسیاری نیز به‌مردم بدوی و ساده‌ئی پرداخته‌اند که جاذبهٔ شهر چون مغناطیس آنان را به‌خود کشیده و از مسکن مألوف جدا ساخته است. گاوچران «عمرهای بی‌حاصل، ۱۹۳۸» اثر **گراسیلیانو راموس** (۱۸۹۲ـ۱۹۵۳) یا سرتانخوهای گرسنه در «سال پانزده ۱۹۳۱» اثر **راکل ده کیروس** (متولد ۱۹۱۰) از این دست است. اما در رمان شمال شرقی، تضاد میان شهر و ده، میان شکل سنتی زندگی و تجدد مفهومی دیگر دارد که با جاذبهٔ تجدد در ریشه‌ها و اصول که نویسندگان «مدرنیستا» هوادار آنند متفاوت است. در نظر گراسیلیانوراموس، فی‌المثل، در شهر نیرونی است که دهقان را برمی‌انگیزد تا خود را از زیر یوغ ابدی رنج و زحمت کمرشکن برهاند و از گرسنگی نجات یابد. در حالی که در رمان‌های «دورهٔ نیشکر»اثر **خوزه لینس دورگو** (۱۹۰۱ـ۵۷) (که در صفحهٔ   از آن سخن رفت)، شهر و مزرعه چون دو کفهٔ ترازو متقابلاً به‌یکدیگر وابسته‌اند، پولی که از مزرعه حاصل می‌شود تنور دکان‌ها و فاحشه‌خانه‌های شهر را گرم نگاه می‌دارد. با وجود این، ریکاردو جوانک زارع، در شهر است که پس از چشیدن طعم مبارزات سیاسی و تلاش اقتصادی به‌حد کافی آموزش می‌بیند و به‌عنوان حسابدار به‌مزرعه باز می‌گردد. اما از سوی دیگر، کارلوس ملو، برادرزادهٔ مالك که تربیت شهری دارد، چنان بار آمده است که دیگر با کار و زندگی در مزرعه سازگار نیست. شهر شاید افق وسیع‌تری در برابر چشم آدمی بگسترد اما وسائل تباهی او را نیز فراهم می‌آورد. در آخرین مجلد ازاین سلسله رمان‌هامی‌بینیم که نفوذ ویرانگر شهر، سبب نابودی کشتزار می‌گردد. در بسیاری از رمان‌های خورخه آمادو، شهر جائی است که در آن مردم فقیر درکشمکش‌های طبقاتی پروده می‌شوند و رقابت‌های سیاسی سران فئودال با جنگ خاتمه می‌یابد.

دو رمان از آثار طراز اول ادبیات برزیل، «سرتانوی بزرگ: کوره‌راه‌ها، ۱۹۵۶» اثر **ژوآآوگیمارائس روسا** و شعر «زندگی ومرگ یك سه‌ورینو،۵ ـ ۱۹۵۴» اثر **ژوا اوگابرال ده ملونتو** (متولد ۱۹۲۰) نمودار این روح اصالت‌جوئی و تجددطلبی است. اثر نخست (که پیش از این در صفحهٔ   مورد بحث قرار گرفت) داستانی است به‌شیوهٔ

جویس، که حوادث آن درمیان یاغیان شمال شرقی اتفاق می‌افتد و کند وکاوی در خصوصیات روانی واخلاقی مردم آن سامان است. «زندگی و مرگ سه ورینو» ازلحاظ صورت براساس نمایشنامه‌های سنتی که در اعیاد میلاد مسیح اجرا می‌شد، به‌وجود آمده است. در این شعر ملونتو به‌مسائل کلی رنج و مرگ و زندگی رنجبران می‌پردازد:

آنان که می‌کوشند تا زمین مرده را
زندگی بخشند
آنان که می‌کوشند تا از زمین سوخته
کشتزاری به‌زور بستانند

برخورد دوشیوه تفکر، اعتقاد به‌اصالت فرهنگ بومی و تجددطلبی، وجه تمایز هنرهای تجسمی معاصر به‌خصوص آثار نقاشی **کاندیدو پورتیناری** (متولد ۱۹۰۳) بوده است. در زمینهٔ موسیقی نیز Cancoes Brasileiros اثر **هیتورویلا - لوبوس** (۱۹۵۹-۱۸۸۷) نمونه‌ئی ازنفوذ این شیوهٔ دید است.

شاید بدین علت که در برزیل، شهر - با وجود چشم‌اندازهای متنوع و نو - با نقاط بدوی و دورافتاده بسیار نزدیك است. نویسندگان این کشورشدیداً به‌بی‌ثمری و اندوه‌خیزی زندگی شهری واقف بوده‌اند، وقوفی که در رمـان «انـدوه، ۱۹۳۶» اثـر **گراسیلیانو راموس** به‌حدّ اعلای بیان هنری خود رسیده است: اندوه داستان مردی است که دختر همسایه‌ئی ذهن او را سخت به‌خود مشغول داشته است. مرد هر روز از آن سوی نرده‌ها با دختر گفت‌وگو می‌کند، ازشکافی بر دیوار اطاق خواب، او را دزدانه می‌پاید، صدای گریه و گفت‌وگوی اورا از پشت تیغهٔ بین دو اطاق می‌شنود و سرانجام در اثر این نزدیکی و فاصلهٔ اندك و تحریك‌کننده نفرتی در دل او پیدا می‌شود و دختر را به‌قتل می‌رساند. داستان **گراسیلیانو راموس**، تمثیلی سخت مناسب از رنـج انسـان امروز است که در شرائط غیرطبیعی زندگی در شهرهای جدید باید تحمل کند، رنج با مردم بودن اما همیشه با آنان بیگانه ماندن. دو تن از شاعران نامدار برزیل، **مانوئل بانده‌ایرا** (متولد ۱۸۸۶) و **کارلوس درومونده آندراده** (متولد ۱۹۰۲) نیز به‌این فقدان رابطه که در زندگی انسان نو حکمفرما است توجه دارند. از نظر دروموند آندراده، در حقیقت نه تنها ارتباط میان افراد انسان دشوار است بلکه حتی ساده‌ترین اشیائی که در زندگی روزمره با آن‌ها برخورد می‌کنیم برای‌مان ناشناختنی و معما هستند. شعر آندراده به‌شیوه‌ئی طنزآمیز از این ناتوانی انسان سخن می‌گوید.

برزیل سرزمین وسیعی است و سیمائی گوناگون دارد و جنبه‌های متناقض آن به‌اندازه‌ئی است که خلاصه کردن آن در یك اثرکاری دشوار است. برای نویسندگان برزیل، این تنوع و وسعت همواره یأس‌آور بوده است دروموند آندراده در شعری از این نومیدی با لحن طنز و استهزاء سخن می‌گوید و کسانی را که از مسائل این سرزمین در رنجند به‌«فراموش کردن برزیل» فرا می‌خواند:

این چنین پهناور، بی‌پایان، سرشار از تناقض
مهر سوزان ما را نخواهد پذیرفت

برزیل در شعر ناب و نیز شعر دینی سنتی پرمایه داشته است. در زمینهٔ شعر ناب باید از **سیسیلیامیرلس** (متولد ۱۹۰۱) نمایندهٔ برجستهٔ این نوع شعر نام برد. آثار خورخه ده‌لیما در «زمان و بی‌نهایت، **۱۹۳۵**» نمونهٔ دوم است. بدون شك، با نفوذترین شاعر برزیل **کابرال ده ملونتو** (متولد ۱۹۲۰) است که استادی او در صناعات شعـری و مهارت‌های لفظی،شعربرزیل را دگرگون کرده است. در برزیل نیز مانند دیگر کشورهای آمریکای لاتین، نوترین جنبش‌های شعری (که دو نشریه پراکیسس و نوئی گاندرس در آن‌ها سهیم بوده‌اند) هنر پیشرو را با تعهد اجتماعی تلفیق کرده‌اند. اما درخشان‌ترین پیشرفتی که به‌تازگی در هنر برزیل پدیده آمده از آن سینمای جدید این کشور است که تجزیه و تحلیل افسانه‌های برزیلی موضوع اصلی و اساسی آن را تشکیل می‌دهد.

مکزیك برخـلاف برزیـل، یك انقـلاب اجتماعـی را از سر گذرانـده و همهٔ ساخت‌های کهن را ویران ساخته است. قابل توجه است که در این کشور نویسندگان بسیاری هستند که ـ با وجود پاره‌ئی انتقادها و محافظه‌کاری‌ها ـ اساساً با تشکیلات پس از انقلاب روی موافق دارند. مکزیك را می‌توان تنها کشور آمریکای لاتین دانست که در آن هنرمند مخاطبـان بسیـار دارد و انـواع هنرهـا؛ موسیقـی، رقص، سینمـا، مجسمه‌سازی و شعر و رمان به‌وجود آمده و به‌مرحلهٔ شکوفائی رسیده است. به‌علاوه، جنگ داخلی اسپانیـا، تأثیـر قاطعـی بر فرهنگ مکزیـك داشتـه است.بسیـاری از روشنفکران جمهوری‌خواه اسپانیائی به‌این کشور رخت اقامت کشیدند و به‌تأسیس سازمان‌های انتشار کتاب و گروه‌های نمایش دست زدند و نیز با تدریس در کالج‌ها و دانشگاه‌های مکزیك سبب تقویت هیأت‌های آموزشی این مؤسسات گردیدند.

اما دشواری‌های بسیاری هنوز باقی مانده است ـ حتی امروزه، **۴۳** درصد از جمعیت بالغ کشور بی‌سـواد اسـت. به‌جـز مشـکل بی‌سـوادی، مکزیـك با مسألـهٔ سرخ‌پوستان و دهقانان مواجه است. هرچنـد حکومت‌هـای بعـد از انقـلاب هر یك کوشیده‌اند با تقسیم دوبارهٔ اراضی و اجرای برنامه‌های مبارزه با بی‌سوادی دهقانان را همپایهٔ دیگر مردم کشور درآورند. اما این کشش‌ها هنوز کاملاً به‌نتیجه نرسیده است. از قریب به‌چهار میلیون نفر سرخ‌پوست مکزیکی، دو میلیون تن از آنان با فقری شدید دست به‌گریبانند. معیار داوری مکزیکی‌های امروزی درباره سـرخ‌پوستان معیاری فرهنگی و مربوط به‌زبان است. زیرا سرخ‌پوستان به‌زبانی به‌غیر اززبان اسپانیائـی سخن می‌گویند، جمع‌آوری آنان بسیار دشوار است و این مشکل از آنجا که بیش‌تر سرخ‌پوستان در نتیجهٔ زندگی در نقاط بسیار دور از مراکز تمدن نسبت به‌هر نوع زندگی دیگری عمیقاً بیگانه مانده‌اند تشدید می‌شود. اما موانعی که در راه کار جمع‌آوری قرار دارد تنها از ناحیه سرخ‌پوستان نیست.بسیاری از غیر سرخ‌پوستان نیز نسبت به‌این مسأله بی‌تفاوتند و ابراز علاقه نمی‌کنند. حتی در آثار گوناگونی که انسان‌شناسـان، مدرّسان و جامعه‌شناسان در باب زندگی سرخ‌پوستان نوشته‌اند، طرفداری از اصالت سرخپوستان به‌صورت یك تظاهر روشنفکرانه باقی مانده و کم‌تر کسی عملاً آن را دنبال کرده است. اما با وجود موانع گوناگون از ناحیهٔ سرخپوستان، و با وجود بی‌تفاوتی

بسیاری دیگر، جامعهٔ مکزیك و دیدگاه‌های سرخ‌پوستان در معرض دگرگونی است. تحقیق ریکاردو پوساس (متولد ۱۹۱۰) از یك دهکدهٔ چامولا به‌نام «**خوان پرزخولوته، ۱۹۵۲**» تصویر روشنی از این دگرگونی است.

مسألهٔ اساسی روشنفکران بعد از انقلاب، تفاوت میان وعده‌های انقلاب و اجرای این وعده‌ها بوده است. تقسیم اراضی به‌صورت متفرق و ناقصی انجام گرفته. بازرگانی مکزیك هنوز هم شدیداً وابسته به‌سرمایه‌ها و افراد خارجی است. مکزیکی‌ها خودبه‌تجارت بیش از توسعهٔ صنعتی علاقمندند. ازسوی دیگرادعای «انقلابی» بودن مکزیك مباین با حقیقت است زیرا مکزیك هنوز یکی از کشورهای سرمایه‌داری و متعهد آزاد است. پیش از انقلاب، جامعهٔ مکزیك به‌جوامع دیگر آمریکای لاتین شباهت داشت. خواص روشنفکر گروه کوچکی را تشکیل می‌دادند که برای یکدیگر می‌نوشتند و چاپ و نشر نوشته‌های خودرا بسیار دشوار می‌یافتند، تأتری بود که تنها گروه‌های نمایشی خارجی در آن امکان کار می‌یافتند و توده مردم بی‌سواد و ازتمدن به‌دوربودند. اما حتی در قرن نوزدهم، روشنفکرانی چون **گی پرموپریتو (۹۷ـ۱۸۱۸) ایگناسیورامیرس**(۷۹ـ۱۸۱۸) و **ایگنا سیوآلتامیرانو (۹۳ـ۱۸۸۳)**بودند که به‌مسائل اجتماعی عمیقاً توجه داشتند و این توجه و علاقه را نسل‌های بعد به‌میراث بردند. در واقع، این، یکی از جنبه‌های برجستهٔ حیات معنوی مکزیك است، زیرا نسلی به‌حمایت و تقویت انقلاب برخاست که کسانی **چون خوزه واسکونسلوس (۱۹۵۹ـ۱۸۸۲)**، **آنتونیوکاسو**(۱۹۴۶ـ۱۸۸۳) و **آلفونسوری یس (۱۹۵۹ـ۱۸۸۹)** ـ روشنفکران گروه آتنئو ـ را در دامان خود پرورده بود. این اتحاد و پیوستگی اهمیت بسیار داشت تأثیری عمیق بر نسل جوان مکزیك نهاد. این متفکران نه تنها در بنیان گذاری اصول عقاید پس از انقلاب سهیم بودند بلکه باید آنان را نمونه‌ئی ازهمگامی با مظاهر انقلاب به‌شمار آورد و این راهی است که بسیاری از روشنفکران تاکنون پیموده‌اند. به‌ویژه **خوزه واسکونسلوس** طرح‌های بسیاری را درزمینه هنری پی افکند که تاکنون نتایج نیکوئی به‌بار آورده است. کارهای او به‌راستی، چنان که اوکتاویوپاس گفته است «نه ساختن که پی افکندن» بوده است. در حقیقت مؤسساتی چون انستیتوی مطالعات بومی، موزهٔ مردم‌شناسی و تاریخ (که در آن تاریخ به‌عنوان بخشی از زمان زندهٔ حاضر مورد بررسی قرار گرفته و نه به‌صورت مجموعه‌ئی از آثار و یادگارهای گذشته)، بالهٔ فولکلوریك و ارکستر ملی، بدون کوشش‌های راه گشایندهٔ او نمی‌توانست بر اعتبار کنونی دست یابد. به‌یقین می‌توان گفت که در هیچ یك از کشورهای آمریکای لاتین، مردم طبقات گوناگون تا این حد به‌سنن تاریخی و ملی خود آگاه و بدان‌ها مباهی نیستند.

از میان هنرهای گوناگون، نقاشی دیواری را باید نخستین وسیلهٔ بیان روح انقلاب مکزیك دانست. آثار **دیه گوریورا (۱۹۵۷ـ۱۸۸۷)**، **آلفاروسیکه روس** (متولد ۱۸۹۸) و **کلمنته اوروسکو (۱۹۴۹ ـ ۱۸۸۲)** که در فصل سوم کتاب از آن‌ها سخن رفت نیازی به‌تفسیر بیش‌تر ندارد جز این که خاطرنشان کنیم که نقاشان مکزیك،

با وجود ضعف‌هائی که در آثارشان مشهود است تنها هنرمندان آمریکای لاتین هستند که «شیوه‌ئی به‌راستی اصیل در نقاشی بنیاد نهادند، شیوه‌ئی که بر هنر بسیاری از کشورهای نیمکرهٔ غربی تأثیر داشته است.» از این گذشته مکزیك یکی از پیشگامان تلفیق‌نقاشی و مجسمه‌سازی با هنر معماری به‌سبکی نو بوده است. بناهائی چون دانشگاه آزاد و بسیاری ازطرح‌های خانه‌های ارزان شاهد مثالی بر این مدعا می‌تواند باشد. و این نقاشی‌های دیواری سه نقاش بزرگ، ریورا، اوروسکو و سیکه روس بودکه زمینه را برای چنین تلفیقی مهیا ساخت. نقاشی‌های دیواری مکزیك، نخست جنبهٔ تعلیمی داشتند. اما حتی در همان روزگار اوج نفوذ این هنر، کسانی بودند که «تعلیم و موعظه» را وظیفه هنرمند نمی‌دانستند. فی‌المثل، **کارلوس مریدا** (متولد ۱۸۹۱) و **روفینوتامایو**(متولد ۱۸۹۹) ازنقاشانی هستند که هنرشان نشان‌دهندهٔ راه خاص و شخصی آنان است. مریدا، با آن که بسیاری ازبناهای عمومی را نقاشی کرده، آثارش برخلاف کارهای هنرمندان اولیهٔ نقاشی دیواری، انتزاعی است. از دههٔ ۱۹۴۰ به‌این سو،هنرمندی آلمانی نژاد به‌نام **ماتیاس گوئریتس**، تأثیری شگرف بر جامعهٔ هنری مکزیك داشته است. وی معمار برج‌های بسیار زیبای شهر ساته ایته در نزدیکی پایتخت مکزیك است و کسی است که در طراحی و تزئین موزهٔ علوم تجربی ال اکوباروفینوتامایو و کارلوس مریدا (ونیز هنری مور) همکاری داشته است. در تزئین این موزه از نقاشی‌های دیواری، تندیس‌های متأثر از معماری و حتی یك «شعر تجسمی» به‌کار رفته است. نکته مهم این است که هنر تجسمی مکزیك، هر چند نخستین شیوهٔ بیانی است که با روح انقلاب پیوند یافته است اما در سال‌های اخیر به‌راهی دیگر افتاده و می‌رود تا آن کیفیت تعلیمی را رها سازد و به‌بیانی کلی‌تر وجهانی‌تر دست یابد.

برخلاف نقاشان، شاعران و نویسندگان مکزیك، من حیث‌المجموع، در همگامی با انقلاب چندان شتاب نداشتند چرا که نویسندگان در دوران بلافصل انقلاب، با مخاطبان تازه کم‌تر در تماس بودند. شعر مکزیك در این قرن، دیری است که در دایره دو موضوع مرگ و انزوا محدود مانده. رمان پس از انقلاب نیز، حتی وقتی به‌مظاهر انقلاب می‌پردازد وحشت و هراس را هر چه دهشتزاتر تصویر می‌کند. البته این امری است طبیعی. آن دسته از نویسندگان وابسته به‌طبقهٔ متوسط مکزیك و نیز نویسندگان نسل انقلاب، یعنی شاهدان مستقیم نبرد،مانند **ماریوآسوئلا** (۱۹۵۲-۱۸۷۳) و **مارتین لوئیس گوسمان** (متولد ۱۸۸۷) وحشت ناشی از اعمال خشونت و هراس از وحشی‌گری مردمی را که انقلاب بند از دست و پای‌شان برداشته بود در آثارخود نمایان می‌سازد. رمان‌های نیمه شرح حال **خوزه روبن رومرو** (۱۹۵۲-۱۸۹۰) - به‌ویژه «یادداشت‌های آدم شهرستانی، ۱۹۳۲» - همه تشریح زندگی دهکده‌های آرام و از هم‌گسیختگی این زندگی پس از وقوع انقلاب است. این را نیز بایدافزود که رمان انقلاب تنها به‌انتقاد مطلق از این دگرگونی ناگهانی و تأثیر جنبه‌های مختلف آن در جامعهٔ مکزیك اکتفا نکرده و به‌طرح مسأله تازه‌ئی در ادبیات آمریکای لاتین پرداخته است و آن تصویر چهرهٔ یك تودهٔ قهرمان در رمان است.رمان‌هائی چون «ستمدیدگان،

۱۹۱۶» اثر ماریو آسوئلا و«بیتوته، ۱۹۳۱» اثر گرگوریوای فوئنتس (متولد ۱۸۹۳) نقشی را که تودهٔ بی‌نام و نشان در حوادث بزرگ تاریخ کشور ایفا کرده است به‌خواننده می‌شناساند.

نخستین موج گزارش‌های شاهدان عینی انقلاب به‌دنبال رمان‌های بسیاری که بی‌حاصلی یا شکست وعده‌های انقلاب را عنوان کرده‌اند ظاهر می‌شود. رمان لوپس‌ای فوئنتس به‌نام «سرخپوست، ۱۹۳۵» شکست انقلابیون را در سهیم گردانیدن سرخ‌پوستان در حیات ملی می‌نمایاند و«سوخته از آفتاب، ۱۹۳۷» اثر موریسیو ماگدالنو (متولد ۱۹۰۶) در اثبات این نکته می‌کوشد که رهبران حزبی جدید در بی‌همه چیزی دست کمی از حکم‌روایان پیشین ندارند. این از شیفتگی به‌در آمدن، خصوصاً در دوران ریاست جمهوری پلوتارکوکایس (۸ـ۱۹۲۴) و پس از آن که خطر بازگشت به‌دیکتاتوری و حکومت نظامی مکزیك را تهدید می‌کند به‌اوج خود می‌رسد. نویسندگان این دوره از هشداردادن مردم به‌هیچ رو دریغ نمی‌ورزند. «سایهٔ کودی یو، ۱۹۲۹» اثر مارتین لوئیس گوسمان و «ژنرال من! ۱۹۳۴» اثر گرگوریولوپس ای فوئنتس دخالت رهبران نظامی را در امور سیاسی به‌باد انتقاد می‌گیرد. هر دو نویسنده نشان داده‌اند که وقتی، مردانی که طعم قدرت و افتخار را در میدان‌های نبرد چشیده‌اند نتوانند خود را با نقش کوچکی در زمان صلح آشتی دهند چه مخاطراتی به‌بار خواهد آمد. نمایشنامه «کمدیاس ایمپولیتی کاس، ۵ـ۱۹۳۳» و «شکلك‌ساز ۱۹۳۷» اثر رودولفواوسیگلی حمله‌ئی آشکار به‌ریاکاری و عوام‌فریبی دستگاه حکومت کایس است.

خوشبختانه خطر بازگشت به‌دیکتاتوری به‌رهبری کایس که کشور را تهدید می‌کرد از سرگذشت و به‌قدرت رسیدن لاسارو کاردناس در ۱۹۳۴، اجرای بسیاری از نویدهای انقلاب را به‌همراه داشت. حکومت‌های پس از وی نیز اصلاح‌طلبان معتدلی بودند و امنیت اجتماعی و رفاه تودهٔ مردم را به‌بهترین وجهی تأمین کردند و درعین حال به‌بخش‌های خصوصی وسرمایه‌گذاران خارجی نیز امکان فعالیت دارند. اکنون نیش انتقاد نویسندگان نه دستگاه حکومت، بلکه خصوصیات مردم مکزیك را هدف قرار داده است که در چشم آنان پر از عیب و لغزش است. و همین عیوب مانعی در راه اجرای کامل اصول انقلاب بوده است. نخستین مقالات تحلیلی دربارهٔ خصوصیات مردم مکزیك در زمان حکومت کایس انتشار یافت. این تجزیه و تحلیل تا به‌امروز ادامه یافته و این مقالات را شامل می‌شود: «طرحی از انسان مکزیکی و فرهنگ او، ۱۹۳۴» از ساموئل راموس، «مؤخره‌نی درباب ریاکاری مردم مکزیك، ۱۹۳۸» از رودولفو اوسیگلی، «تمایل به‌تقصیر درمردم مکزیك، ۱۹۴۹» از اگوستین یانیاس (متولد ۱۹۰۴)، «هزارتوی انزوا، ۱۹۵۰» از اکتاویوپاس، «خودآگاهی و استعدادهای بالقوه مردم مکزیك، ۱۹۵۲» از لئوپولدو سه‌آ و بسیاری دیگر. به‌این مجموعه این پند آلفونسوری یس را نیزبیفزائیم که گفته است مردم باید آمریکا را در قلب خود و «با خلوص و صداقت جستجو کنند، نه آن که گوشه‌ئی بگیرند و چون ساکنان بهشت،

به‌انتظار بنشینند تا میوه از درخت فروافتند.» این نویسندگان جملگی از جهت زاویهٔ دیدی که برای مطالعهٔ مسائل مکزیك امروز اتخاذ کرده‌اند با یکدیگر متفاوتند اما در نمودن ضعف‌های موجود در نگرش سیاسی و اجتماعی، که مانعی در راه پیشرفت به‌شمار می‌آید و غالباً از شرائط تاریخی کشور و تصادم‌های نژادی مایه می‌گیرد اتفاق نظر دارند.

این تحلیل انتقادی از خصوصیات اخلاقی مردم مکزیك و محیط زندگی آنان، منحصر به‌تحقیقات فاضلانه نیست بلکه در ادبیات نیز از نمایش (به‌خصوص نمایشنامه‌های رودولفواوسیگلی) تا رمان امکان ظهور یافته است. در مورد اخیر، گزارش‌های عینی از حوادث انقلاب به‌شیوه‌ئی شبیه به‌داستان‌های پرماجرا، سرانجام جای خود را به‌مطالعاتی عمیق‌تر و استقرائی می‌دهد. در ادبیات معاصر مکزیك، انقلاب دیگر به‌صورت قدرتی کور، چنان که در آثار آسوئلا می‌بینیم تصویر نمی‌شود. پیروزی بربریت، یا حتی جنبش توده‌ئی بی‌نام و نشان نیز هست، چنان که رمان‌های گوسمان و رمان «بیتوته» اثر لوپس ای فوئنتس نشان می‌دهد. این دگرگونی در شیوهٔ دید با ظهور نسل جدیدی مقارن است که دستگاه دیکتاتوری پورفی ریودیاس و انقلاب را حوادثی مربوط به‌گذشته می‌داند ونه‌چیزهائی که مستقیماً به‌تجربه در آمده باشد. این دگرگونی، متضمن تحولی در صناعات ادبی بوده است. نخستین نویسندگان پس از انقلاب، آسوئلا و گوسمان حوادث انقلاب را یا خود مستقیماً باز می‌گویند یا از زبان قهرمان اصلی داستان که ماجرا را با تمام خشونتی که خود شاهد بوده است توصیف می‌کند. در آثار نویسندگان نسل جدید، چون «مرگ آرتمیوکروس، ۱۹۶۲» اثر کارلوس فوئنتس، خشونت به‌صورت خاطره‌ئی به‌ذهن متبادر می‌شود یا به‌صورت ماجرائی به‌یاد آمده بر زبان می‌آید، آنجا که، مرد در بستر مرگ گذشته‌ئی بسیار دور را به‌یاد می‌آورد. در اثری با عنوان «پدرو پارامو، ۱۹۵۵» نویسنده، خوآن رولفو، حتی از این نیز فراتر می‌رود. در این داستان قهرمانان همه مرده‌اند و تنها به‌صورت اصواتی در هوای دهکده‌ئی متروك باقی مانده‌اند. در «خاطرات آینده، ۱۹۶۳» اثر النا گارو، تعقیب و شکنجهٔ کاتولیك‌ها از طرف کایس و پیروانش چنان توصیف می‌شود که گوئی از یك عصر افسانه‌ئی سخن می‌رود. نویسندگان دیگر، صریحاً انقلاب را چون خاطرهٔ دوری‌تصویر کرده‌اند.خاطرات دلنشین آندرس ایدوآرته (متولد ۱۹۰۷) در رمانی به‌نام «کودکی در انقلاب مکزیك، ۱۹۵۱» از آن جمله است. گذشته از این، لحن تلخ و گزندهٔ آثاری که در واقع بازسازی تخیلی دوران حکومت دیاس و سال‌های پیش از انقلاب‌اند، از میان رفته است. در «لحظهٔ باران، ۱۹۴۷» اثر اگوستین یا نیاس، زندگی حقیر و غم‌انگیز شهری کوچك و غبارآلود، ناگهان در پایان کتاب حالتی شادمانه می‌یابد زیرا انقلاب، همچون نسیم جانبخشی شهر را در بر می‌گیرد. خوآن رولفو، پدرو پاراموی مالك را، اکنون که او و امثال او، برای همیشه از میان رفته‌اند می‌تواند در سایه تفاهم و همدردی خود بگیرد.

انتقاد سخت و تند نویسندگان نه به‌گذشته بلکه به‌دوران کنونی ارتباط دارد.

کارلوس فوئنتس، به‌خصوص بانویسندگانی که مشکلات مکزیك امروز را ناشـی از ضعف‌های اخلاقی مردم آن می‌دانند هم عقیده است و خاصه با نیاز فرد مکزیکی به‌تحمیل خشونت‌آمیز خود بر دیگران و نشان دادن machismo یا مردانگی خود آشنائی دارد. «آرتمیو کروس» اثر فوئنتس تجسمی ازاین خصوصیات اخلاقی، است. «کروس» مردی است که به‌اتکاء اوضاع پس از انقلاب، در عرصهٔ سیاست به‌قدرت می‌رسد و پس از آن روزنامه‌ها و صنایع را تحت نظارت شدید خود می‌گیرد. در «آنجا که هوا پاك‌تر است، ۱۹۵۸»، فوئنتس خواننده را با انبوهی از مردم گوناگون، بانکداران، شاعران، انگل‌ها و هنرپیشگانی که در آشفته بازار پس از انقلاب بار خود را بسته و ثروت اندوخته‌اند آشنا می‌سازد. در اینجـا و نیـز در «وجدان‌هـای پاك، ۱۹۵۹» نویسـنده به‌تشریح جامعه‌ئی می‌پردازد که در چنگال مشتی فریبکار گرفتار آمده است. اینان هیچ بیم ندارند که یاران خود را فریب دهند و با سوء استفاده از آرمان‌هائی که خود نماینده آن‌ها بوده‌اند راه ترقی را هموار سازند. بدین گونه، فوئنتس به‌خواننده هشدار می‌دهد که طرف فاتح، لزوماً طرف معصوم نیست. او و نسل او دیگر نمی‌توانند به‌جانبداری از سیاه یا سفید برخیزند.روساریو کاستیانوس(متولد ۱۹۲۵) نیز که در کتاب «بلون کنان، ۱۹۵۷» به‌تشریح روابط میان سرخ‌پوستان و مالکان سفید یا مستیسو می‌پردازد به‌هیچ وجه آنان را «خوب» یا «بد» مطلق نمی‌داند بلکه به‌صورت دو نژاد به‌یك اندازه درنیافتنی می‌نگرد که هیچ یك عالماً و عامداً خبیث نیستند. ویسنته لنی یرو (متولد ۱۹۳۳) در رمان «بنّاها، ۱۹۶۴» ـ که در صفحه ذکر آن گذشت ـ با فصاحت تمام نشان می‌دهد که در مورد حوادث خشونت‌بار نسبت جرم یا بیگناهی به‌کسی دادن کاری بس مشکل است. این رمان داستانی پلیسی است. در این داستان محافظ شبانه‌ئی به‌قتل می‌رسد. اشخاص مختلف داستان و نیز خـود نمایندهٔ پلیس، در ذهن خویش به‌قتل اعتراف می‌کنند. قصد لنی یرو آن است که به‌خواننده نشاندهد که میان «جرم» و «بی‌گناهی» نمی‌توان مرزمشخص و قاطعی قائل شد که کاری باطل است. نسل جوان نویسندگان مکزیك با کسب تجربه و مهـارت در صنایع ادبی از سادگی اولیـه دور افتاده‌اند. فوئنتس در تازه‌ترین اثر خود «تعویض پوست، ۱۹۶۸» به‌تجلیل از رمان موج نو دست زده و نسبت به‌راهی که تاکنون در زمینهٔ رمان پیموده ـ که تأثیر متقابل جنسی و لفظی‌چهـار شخصیت باشد مسیری انتزاعی‌تر را انتخاب کرده است. معاصرین جوان‌تر او، خوزه‌آگوستین، سالوادور الیسوندو و خوآن‌گار سیاپونسه برای خوانندگان شهرنشین هر روز آگاه‌تر و هشیارتری می‌نویسند. آثارشان به‌هیچ رو نه رنگ محلی دارد و نه امتیازی برای ناحیه خاصی قائلند. موضوع داستان‌های خود را نیزدر میان طبقهٔ متوسط، دنیای مشحون ازلطائف و گفت‌وگوهای عامیانه می‌یابند و مسأله بیگانگی انسان در آثار آنان مسأله‌ئی عام و همگانی است.

اکراه بسیاری از نویسندگان جدید مکزیك از هم آواز شدن با نظم موجود و خیراخلاقی، منبعث از عقاید اکتاویوپاس، آلفونسو ریس و دیگران است که مؤکداً هنرمند را آزاد و غیر متعهد دانسته‌اند. به‌گفتن این نکته نیازی نیست که نقاشـان

دیواری پس از انقلاب با چنین نظریه‌ئی در هنر کاملاً بیگانه بوده‌اند، اما برای نویسندگانی که در فضای نامتعادل مکزیك نو دم می‌زنند اثبات این آزادی بیش از پیش ضرورت می‌یابد. در رمان، نویسنده با بی‌تفاوت ماندن نسبت به‌حوادث روز و در عین حال لحن انتقاد را حفظ کردن، آزادی خود را اعلام می‌دارد. در شعر، این آزادی به‌صورت آزادی شاعر در انتخاب هر موضوعی که توجه او را به‌خود می‌کشد نمایان گشته است. از نظر اکتاویو پاس، در جامعه بورژوازی، شاعر که با همهٔ ارزش‌های آن سر ستیز دارد وجودی بیگانه خواهد بود. شعر، انسان را با دنیائی دیگر، با دنیای تخیل و آن وحدت اساسی که اجتماعی در همش می‌کوبد نزدیك می‌سازد. برای بشریت بیگانه و پیوند گسیخته، که هر روز در چنگال ماشین گرفتارتر می‌شود، شعر همچون چراغی است که راه رستگاری را می‌نماید. بسیاری از اشعار خودپاس، بالاخص شعر با شکوه «سنگ آفتاب، ۱۹۵۷» تأئیدی بر این نظر است. پاس در این شعر، اساطیر آستك و یونانی را در هم می‌آمیزد و بدین ترتیب وحدت همهٔ اشیاء را در دور ابدی آفرینش و مرگ آشکار می‌سازد. مجموعهٔ تازهٔ اشعار برگزیده پاس که زیر عنوان «poesia en movimiento، ۱۹۶۶.» به‌چاپ رسیده نشان‌دهندهٔ تداوم سنت شعری مکزیك از زمان لوپس رولارده به‌این سو است. در این مجموعه درخشان از آن‌چه شعر اجتماعی نام دارد اثری نمی‌توان یافت. شاعران دیگری چون **خوزه امیلیو پاچکو** (متولد ۱۹۳۹)، **خائیمه سابینس** (متولد ۱۹۲۵)، **مارکو آنتونیو مونتس ده اوکا** (متولد ۱۹۳۲)، **خائیمه گارسیاترس** (متولد ۱۹۲۴) و **روبن بونیفاس نونیو** (متولد ۱۹۲۳) در عین حال که لحنی شدیداً فردی را در شعر خود حفظ کرده‌اند، همه در ایجاد زبانی شاعرانه سخت کوشیده‌اند.

فرهنگ مکزیك از چنان تنوع و تحرکی برخوردار است که جنبه‌های گوناگون آن را در این مختصر بررسی کردن کاری دشوار است. برجسته‌ترین سیمای این فرهنگ نویسندگان و روشنفکرانی هستند که سالیان دراز در این کشور زیسته و به‌میهن خود و آینده آن شدیداً دلبستگی نشان داده‌اند در عین حال که حق انتقاد را برای خود محفوظ نگاه داشته‌اند. این دلبستگی همراه با انتقاد به‌زمان **فرناندس ده لیسا اردی** (۱۷۷۶ـ۱۸۲۷) رمان‌نویس و روزنامه‌نگار اوائل قرن نوزدهم می‌رسد و به‌صورت سنتی تا به‌امروز برقرار مانده است.

انقلاب کوبا نیز، تأثیری شگرف بر حیات فرهنگی این سرزمین داشته است، هر چند تحولی که در اوضاع سیاسی و اجتماعی این‌کشور روی داده تازه است و هنوز زمان داوری **قاطع** فرا نرسیده است.

تا سال **۱۹۵۹**، فرهنگ کوبا شبا هت بسیار به‌فرهنگ دیگر جزائر اسپانیائی زبان **دریای کارائیب داشت**. شاعران پیش از انقلاب به‌شیوه‌های معمول دراروپای آن روزگار **و یا شعر «ناب»** تمایل داشتند. شاعرانی چون **ماریا نوبرول** (۱۸۹۱ـ۱۹۵۶)، **اوگنیو فلوریت** (متولد ۱۹۰۳)، **خوزه لساماليما** (متولد ۱۹۱۲)، **سین تیوویتیه** (متولد ۱۹۲۱) و **الیزئودیه گو** (متولد ۱۹۲۰) به‌هیچ رو در شعر به‌مسائل ملی

نمی‌پرداختند. اما از سوی دیگر در رمان این دوره، گرایش شدیدی نسبت به‌مسائل اجتماعی مشاهده می‌شود. رمان‌های **کارلوس لووه ایرا** (۱۹۲۸ـ۱۸۸۲)، **کارلوس مونته نگرو** (متولد ۱۹۰۰) و **انریکه سرپا** (متولد ۱۸۹۹) و نیز داستان‌های کوتاه **لینو نوواس کالوو** (متولد ۱۹۰۵) بیش‌تر تصاویری از زندگی محرومان اجتماع یا مردم ساده و متضمن نقد اوضاع اجتماعی جزیره است.

یکی از جنبش‌های به‌راستی اصیل درفرهنگ پیش از انقلاب کوبا جنبش آفرو ـ کوبائی است. یقیناً علاقه به‌فرهنگ سیاهان که در پاریس سال‌های بیست رواج داشت، الهام‌بخش پیروان این مکتب بوده است. (نگاه کنید به‌صفحات). اما لذت شاعران کوبائی این مکتب از آوازها، آهنگ‌ها و رقص‌های بدوی و طبیعی این قوم، به‌سبب کیفیت خاص کوبائی و غیر اروپائی آن‌ها بود. این نهضت در شعر نیکلاس گی ین نضج گرفت و به‌صورت پاسخی به‌تمدن صنعتی و سرمایه‌داری غیرانسانی همسایهٔ شمالی، ایالات متحده در آمد. این تصادف نیست که گی‌ین عنوان «رقص‌جهان‌گردان ۱۹۳۷» را به‌مجموعه‌ئی از اشعار خود داده است و یا در آثار منشور خود جهانگردان آمریکائی را که حضورشان در کوبا نشانهٔ وابستگی اقتصادی این کشور با ایالات متحده است بارها به‌باد استهزاء می‌گیرد.

انقلاب کاسترو در سال ۱۹۵۹، ساخت‌های اجتماعی کوبا را دگرگون کرد. بسیاری از ثروتمندان و پیشه‌وران و مردم طبقه متوسط جزیره را ترك گفتند. مبارزهٔ شدید با بیسوادی سبب پیدایش یك تودهٔ جدید کتابخوان شد و نویسندگان جدیدی به‌میدان آمدند که با تشویق و یاری «اتحادیهٔ رسمی هنرمندان و نویسندگان» و نیز جوائز اهدائی «کاساده لا آمریکاس» که نوعی پشتوانه فرهنگی به‌شمار می‌آمد دست به‌نوشتن زدند و نیاز این تودهٔ جدید را برآوردند. اکنون میزان چاپ و نشر کتاب به‌شدت افزایش یافته و بسیاری از آثار کلاسیك کوبا و آمریکای لاتین به‌صورت ارزانی چاپ می‌شود و در دسترس همگان قرار می‌گیرد.

تاکنون اثر ادبی نو و معتبری که انعکاس این تحول اجتماعی باشد به‌وجود نیامده است. گروهی از شاعران و نویسندگان نسل سالخورده‌تر، چون **خوزه لسامالیما** شاعر پیشرو، **نیکلاس گی‌ین** و **آلخو کارپانتیه** (متولد ۱۹۰۴) یکه‌تازان میدان ادب این کشورند از این میان، کارپانتیه زندگی ادبی خود را با نهضت آفرو ـ کوبائی آغاز کرد و با رمان «قدم‌های گمشده، ۱۹۵۳» به‌شهرت رسید. رمان‌های دیگر این نویسنده کندوکاوی است در تاریخ گذشتهٔ کشوریهای حوزهٔ کارائیب و «سلطنت این جهانی ۱۹۴۹»، داستانی از قیام بردگان هائیتی در پایان قرن هجدهم، برجسته‌ترین آن‌ها است. اثر بزرگ دیگر کارپانتیه «قرن روشنائی‌ها، ۱۹۶۲» نام دارد و نخستین رمانی است که تصویری جامع از جزایر دریای کارائیب به‌دست می‌دهد. لسامالیما، اخیراً اثر بزرگ خود، رمان«paradiso، ۱۹۶۶»را منتشر ساخته است. این رمان در یك مقیاس بزرگ بی‌تردید از آثار درخشان ادبیات معاصر آمریکای اسپانیائی زبان است. موضوع اساسی آن چگونگی پیدایش تصور واقعیت در وسیع‌ترین مفهوم آن برای نوجوان داستان و

شکل گرفتن آگاهی و استعداد هنری او از طریق تجربه‌های جنسی، جسمی و معنوی است. از میان نام‌های جدید که پس از انقلاب پیدا شدند از شاعرانی چون روبرتو فرناندس رتامار(متولد ۱۹۳۰)، آنتونیو آروفات (متولد ۱۹۳۵)، فایاد خامیس (متولد ۱۹۳۰) و پابلوآرماندو فرناندس (متولد ۱۹۳۰) و ابرتو پادی یا (متولد ۱۹۳۲) را باید نام برد و از نثر نویسان، گی پرموکابررا اینفانته (متولد ۱۹۲۹)، ویرگیلیو پینیه را (متولد ۱۹۱۲) انلیوخورخه کاردوسو (متولد ۱۹۱۴)، روگلیولیوپیس (متولد ۱۹۲۸)، ادموندو دسنواس (متولد ۱۹۳۰) و سوروساردوی (متولد ۱۹۳۷) قابل ذکرند.

از میان این نویسندگان گی پرموکابررا اینفانته و سوروساردوی اکنون در تبعید بسر می‌برند. نویسندگانی که در کوبا مانده‌اند با شرائطی کاملاً تازه روبه‌رو شده‌اند. از یك سو، توفیق در کار مبارزه با بیسوادی خوانندگان جدیدی برای آثار آنان فراهم آورده است و از سوی دیگر، شرائطی که با محاصرهٔ جزیره بدان تحمیل شد و مشکل کمبود کاغذ را به‌دنبال داشت سبب کندی و گاه، دشواری چاپ و انتشار کتاب گردید. اما آثاری که توفیق چاپ می‌یابند به‌تعداد بسیار زیاد تکثیر و در اندك زمانی نایاب می‌شوند. به‌سال ۱۹۶۱، کاسترو، در نطقی خطاب به‌روشنفکران، با جملهٔ «در محدودهٔ انقلاب همه چیز، خارج از آن هیچ چیز» آزادی بیان را در ادبیات متعهد شد، تعهدی که به‌وسیلهٔ دیگر روشنفکران کوبائی ادامه یافت و سبب پیدایش شیوه‌های متنوع بسیار گردید. اما برخلاف اتحاد جماهیر شوروی، در کوبا تنها سبك مجاز در نویسندگی رآلیسم نیست بلکه نویسندگان این کشور در زمینهٔ داستان‌های علمی و داستان‌های تخیلی (مانند داستان‌های مجموعهٔ tute de reyes اثر آنتونیو بنیتس) و طنز سیاه (چون داستان‌های کوتاه ویرگیلیوپینیه را) طبع آزمائی کرده‌اند. البته برخی از نویسندگان جوان در شیوه‌ئی نزدیك به‌رآلیسم سوسیالیستی قدم‌هائی برداشته و آثاری در زمینهٔ ادبیات مستند به‌وجود آورده‌اند. نیز شاعری به‌نام میگل بارنت (متولد ۱۹۴۰) اثری زیر عنوان «سیمارون» (خاطرات برده‌ئی فراری) انتشار داده است. این اثر سخنان ضبط شده بر نوارِ بردهٔ پیری است که خاطرات خود را از جنگ‌های استقلال برای نویسنده کتاب باز گفته است.

اما در زمینهٔ شعر، پس از نخستین سال‌های شعر انقلابی و قهرمانی، تمایلی به‌بازگشت به‌شعر محاوره‌ئی پدید آمد. نمونهٔ برجسته نخست، مجموعه‌ئی است از پابلو آرماندو فرناندس ـ (نگاه کنید به‌صفحهٔ) ـ به‌نام «کتاب قهرمانان»، که شاعر در آن به‌فراخوانی قهرمانان انقلاب پرداخته است. درزمینهٔ دیگر باید از «نامه‌هائی به‌پیشگامان، ۱۹۶۲» اثر فرناندس رتامار نام‌برد که درآن شاعر زبان «ساده و روزمره» را به‌کار می‌بندد و به‌یاری همین زبان ساده، بر شکاف میان روشنفکران و مردم کوچه و بازار پل می‌زند. شعر کوبا غالباً لحنی کنائی، مستقل و حتی گاه شخصی دارد. دراین زمینه می‌توان از اشعار اربرتو پادی یا با عنوان «خارج از بازی، ۱۹۶۸» نام برد که در آن شاعر حتی انتقاد از انقلاب را برای خود محفوظ نگاه می‌دارد. جایزهٔ Uneac که از

طرف هیأت داوران بین‌المللی به‌این کتاب تعلق گرفت مجادلات بسیار برانگیخت و بسیاری از منتقدان کوبائی آن را اثری ضدانقلابی شمردند اما **پادی‌یا** خود کسی است که تا ابد همچنان بیگانه باقی خواهد ماند. دو تن دیگر از شاعران کوبا به‌نام‌های **بلکیس کوساماله** و **نانسی موره خون** نماینده شاعران نسل جوان این کشورند. آثار این دو شاعره، بیان تجربه‌های شخصی و خاطراتی است که به‌زحمت به‌عصر پیش از انقلاب می‌رسد. در شعر آنان از تلخی و گزندگی آثار دیگران نشانی نیست. غالباً شیوه‌ئی کنائی یا آزاد به‌کار می‌برند و تازگی بیانی دارند که شاعران دیگر کشورهای آمریکای لاتین فاقد آنند.

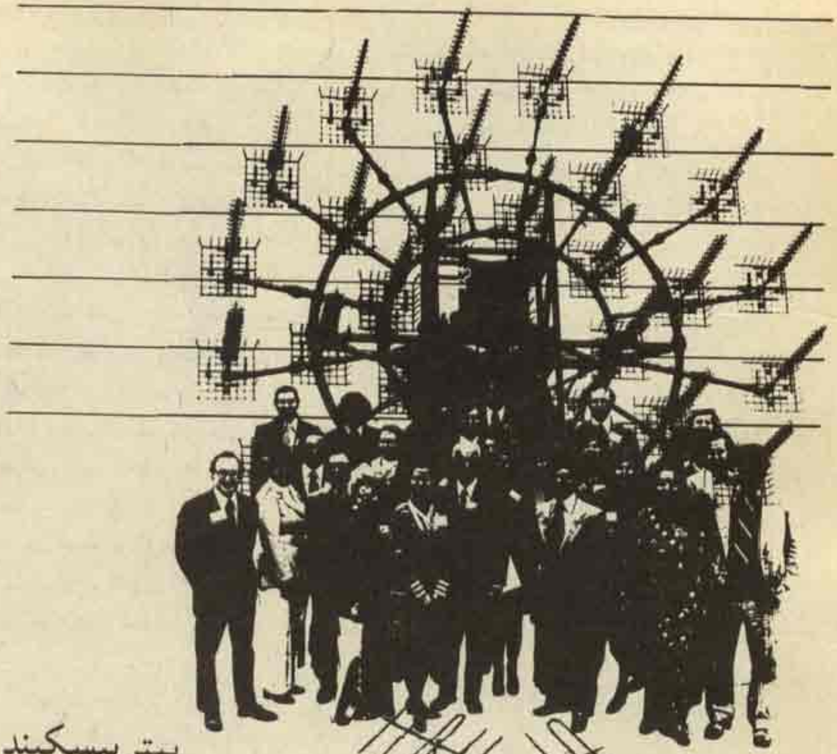
شاید بتوان گفت که در جدا نگاهداشتن تعهد سیاسی از تمامیت هنری، نقاشی موفق‌تر از ادبیات بوده است نقاشان بزرگ کوبا در عین حال که به‌ساختن انواع آگهی‌های دیواری و اشیاء هنری می‌پردازند به‌نقاشی انتزاعی یا نیمه انتزاعی که هر روز هواخواه بیش‌تری می‌یابد نیز ادامه می‌دهند و با آن که طرح‌های عمومی چون نقاشی‌های دیواری در کوبای امروز از رواج نیفتاده اما پرده‌های نقاشی نیز به‌میزان زیاد تهیه می‌شود و به‌فروش می‌رسد.

دستگاه حاکمهٔ کوبا همواره متذکر شده که انقلاب این کشور هیچ الگوئی را در هیچ نقطهٔ جهان سرمشق قرار نداده است. البته، در نخستین دههٔ پس از انقلاب،تلاش برای ماندن، به‌بهای فدا کردن تنوع هنری تمام نشده اما این که آیا می‌توان ظهور صورت‌های تازه‌ئی را در هنر این سرزمین شاهد بود، زمان به‌اثبات خواهد رساند و این خود موضوع جالبی است.* ○



---

*برای مطالعهٔ نظریات تازه‌تری درباب ادبیات کوبا نگاه کنید به‌مقاله‌ئی از همین قلم تحت عنوان «پیش از انقلاب و پس از آن: زمینه‌های ادبیات کوبا» که پس از بازگشت از کوبا نوشته شده و در کمبریج ری ویو، مارس ۱۹۷۰ به‌چاپ رسیده است.



پیتر بیسکیند
Peter Biskind

م. آزاد



چگونه
سیا
مطبوعات
و تلویزیون را
«هدایت» می کند.

برای شُمائی که هرگز در این نکته شك نداشته‌اید که رابطهٔ سیا با مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های امریکا بیش از آن است که تصور می‌رود، آگاهی به‌این‌امرکه خودتان هم خواه و ناخواه از سلطهٔ سیا در امان نیستید هیچ‌گونه شگفتی ایجاد نمی‌کند. همین یك سال و نیم پیش بودکه مجلّهٔ پنت هاوس Penthouse و رولینگ اِستون Rolling Stone و روزنامهٔ نیویورك تایمز افشا کردند که کله گنده‌های سیا، وقت خواندن روزنامه‌های صبح سرمیز صبحانه، بیش‌تر در جست و جوی «خبر»هائی هستند که مأموران‌شان نوشته‌اند، طرح‌ریزی کرده‌اند، یا به‌نحوی درسرهم کردن آن‌ها دست داشته‌اند.

افشاگری‌های جدیدتر گواه بر این است که سیا الزاماً همیشه تاکتیك‌های پنهانکارانهٔ «خنجر در آستین» را برای اعمال نفوذ در سازمان‌های خبری به‌کار نمی‌برد؛ ناشران و مدیران عالی رتبهٔ سازمان‌های خبری نه تنها دستورهای سیا را مورد استقبال قرار می‌دهند، که در اجرای آن‌ها خوش رقصی هم می‌کنند. کارل بِرنشتاین Carl Bernstein ضمن افشاگری چگونگی اعمال نفوذ سیا در سازمان‌های خبری، از قول ویلیام کلبی W. COLBY رئیس سیا، نقل می‌کند که به‌رؤسای سازمان‌های خبری به‌این زبان دستور می‌داد که «بهتر است این گزارشگرهای بی‌بُتّه را به‌کار نگیرید. بروید سراغ دایرهٔ مطبوعات ما، آن‌ها حسابی خبره‌اند.»

سال گذشته گزارشگران مجلهٔ «پنت هاوس» - یعنی جو ترنتو Joe Trento و دیو رومن Dave Roman فاش کردند «شرکت سازمان خبری کاپلی» CNS که به‌کاپلی پرس Copley Press- ناشر روزنامهٔ سان دیه‌گو یونیون و هشت روزنامهٔ دیگر تعلق دارد یك جا ۲۳ کارمند استخدام کرد که همه‌شان با سیا ارتباط دارند. وبه‌این‌ترتیب CNS «چشم و گوش» سیا شد.

زنجیرهٔ مطبوعاتی کاپلی بی‌هیچ مجوّزی برای مأموران سیا کارت رسمی خبرنگاری صادر می‌کرد، برای سیا اطلاعات فراهم می‌آود و به‌دستور سیا سرمقاله‌های فرمایشی و گزارش‌های قلاّبی سرِهم می‌کرد و به‌چاپ می‌رساند.

در ماجرای «عاشقانهٔ» کاپلی - سیا، هر دو طرف به «عشق»شان رسیده‌اند. فی‌المثل در سال ۱۹۶۱ وقتی روزنامهٔ سان دیه‌گو یونیون کشف کرد که سیا مشغول تعلیم و تجهیز تبعیدی‌های کوبائی به‌قصد تجاوز به‌خلیجِ خوك‌هاست، نه تنها خبر را پنهان نگه داشت، بلکه گزارش‌هائی منتشر کرد تا به‌طور ضمنی تجاوز احتمالی امریکا به‌کوبا را کم اهمیت جلوه دهد. درعوض، بنابه‌گزارش مجلهٔ پنت هاوس سیا هم به‌چارلز کیلی Charles Keely - گزارشگر کاپلی - اطلاع داد که شوروی موشك‌هائی با کلاهك اتمی در کوبا مستقر کرده است. کیلی این خبرِدست اول را مثل بمب منفجر کرد و سهم خودش هم در این میانه جایزهٔ «یادبود رایموند کلاپر» بود!

کاپلی عین همین رابطه را هم با اف. بی. آی برقرار کرده بود: عکس‌ها ـ و گزارش‌های خبرنگاران روزنامهٔ سان دیه‌گو یونیون از تظاهرات ضدجنگ در دههٔ ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰، معمولاً به‌دفتر کل اف. بی. آی رد می‌شد.

دو ماه پس از افشاگری مجلهٔ پنت هاوس، **کارل برنشتاین** کوشید تا ضمن نشر مجموعهٔ مقالاتی در مجلهٔ رولینگ استون طرحی کامل از حدود اِعمال نفوذهای سیا در مطبوعات به‌دست دهد. بنابه‌اطلاع برنشتاین بیش از ۴۰۰ روزنامه نویس امریکائی در ۲۵ سال گذشته «به‌طور مخفی درخدمت سیا بوده‌اند.» این «خدمات» شامل همه چیز می‌شود، از گزارش دادن به‌مأموران سیا ـ که پس از بازگشت گزارشگران سازمان‌های خبری از خارج، بلافاصله به‌دیدارشان می‌روند* گرفته تا طرح‌ریزی گزارش‌های قلابی، و مسخ خبرها، و کار کردن روی غیر آمریکائی‌هائی که برای همکاری با سیا آمادگی دارند و می‌توان از آن‌ها برای جاسوسی یا خبررسانی در محل جاسوسی استفاده کرد.

سازمان‌های خبرگزاری پوشش مناسبی برای عملیات جاسوسی است، چرا که کارِ خبرگزار جمع‌آوری اطلاعات به‌شکل قانونی است. برنشتاین ازقول یك مأمور سیا نوشته است که: «یك روزنامه‌نویس به‌بیست تا جاسوس می‌ارزد!» برنشتاین همچنین «کمیتهٔ کلیساها» رابه‌پنهان‌کردن مدارکِ بهره‌برداری سیا ازمطبوعات متهم کرده است.

ارتباط میان سیا و مطبوعات اغلب به‌اصطلاح در بالاترین سطح مقامات برقرار می‌شود. برنشتاین می‌نویسد: «میان مقامات اجرائی بلندپایه‌ئی که دست همکاری به‌سیا داده‌اند، می‌توان بدین نام‌ها اشاره کرد: **ویلیام پی‌لی** W. Paley از شبکهٔ تلویزیونی CBC؛ **هنری لوك** H. Lucc از شرکت مطبوعاتی «تایم - لایف»؛ **آرتور هیزشولزبرگر** A.Hays Sulzberger از روزنامهٔ «نیویورك تایمز»؛ **باری بینگ‌هام** B. Bingham از مجلهٔ «گوئینز ویل کوریر جورنال»؛ و **جمیر کاپلی** J. Capley از سازمان خبری کاپلی.» در حدود ۲۵ سازمان خبری، از جمله سازمان‌های خبری شبکه‌های تلویزیونی ABC و NBC و خبرگزاری‌های AP (آسوشیتدپرس)، UPI (یونایتدپرس اینترنشنال)، زنجیرهٔ مطبوعاتی **هِرست** و Hearst News papers و **اسکریپس هوارد** - Scripps Howard، نظام ارتباط متقابل MBS، مجلهٔ **نیوزویك** و روزنامهٔ **میامی هرالد** و نشریهٔ قدیمی **ساتردی ایوننیگ پُست** با سیا رابطه داشته‌اند. امّا شبکهٔ تلویزیونی CBS، مجلهٔ تایم، و روزنامهٔ **نیویورك تایمز** سال‌های سال چنان با سیا در رابطه بسیار نزدیك بوده‌اند که می‌توانسته‌اند شاخه‌ئی از آن به‌شمار

---

* دیدار فوری مأموران سیا با گزارشگرانی که از مأموریت خارج می‌آیند، در اصطلاح جاسوسی «دیدار در قایق» گفته می‌شود، به‌این معنی که گزارشگر هنوز پایش به‌خشکی نرسیده مأمور به‌دیدارش می‌رود.

روند.

برنشتاین به‌نقل از یك منبع اطلاعاتی می‌نویسد که «سیا با استفاده از نیویورك تایمز به‌عنوان پوشش عملیاتی، دست‌کم ده طرح جاسوسی را بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۶ به‌اجرا درآورد... زمینه سازی اجرای این طرح‌ها به‌تأیید آرتورهیزشولزبرگر سردبیر سابق روزنامه می‌رسید.» سی. ال. شولزبرگر C.L. Sulzberger - برادرزادهٔ آرتور - را که تا دو سال پیش سرمقاله‌نویس تایمز بود، همه جزو ابوابجمعی سیا می‌دانستند. یکی از مأموران رسمی سیا به‌برنشتاین گفته بود «این یکی شولزبرگر که، حسابی شیفته وآج و داغ سیا بود، انگار پاك عاشق سینه چاکش شده بود!»

سی. ال. شولزبرگر حتی یك بار دستورالعمل سیا را عیناً، کلمه به‌کلمه، به‌امضای خودش در تایمز چاپ کرد. البته او قضیه را زیرش می‌زند و حاشا می‌کند امّا تایمز در متن پژوهش اختصاصیش در زمینهٔ رابطهٔ سیا با مطبوعات تا حالا چند بار دعوی برنشتاین را به‌طور ضمنی تأیید کرده است.

شبکهٔ تلویزیونی C.B.S با نظارت و انتخاب «کارمندان» مأمور سیا تکه‌هائی از فیلم‌های خبری و گزارشی را برای بهره‌برداری در زمینه‌های مختلف، به‌خصوص شناسائی تك تك افراد تمام گروه‌های معترض امریکائی و غیر امریکائی، در اختیار سیا می‌گذاشت و کارمندان سیا را به‌عنوان کارمند، خبرنگار و گزارشگر جا می‌زد و همهٔ امکانات فنّی و اجرائیش را در اختیار سیا می‌گذاشت تارابطهای «اطلاعاتی» به‌مراکز خبری نیویورك و واشنگتن، این دو مرکز مهمّ تصمیم‌گیری، سریعاً خبر رد کنند.

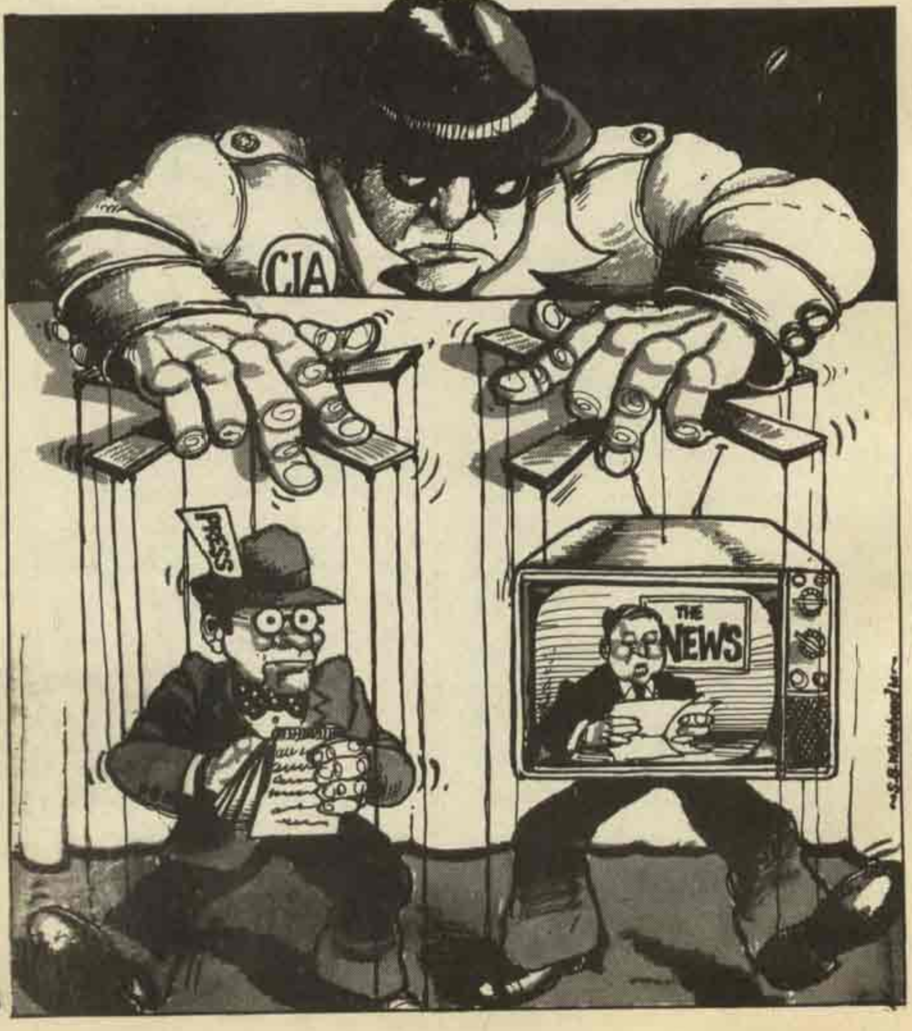
هنری لوك، ناشر و همه کارهٔ شرکت مطبوعاتی «تایم - لایف» ودوست‌گرمابه و گلستان آلن‌دالسن - اولین رئیس سیا - بود. همین طور ملکوم مایر ناشر مجلهٔ نیوزویك. این یکی هم مثل آقای لوك همیشه پس از بازگشت از کشورهای خارج نخستین کارش خبررسانی به‌سیا بود. خودش می‌گوید: «هر وقت چیزی می‌شنیدیم که فکر می‌کردم برای آلن دالسن جالب است، فوراً به‌اطلاعش می‌رساندم.»

از دیگر روزنامه نویس‌هائی که با سیا رابطهٔ محرمانه داشته‌اند این‌ها را می‌توان نام برد: سیمورك. فریدین Seymour K. Friedin گزارشگر سابق روزنامهٔ نیویورك هرالدتریبون در خارج، و رئیس کنونی دفتر مرکزی زنجیرهٔ مطبوعاتی هرست در لندن، و استیوارت آلسوپ Stewart Alsop که هر مقاله‌اش به‌طور همزمان در هرالدتری بیون، ساتردی ایونینگ پُست و نیوزویك منتشر می‌شد. یك منبع جاسوسی سیا به‌برنشتاین گفته بود که «استیوارت رسماً مأمور سیا بود» هم چنین جوزف آلسوپ - برادر استیوارت - هم روزنامه‌نویس بود هم به‌عنوان کارمند نیمه‌وقت برای سیا «روشنگری» می‌کرد. او به‌دستور سیا به‌لائوس (۱۹۵۲) و فیلیپین (۱۹۵۸)

سفر کرد. جوزف خود گفته است «من به‌خودم می‌بالم که سیائی‌ها ازم خواستند به‌مأموریت بروم، و از این که مأموریتم را خوب به‌انجام رساندم سخت مفتخرم».

گزارش برنشتاین هنوز خبر داغ روز بود که تحلیل‌گرِ گزارش‌های سیا، فرانك اِسنِپ Frank Snepp، پتهٔ سیا را درست و حسابی روی آب ریخت و فاش کرد که این سازمان طیّ آخرین روزهای جنگ ویتنام اطلاعات نادرستی در اختیار خبرنگاران روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی می‌گذاشت.

اسنپ در شبکه‌های تلویزیونی امریکا اعلام کرد: «سیا واقعیت وحشتناك دریائی از خون را که در ویتنام به‌راه افتاده بود در ذهن



آمریکائی‌ها به‌تصویری بی‌رنگ و هیچ و پوچ بدل کرد... ما کاملا بی‌خبر مانده بودیم که ویتنامی‌ها گرفتار چه مصیبتی بودند.»

اسنپ چهار خبرنگار را نام می‌برد که مستقیماً در خدمت سیا بودند: **کیزبیچ** Keyes Beech از رونامهٔ **شیکاگودیلی نیوز**، و **جورج مک‌آرتور** George Mc Arthur از روزنامهٔ **لوس آنجلس تایمز**، و **وندل مریک** Wendell Merick از مجلهٔ «خبرهای امریکا و گزارش‌های جهان»، و بالاخره **روبرت شاپلن** Robert Shaplen از مجلهٔ **نیویورکر**.

اسنپ همچنین اشاره کرد که سیا، **ملکوم‌براون** M. W. Browne گزارشگر **نیویورک تایمز** را به‌کار گرفته بود، تا به‌کمونیست‌ها خبر برساند، و عملاً اطلاعات نادرست در اختیار **براون** می‌گذاشت.

چون در درستی دعوی **برنشتاین** و **اسنپ** دربارهٔ روزنامهٔ **تایمز** هیچ تردیدی نبود این روزنامه گزارش مفصلی منتشر کرد که حاصل سه‌ماه تحقیق **جان. ام. کردوسون**J.M. Crewdson (نویسندهٔ گزارش)، **جوزف بی. تریستر** J.B. treaster و یك گروه پژوهشگر بود.

بعضی از منابع اطلاعاتی که با مانورهای **سیا** آشنائی دارند معتقدند که این «پژوهشنامه» درواقع بخشی از تلاش در جهت «محدود کردن خرابکاری» است، به‌این معنی که **سیا تلاش می‌کند، که به‌اصطلاح با «دَرز دادن» اطلاعاتِ کاملاً مشخصی به‌روزنامه‌ها، بر چگونگی افشاگری عملیاتِ سیا اطلاع پیدا کند تا ازاین طریق بتواند راه‌های درز کردن اسرار سازمان به‌خارج را بشناسد و ببندد.** مثلاً گزارش **تایمز** می‌گوید که **برنشتاین** درآوردن رقم ۴۰۰ روزنامه‌نویس مبالغه کرده است و تنها ۴۰ تا ۱۰۰ روزنامه‌نویس از میان هزاران تن، آنهم ظرف ۲۵ سال آزگار با سیا رابطه داشته‌اند!

نظر **تایمز** هم چنین با این ادعای **برنشتاین** که رابطهٔ **سیا** با وسائل ارتباط جمعی در «سطح بالا» توسط مقامات عالیرتبهٔ طرفین برقرارمی‌شود در تضادّ است. **کرودسون** اصرار عجیبی دارد که سازمان دادن شبکهٔ عاملانِ خارجیِ **سیا** اهمیت بهره‌برداری از «خودی‌ها» (جاسوس‌های امریکائی) را درهرحال به‌حداقل می‌رساند؛ و بعد رندانه سعی می‌کند تا این تصور را به‌وجود آورد که عملیات سیا در این اواخر «به‌طور عمده تقلیل پیدا کرده است»!

به‌هرحال، **تایمز** برای اولین بار تصویری از عملیات تبلیغاتی وسیع سیا به‌دست می‌دهد که به«اعتبارِ» اربابِ بزرگِ **سیا فرانك وایزنر** Frank-Wisner استاد «عملیاتِ سیاه» این سازمان- به‌عملیات سیاه وایزنر Wisner,s Wurlitzer معروف است.

بنابه‌گزارش تایمز، سیا در مدت زمانی طولانی «صاحب یا شریك تقریباً پنجاه روزنامه، سازمان خبری، ایستگاه رادیو، مجله، و دیگر وسائل ارتباط جمعی درامریکا بوده است». درحالی که ضمناً

درصدها سازمان خبری خارجی نفوذ کرده یا یکسره این سازمان‌ها را«خریده» است. سیا از ۱۹۵۰ تا دو سال پیش حداقل ۱۰۰۰ کتاب تهیّه و منتشر کرده یا در انتشار کرده یا در انتشار آن‌ها سهیم بوده و حداکثر ۸۰۰ عامل تبلیغاتی در اختیار داشته که بیش‌ترشان روزنامه‌نویسان غیر امریکائی بوده‌اند. تایمز می‌نویسد «از ویلیام کُلبی سؤال شد تا حالا به‌این جاسوس‌ها گفته‌اید چه بنویسند و چه ننویسند؟ و **کلبی** جواب داد: آه، البته، همیشه!»

این جاسوس‌ها «خدمات» بسیار گوناگونی انجام می‌دهند. فی‌المثل برنامه‌های خبری تلویزیونی و سینمائی آرژانتین را نویسنده‌ها و تهیه کننده‌های دست‌آموز سیا به‌پیروی از سیاست خاص این سازمان در آرژانتین تهیه می‌کردند، همین جماعت «نویسنده ـ واسطهٔ» سیا به‌حزب دموکرات مسیحی ایتالیا و دست راستی‌های شیلی پول رد می‌کردند، و گزارش‌های عجیب و غریبی می‌ساختند و می‌پرداختند که البته هرگز امکان وقوع نداشت، امّا آن‌ها به‌هرحال زهرشان را می‌ریختند، و این درواقع تنها هدف‌شان بود:

مسموم کردن جوّ سیاسی در نقاطی که موردنظرشان بود.

خُب، ببینیم دیگر چه کلکی درکار است، و این شعبده گر چه در آستین دارد:

پژوهش **تایمز** این تصور را ایجاد می‌کند که فی‌الواقع دیگر چندان اثری از عملیات سیاه سیا باقی نمانده است... و، از آن همه شبکهٔ عملیاتی، تنها یك شبکهٔ کوچك، آن هم از روزنامه‌نویس‌های غیرآمریکائی به‌جا مانده. البته هنوز هم در دنیا هستند کسانی که برای سیا جاسوسی می‌کنند امّا این جاسوسی‌ها دیگر نه به‌عنوان روزنامه‌نویس نشریّات معتبر، بلکه به‌عنوان گزارش نویس نشریه‌های گمنام تبلیغاتی یا تهیه‌کنندهٔ نشریه‌های تجاری وارد عمل می‌شوند(!)

امّا این «پژوهشنامه» درواقع دروغنامه‌ئی بیش نیست. بنابه‌گفتهٔ یك منبع «موثق» اطلاعاتیِ سیا ـ که البته از «خودی‌ها»ست ـ فعالیت سیا همانقدر وسیع است که همین دو سال پیش بود: این منبع گفته است که سیا «مجموعاً ۲۰۰ روزنامه، ۳۰۰ سازمان مطبوعاتی و خبری ۲۰ ایستگاه رادیو تلویزیونی و ۲۵ ناشر معتبر به‌عنوان عوامل خارجی در اختیار دارد که مستقیماً تحت نظارت سیا فعالیت می‌کنند.»

هرچند این ارقام را یك «خودی» به‌اصطلاح افشا می‌کند، امّا پُربَدَك هم نیست، یعنی آنطورها که **تایمز** ادعا می‌کند «عملیات‌سیاه» سیا آنقدرها هم زوال پیدا نکرده!

تازگی‌ها سیا ضمن اطلاعیّه‌ئی اعلام کرده است که در آینده مأمورانش را از ایجاد رابطه با روزنامه‌نویس‌هائی که ازسازمان‌های خبری کارت رسمی خبرنگاریِ دائم یا موقت دریافت کرده‌اند منع خواهد کرد.

دیوید وایز David Wize رئیس دفتر سابق **نیویورك هرالد تریبون** و نویسندهٔ دو کتاب انتقادی دربارهٔ سیا (به‌نام‌های **حکومت نامرئی و پلیس**

ایالتی امریکا) در واقعیت مُفَادِ این اطلاعیه تردید کرده گفته است «سیا در این میانه جای فرار هم باقی گذاشته است، آن هم چه جای فرارِ گَل و گُشادی که دست کم یك کامیون بزرگ پر از روزنامه‌نویس امریکائی، به‌راحتی تویش جا می‌گیرد: تازه اطلاعیه سیا شامل نویسنده‌های قراردادی، که به‌اصطلاح به‌طور مستقل کار می‌کنند و رسماً در خدمت سازمان‌های خبری و مطبوعات نیستند، نمی‌شود.

از این‌ها که بگذریم، می‌رسیم به‌اصل قضیه: راستی مقصود از «خبرنگار رسمی» چیست؟

همانطور که در هر شهر امریکا ادارهٔ پلیس می‌تواند خود مستقلاً کارمند استخدام کند، این آژانس‌های مطبوعاتی هستند که می‌توانند کارت رسمی خبرنگاری صادر کنند نه سازمان‌های خبری: و این دستاویزی است برای سیا که به‌اصطلاح دوسره بار کند، یعنی هم خبرنگاران و گزارشگرانی را که برای سازمان‌های خبری کار می‌کنند «خبرنگار رسمی» تلقّی نکند و هم نویسنده‌های قراردادی را که تعدادشان در امریکا کم نیست.

وایز می‌گوید «عدهٔ زیادی نویسنده و خبرنگار قدیمی را می‌شناسیم که هنوز فعّالند. این‌ها درگذشته درخدمت سیا بودند و من مطمئنم که هنوز هم برای سیا کار می‌کنند. نگهداشتن حساب این روزنامه‌نویس‌ها هم آنقدرها دشوار نیست. زیرا آن روزنامه‌نویس‌هائی را که برای گذران دوران بازنشستگی به‌وُرمونت Vermont رفته‌اند همه می‌شناسند.»

بسیاری برآنند که افشاگری‌های جدید، هرچند مفصّل است و با ذکر جزء به‌جزء فعالیت‌های سیا آمده است، امّا درواقع به‌سرکوه یخی می‌ماند که عظیم‌ترین قسمتش زیرآب است جان‌مارکس John Marks - عضو مرکز آزاد پژوهش دربارهٔ امنیّت ملی - می‌گوید: «این اولین مرحلهٔ افشا شدن عملیّات سیا است، سیا مثل یك سلسله دوایر متحدالمرکزاست. به‌اولین دایرهٔ بیرونی که نفوذ کنی، دایره‌های متعدد دیگری یکی یکی سدّ راهت می‌شوند. باید به‌افشاگری ادامه داد!»



گوران تربورن

ترجمه: آزاده

عملکرد دموکراسی در آمریکای لاتین

۳

رکورد (گزارش) شمارهٔ ۲ـ کشورهای غیر ـ دموکراتیك

مفهوم محدودی از دموکراسی مانند آنچه که من برگزیده‌ام، صحنهٔ گسترده‌ئی از رژیم‌هائی را به‌دست می‌دهد که مابین دموکراسی و دیکتاتوری هستند. امریکای لاتین شامل انواع گوناگونی از چنین رژیم‌هائی است که برخی اوقات گواه بر خلاقیّت و تخیّل فوق‌العادهٔ سیاسی بوده‌اند. در این مقاله، ما بیش از هر چیز با اشکال گوناگون آنچه من «انحصارگری» خوانده‌ام سر و کار داریم یعنی مکانیزم‌های گوناگونی در یك نظام مشخص که توسط آن‌ها بخش‌های معینی از جمعیت بالغ از مشارکت سیاسی محروم می‌شود. این، یا می‌تواند به‌وسیلهٔروش‌های سنتی اروپا و امریکای شمالی، یعنی محدودیت حق رأی در قانون اساسی برحسب طبقه، جنسیت، نژاد، یا دیدگاه سیاسی اعمال شود؛ و یا توسط دخالت‌های فرا ـ قانونی در روند انتخابات، چه در برنامهٔ سیاسی و چه در پای صندوق رأی. در امریکای لاتین هر دو روش به‌دست آوردن انحصارگری مکرراً به‌کار گرفته شده و هنوز هم می‌شود.

محدودیت‌های گنجانده شده در قانون اساسی در مورد حق رأی، سویهٔ مهمی از حکمرانی طبقاتی در بسیاری ممالك امریکای لاتین است که در زمان حاضر مکرراً تحت عنوان لزومِ داشتن سواد بیان شده است؛ و با در نظر گرفتن میزان سرسام‌آور بی‌سوادی، این شیوهٔ بسیار توانائی ازانحصارگری است. این شیوه را شاید بتوان هم به‌عنوان یك مِلاك طبقاتی تفسیر کرد که به‌منظور محروم کردن بخش‌های فقیرتر طبقهٔ کارگر و دهقان طرح‌ریزی شده است؛ و هم به‌عنوان یك ملاكِ نژادپرستانه، که بیش از همه علیه سرخ پوست‌ها و سیاه پوست‌ها به‌کار گرفته شده است. جدول زیر کشورهائی را نشان می‌دهد که چنین روش‌هائی هنوز در آن‌ها به‌کار می‌رود و یا فقط به‌تازگی لغو شده است.

کشورهائی که بی‌سوادان را از حق رأی محروم می‌کنند و میزان بی‌سوادی در آن‌ها

کشور	درصد بی‌سوادی در دهه ۱۹۶۰	سال‌محروم کردن ویا هنوزاعمال شدن
برزیل	۳۹	در عمل
شیلی	۱۶	۱۹۷۰
کوستاریکا	۱۶	در عمل
اکوادور	۳۲	ژانویه ۱۹۷۸
پرو	۳۹	در عمل

در برزیل مادهٔ مربوط به‌داشتن سواد، هم در قانون اساسی سال ۱۹۴۵ و هم در قانون اساسی‌ئی که توسط رژیم نظامی در سال ۱۹۶۷ طرح‌ریزی شد، گنجانده شده است. (قوانین اساسی قبلی نیز شامل چنین ماده‌ئی بودند). انتخابات ۱۹۷۰ در شیلی، وقتی آلنده به‌ریاست جمهوری برگزیده شد، نخستین دور در تاریخ شیلی بود که حق رأی عمومی وجود داشت. دموکراسی کوتاه مدت شیلی براساس یك دموکراسی انحصارگر قدیمی در سه مرحله به‌دست آمد: نخست در سال ۱۹۵۸ حزب کمونیست دوباره قانونی

اعلام شد و روش اخذ رأی مخفی برای جلوگیری از تقلب اتخاذ شد؛ دوّم: در سال ۱۹۶۲ یك نظام جدید ثبت نام، تعداد رأی دهندگان ثبت نام کرده را دو برابر کرد؛ سوم: در سال ۱۹۷۰ بی‌سوادها اجازهٔ رأی گرفتند. تنفر فوق‌العادهٔ طبقهٔ بورژوا که در اثر حکومت **اتحادمردمی** (UNIDAD POPULAR) برانگیخته شده بود، باید در این واقعیت دیده شود که قبل از انتخاب یك رئیس جمهور سوسیالیست، نظام سیاسی شیلی شباهت بیشتری به‌اروپای غربی قرن نوزدهم داشت تا دموکراسی بورژوائی معاصر. در اکوادور، طی رفراندوم قانون اساسی که بوسیلهٔ خونتای نظامی لیبرال ترتیب یافته بود، شرط داشتن سواد لغو شد، و حق رأی عمومی در انتخابات ریاست جمهوری ژوئیه ۱۹۷۸ به‌مورد اجراء گذارده شد. حال آنکه، درپرو، بی‌سوادان از مشارکت در انتخابات مجلس مؤسسان ژوئن ۱۹۷۸ محروم بودند.

در اکوادور و پرو، تأثیر فوریِ اصلیِ مادهٔ حذف بی‌سوادان، محروم کردن قانونی بخش اعظم جمعیت سرخ پوستان بوده است. در امریکای لاتین دو کشور دیگر تحت سلطهٔ کروئل‌ها وجود دارد که در آن سرخ پوستان اکثریت را تشکیل می‌دهند. این دو کشور بولیوی و گواتمالااند: در اولی محدودیت حق رأی با انقلاب ۱۹۵۲ از میان برداشته شد؛ و در دوّمی انقلاب اکتبر ۱۹۴۴ محدودیت حق رأی مردان را از بین برد (البته با اندکی لغزش ـ زیرا در قانون اساسی ضد ـ انقلابی ۱۹۵۶ دوباره مستقر شد و در سال ۱۹۶۵ یکبار دیگر لغو شد). به‌درازا کشیدن حق رأی محدود دراکوادوروپرو، به‌خصوص، حیرت‌آور است. زیرا قانون اساسی ۱۹۴۵ اکوادور، بیش‌تر دستاورد نیروهای سیاسی مترقی بود؛ و این دستاورد کم اهمیتی هم نبود، زیرا قبل از ۱۹۶۱، اکوادور ۱۴ سال پی درپی حکومت مشروطه داشت. مشابهاً بین ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ موقعی که آن‌ها موقعیتی مسلط در کنگره داشتند، حزب اصلاح‌طلبِ پروی APRA [اتحاد توده‌ئی انقلابی جنوب امریکائی] حتی مسئلهٔ حق رأی را مطرح هم نکرد؛ و حکومت نظامی نیز که از بسیاری لحاظ مترقی بود و از کودتای ۱۹۶۸ پدیدار شده بود، دادن حق رأی به‌بی‌سوادان در مجلس مؤسسان جدید را مناسب ندید. هم چنین، با این که واقعیت دارد که در مجلس ۱۹۴۵ برزیل و مجلس کوستاریکا که بعد از جنگ داخلی در سال ۱۹۴۸ تشکیل شد، اکثریت با محافظه‌کاران بود، امّا حیرت‌آور است که لایحهٔ سلب حق رأی در دولت‌های پوپولیست (مردمی) بعدی یعنی به‌ترتیب دولت‌های وارگاس و فیگورس دست نخورده باقی ماند (گولارت درست قبل

از این که اخراج شود از دادن حق رأی به‌بی‌سوادان سخن به‌میان آورد). لوایح مربوطه به‌لزوم داشتن سواد در قوانین اساسی امریکای لاتین اشاره به‌رگهٔ قوی‌ئی دارد از نخبه‌گرائی آشکار. برای مقایسه می‌توان توجّه کرد که میزان بی‌سوادی در ایتالیا در بحبوحهٔ تصویب حق رأی عمومی مردان در سال ۱۹۱۹، ۳۸ درصد بود؛ و اندکی کم‌تر در فرانسه در اواسط قرن نوزدهم، درست پیش از تصویب حق رأی عمومی مردان در سال ۱۸۸۴.

تحریم‌ها، قانونی و غیرقانونی

شیوه‌های گوناگونی وجود دارد که از طریق آن‌ها می‌توان دهقانان و زحمتکشان بی‌سواد سازمان نیافته را به‌دادن رأی موردنظر کشاند، بی‌آن‌که نیازی به‌استفاده از دستگاه‌های دولت باشد. به‌جای‌استفاده از این دستگاه‌ها، سلاح جدیدتر و کاراتر تحریم سیاسی است: بدین ترتیب که احزاب و کاندیدهای معینی از طریق قانون اساسی، لوایح یا تهدیدهای قهرآمیز [از شرکت در امور سیاسی] منع می‌شوند. در این جا سه نوع فرعی را باید مشخص کرد. در یك متغیر، فقط بخش کوچکی از اپوزیسیون مجازند برای حفظ ظاهر در انتخابات شرکت کنند، و این تزئینی است برای آنچه در واقع یك دیکتاتوری است. دودمان حیله‌گر سوموزا در نیکاراگوئه بدین ترتیب عمل می‌کرد و هم‌چنین استروسنر در پاراگوئه و تروجیلو در جمهوری دومینیکن. در قطب دیگر، چنان نظام‌هائی قرار دارند که در درون آن‌ها چند امکان مختلفِ ازپیش‌تعیین‌شده‌عرضه‌می‌شود و آزادی‌انتخابات‌به‌همین‌چندامکان‌محدود است. بهترین نمونه‌ها عبارتند از کوستاریکا ۷۰ـ۱۹۴۹، شیلی ۵۸ـ۱۹۴۷ و برزیل ۶۴ـ۱۹۴۵. گو این که در مورد برزیل بخش‌هائی ازارتش نزدیك بود بارها مداخله کنند. انتخابات آرژانتین در سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۶۳ را نیز می‌توان در این تقسیم بندی گنجانید. در آن سال‌ها انتخاب‌های غیرمجاز گسترده‌ترین پایهٔ توده‌ئی را در آرژانتین داشتند و در کوستاریکا در دههٔ ۱۹۵۰.

نهایتاً، بین دیکتاتوری‌هائی که در پوششی پنهانند و دموکراسی‌هائی که از نظر سیاسی انحصارگرند، نوع فرعیِ سومی وجود دارد که پیچیده‌تر است. در این نوع، دستگاه قدرتی پیچیده‌تر از یك دیکتاتوری آشکار است، برنامه‌ها شامل یك اپوزیسیون واقعی درون یك طیف تجویز شده است؛ و نتایج انتخابات در توازنِ قدرت در عرصهٔ سیاسی واقعاً تأثیر دارد. امّا ورق‌های

بازی روی هم گذارده شده، و اگر لازم باشد دوباره بُر می‌خورند تا اطمینان حاصل شود که اپوزیسیون نتواند در انتخابات مهم بَرنده شود. در این جا، رژیم نظامی فعلی برزیل را می‌یابیم که با یك نظام دوحزبی مصنوعی تزئین شده است. بر همین روالند رژیم‌های گواتمالا وال سالوادور. در برزیل، ترتیبات نهادی ـ از تقلب به‌صورت ایجاد کرسی‌های بیش‌تر به‌نفع نواحی غیرمرکزی و روستائی که در کنترل دولتند گرفته تا ایجاد پُست‌های تابع انتخابات غیرمستقیم ـ استفاده شده‌اند تا اپوزیسیون مجاز مهار شود. در سایر کشورها، تقلب و تهدید آشکار در دستور روز قرار گرفته است. سانتادومینیگو در سال‌های اخیر را باید به‌عنوان یك موردبه‌خصوص دانست: تا موقعی که فشار خارجی بالاخره بالدکوئر را مجبور به‌اعلام شکست در بهار ۱۹۷۸ کرد (همان نفوذ امریکائی که او را در سال ۱۹۶۶ به‌قدرت رسانده بود)، این کشور بین انواع فرعی اوّل و سوّم که در بالا تشریح شد به‌نحوی درکش و قوس بود.

هدف اصلیِ ممنوعیت‌های سیاسی در امریکای لاتین همواره احزاب کمونیست بوده است، (با این که البته سایر احزاب دست‌چپی نیز غیرقانونی بوده‌اند) به‌جز مورد به‌خصوص استثنائی آرژانتین که حزب کمونیست در آنجا از زمان جنگ جهانی دوم روابط بهتری با بخش‌های بورژوازی داشته است تا با طبقهٔ کارگر. در برزیل هیچ نوع مخالفت سیاسی مجاز نیست، به‌جز آنچه از جانب تنها حزب قانونی غیردولتی به‌نام جنبش دموکراتیك برزیل (MDB) بیان می‌شود. در آرژانتین، کسی که سال‌ها حق انتخاب شدن نداشت، پرون بود. در کوستاریکا، رئیس جمهور سابق به‌نام کالارون گواریا برای چند سال بعد از جنگ داخلی ۱۹۴۸، همراه با کمونیسم اجازهٔ فعالیت سیاسی نداشت. در مکزیك شرایط به‌خصوص بعد از جنگ برای ثبت نام احزاب، باعث شد که حزب کمونیست تا سال ۱۹۷۸ فرا ـ قانونی بماند، بدین معنی که به‌رغم اجازهٔ شرکت این حزب در برنامه‌ریزی سیاسی انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۶، آراء آن از پیش کان لم یکن تلقی می‌شد.

نوع دیگر ممنوعیت‌ها، از طریق تهدید و خشونت غیرقانونی اعمال می‌شود و این معمولاً از جانب ارتش صورت می‌پذیرد. درال‌سالوادوراز سال ۱۹۳۲ به‌بعد، تمام رئیس جمهورها، جدا از انتخاب یا عدم انتخاب آن‌ها، افسران نظامی بودند. امّا تهدید و خشونت دولتی، در موارد سیویل نیز دیده شده است: یك مورد آن کوستاریکا قبل ازانتخابات ۱۹۴۰ است، که طی آن

رئیس جمهور سیویل وقت به‌نام کورتز، نگذاشت رئیس جمهور لیبرال سابق به‌نام ژیمنس جلسات انتخاباتی تشکیل دهد ـ به‌این بهانه که ژیمنس با کمونیسم به‌نرمی برخود می‌کند ـ و با استفاده از انواع روش‌های خشن، او را وادار به‌چشم‌پوشی از کاندیدائی خود کرد. امّا باید تکیه کرد که حتی انتخابات تقلبی هم الزاماً تزئین ظاهری صرف نیست، بلکه دریچهٔ اطمینان مهمی است‌که‌به‌اپوزیسیون اجازه می‌دهد در برخی مشاغل جزئی سرگرم شود. (آرژانتین در «دههٔ ناشناختهٔ» ۴۳ـ۱۹۳۰، معروف‌ترین مورد تقلب سیستماتیك در انتخابات است.)

موفقیت‌آمیزترین مورد غیر ـ دیکتاتوری غیر دموکراسی، مکزیك است که برای حداقل پنجاه سال یکسره حاکمیت مشروطه داشته است (شاید هم بتوان گفت ۶۰ سال) با این که نظام سیاسی مشروطه و انتخابی است و با این که اجازهٔ ابراز مخالفت تاحدی وجود دارد و آزادی‌های گسترده‌ئی به‌نسبت معیار ممالك امریکای جنوبی (مخلوط با مقدار فراوانی قهر علیه کارگران و دهقانان شورشی)، وجود دارد، لکن مکزیك را حتی نمی‌توان یك دموکراسی در مفهوم مشخص صوری آن، دانست، چه رسد به‌معنای حکومت همراه با مشارکت توده‌ئی.مشخصهٔ این نظام، دوره‌های شش ساله ریاست جمهوری قدرت‌طلب است که توسط روندی به‌نام تاپادیسمو (TAPADISMO) اجراء می‌شود. این لغت اشاره به‌شیوهٔ فوق‌العاده مخفیانه و سحرآمیزی دارد که در آن کاندید ریاست جمهوریِ حزب حاکم (که موفقیت انتخاباتی‌اش به‌خاطرماشین توده‌ئی کنترلی که حزب در اختیار دارد حتمی است) انتخاب می‌شود. برنامه‌ریزی آشکار درون حزب معمولاً غیرمجاز است، و کاندیدا ظاهراً توسط رئیس جمهور پیشین و شاید بعداز تبادل نظر او با دوستان نزدیکش، برگزیده می‌شود. از نظر قانون اساسی، و درواقع رئیس جمهور، برای شش سال یك نیمه ـ دیکتاتور است. با آن‌که آزادی گستردهٔ مطبوعات وجود دارد، انتقاد آشکار و مشخص از رئیس جمهور به‌صورت طلسمی درآمده. یك حزب اپوزیسیون محافظه کار جنبی اجازهٔ فعالیت داشته، و حتی اعضای قدیمی ناراضیِ حزب حاکم در سال‌های ۱۹۴۰، ۱۹۴۶، ۱۹۵۲، اجازه داشتند کاندید انتخابات شوند. که البته با شکست سنگینی هم در میزان آراء و هم در واقعیت روبه‌رو شدند؛ امّا حداقل ارقام رسمی ۱۹۴۰ (۵درصد برای ژنرال محافظه کار به‌نام آلمازان که زمانی فوق‌العاده پرقدرت و برخوردار از پشتیبانی قوی بود) به‌نظر تقلبی می‌رسد.

با در نظر گرفتن پیچیدگی فوق‌العادهٔ نوع عملکرد دموکراسی در امریکای لاتین، ممکن نیست که آن را در یك جدول واحد با تمام رکورد تاریخی‌اش ارائه کرد. آنچه ممکنست مفید باشد، ارائه تصویر خلاصه شده‌ئی است از اوضاع این قاره در اواخر ۱۹۷۸.

دموکراسی و دیکتاتوری در آمریکای لاتین

دموکراسی‌ها	رژیم‌های مشروطه انحصارگر	رژیم‌های مشروطه تقلبی	دیکتاتوری‌های آراسته	دیکتاتوری‌ها	درحال رسیدن به‌دموکراسی	درحال رسیدن به‌مشروطه‌گرائی
کلمبیا	برزیل	گواتمالا	نیکاراگوئه•	آرژانتین	جمهوری دومینیکن	پرو(۱)
ونزوئلا	کوستاریکا			بولیوی(۳)		
	مکزیك	السالوادور	پاراگوئه	شیلی	اکوادور	
				هائیتی	پاناما	
				هندوراس(۴)		
				اوروگوئه		

پروبلماتیك سیاست امریکای لاتین

مقالهٔ حاضر، تابه‌حال به‌رتق‌ و فتق جنگلِ غربیِ مفاهیم سنتی و ابهامات راجع به‌دموکراسی و دیکتاتوری در امریکای لاتین پرداخته است. رکورد تجربی‌ئی که ارائه شده است، در پرتو نتایج بررسی گذشته‌ام از دموکراسی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، تحلیل شده است. نتایج اصلی آن بررسی، در مورد امریکای لاتین نیز صدق می‌کند. دموکراسی، دستگاه‌نظامی مرحلهٔ مشخصی از رشد سرمایه‌داری نیست، بلکه حاصلِ

• نیکاراگوئه بعد از تاریخ این جدول در اواسط ۱۹۷۹ موفق به‌پیروزی در انقلاب توسط چریك‌های ساندنیست شد.

۱. مجلس مؤسسان تشکیل می‌شود که در ژوئن ۱۹۷۸ انتخاب شده، امّا ارتش هنوز حاکم است.

۲. انتخابات تزئینی صورت می‌گیرد که در آن مخالفت آزاد است.

۳. شاید یك رژیم درحال گذار، بعد از یك دیکتاتوری.

۴. انتخابات ریاست جمهوری آزاد قرار است در سال ۱۹۸۰ انجام پذیرد.

اظهارنظر: ملاحظه کنید که در لیست دیکتاتوری‌ها سه کشور غیر پیشرفته و سه کشور از پیشرفته (ترین) وجود دارد.

اقتران یك سری حوادث است. دموکراسی، یك پدیدهٔ ساخته و پرداختهٔ بورژوازی یا «طبقهٔ متوسط» نیست، بلکه نتیجهٔ تضادها و تناقضات درون سرمایه‌داری است. در امریکای لاتین، همان گونه که در کشورهای مهمّ سرمایه‌داری، دموکراسی بورژوائی از یك موضوع واحد شکفته نشده است، بلکه از لزوم تاریخی پیکار طبقاتی در سرمایه‌داری. در امریکای لاتین، طبقهٔ کارگر و جنبش کارگری به‌اهمیت و خودآگاهی دموکراتیك (در معنای صوری آن) اروپای غربی نبوده است. امّا الگوی کلّی مشابه است. مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و سایر طبقات توده‌ئی برای خواست‌های اجتماعی و نمایندگی سیاسی؛ شکست طبقهٔ حاکمه؛ دموکراتیزه کردن با شرایط بورژوائی، هم در مورد شکل و هم زمان‌بندی.

البته پرسش حیاتی در مورد دموکراسی امریکای لاتین این است که پس چرا این دموکراسی تا این حدّ نادر بوده است؟ من ادعا نمی‌کنم که در این مورد جواب قانع کننده‌ئی داشته باشم. ولی از سوی دیگر، نظریه این بررسی ضمن رسیدگی به‌شرایط جوامع سرمایه‌داری پیشرفته به‌دست آمد و سپس در این مقاله نیز به‌کار گرفته شد. تحلیل تجربی که در اینجا به‌کار رفته است، انحراف پروبلماتیك‌های مهم‌تر در نظریه سیاسی راجع به‌امریکای لاتین را می‌رساند،چه این نظریه‌ها مارکسیستی باشند و چه لیبرالی. ۱ـتوضیح اساسی در مورد عملکرد دموکراسی آمریکای لاتین باید در ضعف طبقهٔ کارگر و خرده بورژوازی این ناحیه جستجو شود. ۲ـبرای محاسبهٔ دلایل کمیابی، ضعف و ناکامل بودن دموکراسی در امریکای لاتین، لازم است قبل از هرچیز اقتران حوادث را در دورهٔ بعد از رکود مطالعه کنیم. ۳ـتکرار کودتاها، دیکتاتوری‌ها، تقلب در انتخابات باید بدین ترتیب درك شوند. در درجهٔ اول وبیش‌از هر چیز این‌ها مظاهر و ضعف شکاف داخلی بورژوازی و دولت آن است.

به‌هرحال، تأثیرات انتقادی بررسی‌های جدی و صادقانهٔ تجربی، موضع نظری خود نویسنده را نیز گسترش می‌دهد. مثلاً برای خودمن، تجربهٔ امریکای لاتین، لزوم مشخص‌تر کردن نظریه‌ام از دموکراسی بورژوائی را ثابت کرد. چرا که خودم متوجه سه مورد شده‌ام که باید آن‌ها را بیش‌تر شکافته و توضیحاتم را با دقت بیش‌تری بسط بدهم.

نخست: این مقاله، در مورد رژیم‌های سیاسی متفاوتی است که تحت حاکمیت سرمایه‌اند. امّا «حاکمیت سرمایه» معانی و تفاسیر گوناگونی در

دولت‌های مناطق مختلفِ درون نظام سرمایه‌داری بین‌المللی دارد. اشکالی که حاکمیت سرمایه در امریکای لاتین به‌خود می‌گیرد، با هفده کشور عمدهٔ سرمایه‌داری OECD متفاوت است.

دوّم: اگر به‌تاریخ ممالك پیشرفتهٔ سرمایه‌داری یکبار دیگر با نقاب امریکای لاتینی بنگریم و به‌یاد آوریم که این قاره داستان‌های درازی از جنگ‌های داخلی و کودتاها داشته که بیانگر ضعف و شکاف ظاهراً دائمیِ درون دولت بورژوائی است، یك ویژگی ممالك سرمایه‌داری پیشرفته عریان می‌شود. اساسی‌ترین مسایل مربوط به‌استقرار یك **نظام دولتی**، همیشه قبل از آغاز مبارزه برای دموکراسی حل شده‌اند. منظورم از نظام دولتی، وحدت مرکزی دستگاه‌های دولتی و بلافاصله انحصاری کردن ابزار سرکوب است. اشکال قهرآمیز مبارزهٔ طبقاتی سیاسی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته یا کوشش‌هائی برای انقلاب‌های توده‌ئی بوده‌اند (مانند انقلاب‌های قرن نوزدهم در فرانسه) و یا کودتاهائی ازبالا، یعنی در نقطهٔ اوج نظام مشروطه (مانند استقرار نظام فاشیستی در ایتالیا و آلمان؛ پس از این که موسولینی و هیتلر به‌شیوه‌های اصولاً قانونی به‌قدرت رسیده بودند؛ میلیتاریزه کردن ژاپن، یا رشد رژیم‌های قدرت‌طلب در فنلاند و اتریش). به‌عبارت دیگر، نظریه دموکراتیزه کردن سرمایه‌داری، باید پیش شرط استقرار یك نظام دولتی را در محاسبهٔ خود بگنجاند.

سوّم: تقریباً کلیهٔ رژیم‌های دیکتاتوری امریکای لاتین، چه نظامی و چه سیویل، نه به‌عنوان آخرین حربه علیه امواج انقلابی، بلکه در مخالفت با برخی اشکال دیگر رژیم سرمایه‌داری مستقر شده‌اند. و این، پرسش بعدی را مطرح می‌کند: رابطهٔ بین بازتولید سرمایه‌داری و دموکراسی برای خودِ بورژوازی چیست؟ آیا گرایش‌های ذاتی در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری موجودند که بورژوازی را تا وقتی استثمار اقتصادی و انباشت سرمایه‌اش مجاز و تحت حمایت باشد، تشویق به‌رعایت شکل رژیم سیاسی می‌کند؟

از آنجا که پرسش نظام دولتی، منطقاً، بعد از پرسش رژیم سیاسی است؛ از آنجا که موقعیت بین‌المللی امریکای لاتین یك متغیر توضیحی احتمالی است؛ و از آنجا که رابطهٔ بورژوازی، اشکال حکومتیِ مختلف در دولت سرمایه‌داری، یك **سئوال بعدی** است، که مستقیماً مرتبط با دورنماهای آیندهٔ دیکتاتوری‌های موجود و رژیم‌های قدرت‌طلب است بنابراین نظم کاووشی که درزیر می‌آید بر مبنای همین ترتیب منطقی تعیین شده است.

(ادامه دارد)

گفت‌وگو با شوستاکوویچ



بی‌تردید دمیتری شوستاکوویچ، یکی از متعهدترین موسیقیدانان معاصر است. در ایران بیش‌تر او را با سمفونی هفتم که به‌سمفونی لنینگراد معروف است و نیز اعدام استپان رازین که بر روی شعر یوگنی یفتوشنکو ساخته شده می‌شناسند. اما کلیهٔ آثار شوستاکوویچ و به‌ویژه پانزده سمفونی وی سرشار از مضامین غنی و شور و شوق‌های انسانی است، تحلیل آثار وی را به‌فرصتی دیگر می‌گذاریم و اکنون برای شناسائی بیش‌تر وی مصاحبه‌ئی را که در زمان حیات موسیقیدان با او انجام شده به‌فارسی برمی‌گردانیم.

م.سجودی

□ کدامیك از آثار خود را برتر از همه می‌دانید؟

■ نمی‌دانم پاسخ من شما را قانع خواهد کرد یا نه. اگر من آثار خود را دوست نداشتم که آن‌ها را تصنیف نمی‌کردم. وقتی به‌آثارم گوش می‌کنم متوجه کمبودهای آن‌ها می‌شوم؛ و اگر نمی‌توانستم متوجه این کمبودها بشوم که، احتمالاً اصلاً آثار جدیدی تصنیف نمی‌کردم. به‌هر حال، هر وقت آغاز به‌نوشتن قطعهٔ تازه‌ئی می‌کنم می‌کوشم اشتباهات گذشته را تکرار نکنم. به‌همین دلیل واقعاً نمی‌توانم بگویم کدام یك از آثارم را بیش‌تر دوست دارم.

□ چند بار دربارهٔ اپرا گفته‌اید که قابلیت زنده‌ماندن را دارد، به‌چه دلیل این مطلب را به‌میان آورده‌اید؟

■ شما گهگاه از افرادی می‌شنوید که می‌گویند اپرا دیگر از مد افتاده است. من موافق نیستم. بقای یك اپرای خاص به‌خیلی چیزها بستگی دارد. برای نمونه ـ معیار تولید و اجرا. مشکل است بگوئیم که چرا برخی اپراها از صحنهٔ اجرا کنار نهاده می‌شوند. البته ممکن است تقصیر آهنگساز باشد، ولی نقش خود تئاتر بی‌اندازه حائز اهمیت است. مسألهٔ مشکلی است... شاید موردی که عرض می‌کنم هیچ ربطی با سئوال اصلی نداشته باشد ولی اجازه بدهید نمایش «بوریس گودونف» اثر «پوشکین» را در نظر بگیریم. این اثر به‌عنوان یك درام هیچ گاه روی صحنه نیامده است ولی اپرای آن که موسورگسکی ساخته بسیار مورد توجه عموم قرار گرفته است. موضوع پیچیده‌ئی است...

□ به‌عقیدهٔ شما از اپراهای معاصر که آهنگسازان خارجی ساخته‌اند کدام یك جالب توجه‌تر است؟

■ اول از همه «پترگریمز» Peter Grimes و «کارد به‌استخوان رسیدن» Turn of the screw از «بنیامین بریتن» [لیبرتو زیاد جالب نیست ولی موسیقی آن عالی است] او نیز «رؤیای نیمه‌شب تابستان». همهٔ این اپراها فوق‌العاده‌اند.

□ اخیراً چه در اینجا و چه در خارج، سمفونی‌های دوم و سوم شما اجرا شده‌اند. آیا این بدان معنا است که «وتو» این سمفونی‌ها از طرف شما مرتفع شده است.

■ من آن‌ها را، به‌این صورت که شما می‌گوئید، «وتو» نکرده‌ام. صرفاً گفتم و تصریح کردم که آن‌ها را آثار موفقیت‌آمیزی نمی‌دانم و بهتر است که سایر کارهای مرا برای اجرا برگزینید.

□ عقیده‌تان دربارهٔ موسیقی و سینما چیست؟

■ موسیقی در فیلم‌ها نقش بسیار مؤثری بازی می‌کند و دربارهٔ چگونگی به‌کار گرفتن آن حرف‌های زیادی می‌توان زد. من دوست دارم برای فیلم کار کنم، ولی این کار را «وظیفهٔ خاص خود» نمی‌دانم. هدف اصلی نوشتن موسیقی خوب است، که به‌طور طبیعی با سناریو و محتوای فیلم هماهنگی داشته باشد. تأکید بیش از حد بر ماهیت خاص موسیقی فیلم، به‌نظر من زائد است.

□ نظرتان دربارهٔ فیلم موزیکال داستان وست‌ساید که موسیقی آن را لئونارد برنشتاین ساخته چیست؟

■ از این فیلم خیلی خوشم آمد. کار جالبی است، ولی چیز خاصی در آن ندیدم. صرفاً اثری است موزیکال با موسیقی خوب.

□ دربارهٔ «کار خلاق» چه می‌گوئید؟

■ من، وقتی که کار خوب پیش می‌رود، صبح و ظهر و شب را با کار به‌هم می‌دوزم. به‌نظر من، این مورد، برداشتِ درست از «خلاقیت» نیست. از طرف دیگر من خیلی سریع موسیقی تصنیف می‌کنم و این کار را خلاف می‌دانم. به‌همین دلیل در آثار من اشتباهاتی دیده می‌شود که بعد اصلاح‌شان می‌کنم. منظور اصلیم تضمین پاسخ شنونده به‌موسیقی من است. پیش از

این می‌توانستم در آن واحد روی چند اثر کار کنم ولی حالا دیگر نمی‌توانم. تنها بر روی یك اثر کار می‌کنم.

□ آیا شنوندگان آثارتان بی‌درنگ با اثر رابطه برقرار می‌کنند؟

■ بعضی مواقع، و نه همیشه. بیش‌تر به‌اجراکننده بستگی دارد. وقتی خود آهنگساز برنامه را اجرا می‌کند، ارزیابی کارش آسان‌تر است. من از ۱۹۵۸ به‌بعد دیگرخودم برنامه اجرا نکرده‌ام.

□ شما با مایاکوفسکی شاعر و می‌یرهولد کارگردان هم کار کرده‌اید...

■ بله، موسیقی نمایشنامهٔ «ساس» اثر «مایاکوفسکی» را که در تئاتر «می‌یرهولد» تهیه شد من ساختم. «مایاکوفسکی» که در صحنه گردانی شرکت داشت بامن ملاقات کرد و یادم هست که به‌من گفت: «دلم می‌خواهد موسیقی تئاتر مثل ارکستری از افراد آتش‌نشانی طنین‌انداز شود.»

□ نویسنده و موسیقیدان مورد علاقهٔ شما چه کسانی هستند؟

■ آخرین پرسش. من خودم را آدم خوشبختی می‌دانم، چون عاشق بسیاری از موسیقیدان‌های کلاسیك و معاصر روسی و غیر روسی هستم. به‌گمان من هر کس و هر موسیقیدانی باید به‌چنین مرحله‌ئی برسد. من با حدّت هر چه تمام‌تر این امر را توصیه می‌کنم؛ در غیر این صورت مردم چیزهای زیادی از دست می‌دهند... یك بار منتقدی در این باره گفته بود که من در ابراز سلیقه بیش از اندازه آزاده‌ام و همهٔ آثار را، از «باخ» تا اوفن باخ، حریصانه می‌بلعم. به‌همین دلیل می‌بینید که نمی‌توانم یك‌موسیقیدان یا یك‌نویسنده را به‌عنوان هنرمند مورد علاقه‌ام نام ببرم. سال‌ها است که به‌آثار فراوانی گوش داده‌ام و اپراها و تئاترهای بسیاری دیده‌ام و هنوز هم دوست دارم که بارها «اوژن اونگین» و اپراهای دیگر را ببینم. نمی‌توانم بگویم نوع خاصی از موسیقی را می‌پسندم. من دوستدار همه نوع موسیقی هستم، از آثار «باخ» گرفته تا اپرت‌های «یوهان اشتراوس»...

ترجمه از پانوراما



طرح از: استاین برگ



دکتر علی شکوئی

گرسنگی کتاب

در سال ۱۹۷۱، در سراسر جهان نزدیك به ۵۰۰ هزار عنوان کتاب منتشر شده و تیراژ این کتاب‌ها میان ـ۷ تا ـ۸ میلیارد نسخه بوده است. در سال‌های اخیر رشد سالیانهٔ عنوان کتاب ۴٪ و رشد تیراژ ۶٪ گزارش شده و میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، انتشار کتاب در جهان، از جهت عنوان به‌دو برابر و از نظر تیراژ به‌سه برابر رسیده است.

مصرف سرانهٔ کتاب روبه‌افزایش دارد و کتاب نقش خود را درارتباط جمعی به‌خوبی ایفا می‌کند. امّا چرا ما باید در این دوران «فراوانی» کتاب، از گرسنگی کتاب سخن به‌میان آوریم؟ بحث این است که توزیع و انتشار کتاب به‌صورت یك سان و برابر صورت نمی‌گیرد.

در ۲۵ سال گذشته، کشورهای زیادی از بند استعمار رهائی یافتند و به‌استقلال رسیدند. دولت‌ها و مردم کشورهای استعمار زده، بلافاصله شروع

• گروه کتاب‌داری، دانشگاه آذرآبادگان.

به‌دگرگونی شرایط اقتصادی و اجتماعی خود کردند. در مسیر توسعه، کشورهای استقلال یافته و کشورهای درحال توسعه، به‌ورود اتوموبیل یا مونتاژ آن، ایجاد کارخانه‌های فولادسازی و شیمیائی، واردکردن وسایل الکترونیکی، ساختن سدّها، تهیّه تجهیزات جنگی و تقویت نیروی دریائی پرداختند. امّا در مسیر توسعه و پیشرفت، بدبختانه از انتشار کتاب وصنعت کتاب غافل ماندند به‌دیگر سخن، در این راه اندیشه، فکر و فرهنگ کنار گذاشته شد. در نتیجه با صرف هزینه‌های سنگین و نیروی انسانی کافی، در امر توسعه بدانسان که انتظار می‌رفت توفیق نیافتند و هنوز هم فقر، بیماری وکم سوادی چهرهٔ اصلی کشورهای درحال توسعه را تشکیل می‌دهد.

بنابر گزارش‌های یونسکو، گرسنگی کتاب و شکاف عمیق تولید و توزیع سرانه کتاب در کشورهای توسعه یافته و درحال توسعه گاهی از ۲۰ تا ۴۰ برابر نیز تجاوز می‌کند. چنین شکافی از عمق فاجعه و تاریکی اندیشهٔ صدها میلیون انسان خبر می‌دهد.

نمی‌توان انکار کرد که وسایل ارتباط جمعی در چند نسل گذشته توانسته پاسخگوی نیازهائی باشد که به‌طور پنهان و آشکار برای جامعه‌ها مطرح بوده است. اگر بخواهیم توسعهٔ وسایل ارتباط جمعی را با توسعهٔ نشرِ کتاب مقایسه کنیم شاید دچار اشتباه شویم. چرا که حتی در کشورهای کاملاً پیشرفتهٔ دنیا، توسعه در وسایل ارتباط جمعی ابتدا در مورد رادیو، سپس در زمینهٔ تلویزیون و در مرحلهٔ بعد در مورد کتاب بوده است.

در طول قرن‌ها، تلاش و کوشش زیادی در جهت تکمیل کتاب‌ها به‌عمل آمده است و این امر اغلب در مسیر اصلاح شکل کتاب به‌صورت لوحه، صفحه و رساله بوده است و در موارد دیگر فکر اصلاح و تکمیل جنس کتاب به‌صورت کاغذ پاپیروس پوست نوشتنی و کاغذ ظاهر شده است. از طرفی تولید زیاد، چاپ دوباره کتاب‌های کمیاب مانند کتاب‌های خطی یا کوشش در راه اصلاح چاپ دستی، چاپ مکانیکی، افست و غیره در توسعه کتاب‌خوانی مؤثر افتاده‌است. تنها در قرن نوزدهم است که حد مطلوب برای کتاب به‌وجود می‌آید و این امر با چاپ کتاب با تیراژ زیاد و انواع روزنامه آغاز می‌شود. این جریان زمانی مؤثر می‌افتد که لازم می‌آید تهیهٔ کتاب و خواندن از حالت انحصاری خارج شود. در این هنگام است که در سراسر دنیا، نهضت سوادآموزی و افزایش میزان کتاب و روزنامه با رشد سرمایه‌داری وصنعت همراه می‌شود تا جامعه بتواند اطلاعاتی را که جهت

توسعه و پیشرفت لازم دارد دریافت کند. زیرا پیشرفت در امر تعلیم و تربیت ووجود تحصیلات‌اجباری نیازهای جدیدی را مطرح می‌سازد از اینرو در ابتدای قرن بیستم، عملاً جوامع پیشرفته دنیا در امر انتشار کتاب و روزنامه نیز روبه‌توسعهٔ می‌رفتند.

با عبور ازمرحله بالا، مرز اشباع فرا می‌رسد، جمعیت افزایش می‌یابد، ماشین در جوامع انسانی مؤثر می‌افتد و بالاخره صرفه‌جوئی در وقت لازم می‌آید. در اینجاست که نسبت به‌سایر جریانات زمان، نارسائی و بحران در کار مطبوعات و انتشارات پدیدار می‌گردد. به‌همراه این جریان، تحولات در وسایل سمعی و بصری‌به‌وجود می‌آید و به‌سرعت مسئولیت و رسالتی را که مطبوعات بر دوش داشتند ولی قادر به‌تحملّ آن نبودند به‌خود اختصاص می‌دهند. در این مرحله، مردم مسائل علمی و غیرعلمی را به‌آسانی از طریق وسایل سمعی و بصری یاد می‌گرفتند. روزنامه‌ها بیش از کتاب‌ها از اثرات این جریان آسیب دیدند زیرا همه وقایع و تفسیرها به‌وسیله رادیو و تلویزیون به‌میان خانواده‌ها راه یافت. پس لازم بود که تحولاتی در امر مطبوعات به‌وجود آید تا بتوانند با رادیو تلویزیون به‌رقابت برخیزند. ذکر این نکته لازم است که در سال‌های آینده ممکن است کار انتشار کتاب در پاره‌ئی موارد به‌سیر قهقرائی گرفتار آید چرا که افق دید ملّت‌ها از طریق رادیو تلویزیون به‌ناگهان گسترش فوق‌العاده یافته و ارضای فکری این ملّت ها به‌تحولاتی نیازمند است. درهرحال مشکل اساسی که هم اکنون کتاب‌ها با آن روبه‌رویند این است که چگونه محتوای کتاب‌ها با علوم و اطلاعاتی که دائماً درحال افزایش است همراهی کند این گفته در مورد رمان و کتاب‌های داستانی نیز صادق است زیرا مردم علاقمندند که انعکاسی از دنیای زنده و تغییرات اجتماعی و تکنولوژیکی زمان خود را در آن‌ها بیابند.

تحولات واقعی در مورد مواد تشکیل دهنده کتاب‌ها نیز به‌سال‌های قبل از جنگ بین‌الملل دوم برمی‌گردد. این تحولات بعداز سال ۱۹۵۰ به‌گونه‌ئی مؤثر در شکل تولید، انتشار، کیفیت چاپ، وضع کاغذ و نحوهٔ ارائه روی جلد دیده می‌شود. از طرفی در جریان تحوّل، جهت هر طبقه کتاب‌های ویژه‌ئی با قیمت مناسب درنظر گرفته می‌شود تا همه طبقات جامعه از کتاب بهره گیرند. از این دوره به‌بعد تیراژ کتاب به‌سرعت افزایش می‌یابد و دگرگونی‌های فکری، علمی و فرهنگی بشر در دسترس همگان قرار می‌گیرد. کتاب جلد کاغذی یادگار این دوره است.

توزیع نامتعادل انتشار کتاب:

بنابر آماری که سازمان یونسکو در سال ۱۹۶۹ منتشر کرده از ۵ میلیون عنوان کتابی که در جهان انتشـار یافتـه در حدود ۲,۲۵۰,۰۰۰ عنـوان ـ یا ۴۵/۵٪ کلّ عنوان‌های منتشره ـ از آن کشورهای اروپائی (به‌جـز اتحـاد شوروی) بوده است. به‌هنگام انتشار کتاب‌ها، این بخش از دنیا تنها ۱۳٪ جمعیت دنیا را دارا بود که از عدم توازن و نابرابری در عرضه کتاب نسبت به‌سایر نواحی دنیا حکایت می‌کند. انتشار این همه کتاب علل گوناگونی دارد که می‌توان از تقسیم اروپا به ۲۰ کشور مستقل، نفوذ فرهنگی، توسعـه و پیشرفت آن، خلاقیت تولید و توزیع کتاب که ناشی از قدرت سیاسی سابق آن است نام برد.

اگر برخی از کشورهای دنیا را کـه شامل ممالك اروپائـی، اتحـاد شوروی، ایالات متحده، کانادا، استرالیا، نیوزلند و ژاپن می‌باشند در نظـر بگیریم در می‌یابیم که این کشورهـا در سال ۱۹۶۹، تقـریباً ۸۱٪ عنـوان کتابهای دنیا را منتشر کرده‌اند درحالی که فقط ۳۰٪ جمعیت دنیا در این کشورها زندگی می‌کنند. این بدان معنی است که ۷۰٪ جمعیت دنیا تنها ۱۹٪ عنوان کتاب‌های دنیا را انتشار داده‌اند. این شرایط نامتعادل، حکایـت از گرسنگی شدید کتاب میان ۷۰٪ جمعیت دنیا می‌کند.

برآورد تولید جهانی کتاب در سال ۱۹۷۴*

نواحی دنیا	تولید کتاب بر حسب عنوان دردنیا	تعداد عنوان کتاب در یك میلیون نفر، مقیاس جهانی	درصد توزیع تولید کتاب	درصدتوزیع جمعیت
	۵۷۱۰۰۰	۱۸۶	مبنا۱۰۰	مبنا۱۰۰
افریقا	۱۱/۰۰۰	۲۸	۱/۹	۱۲/۸
امریکای شمالی	۹۶/۰۰۰	۲۸۴	۱۶/۸	۱۱/۰
امریکای جنوبی	۲۰/۰۰۰	۹۴	۳/۵	۶/۹
آسیا	۸۳/۰۰۰	۶۰	۱۴/۵	۴۵/۱
اروپا	۲۷۶/۰۰۰	۵۸۷	۴۸/۳	۱۵/۳
اقیانوسیه	۵/۰۰۰	۲۳۹	۰/۹	۰/۷
روسیه	۸۰/۰۰۰	۳۱۷	۱۴/۰	۸/۲

* این آمار کشورهای چین، جمهوری دموکراتیك کره و جمهوری ویتنام را دربر نمی‌گیرد.

به‌طور کلّی $\frac{1}{2}$ مردمی که خواندن و نوشتن می‌دانند در نقاطی زندگی می‌کنند که تنها $\frac{1}{5}$ کتاب‌های دنیا را تولید می‌کنند و شامل آسیا (بدون ژاپن) افریقا و امریکای لاتین است.

البته نباید محتوا و معیارهای علمی کتاب‌های منتشره را نیز در کشورهای درحال توسعه فراموش کرد. به‌دیگر سخن، کمبود کتاب و پائین بودن استاندارهای علمی آن فاجعه‌ئی است که جهان امروز نباید از کنار آن بی‌اعتنا بگذرد.

میزان تیراژ کتاب نیز نمودار واقعیت‌های مهمّی است. کارشناسانی که در سال ۱۹۶۶ در توکیوگرد آمدند میزان تیراژ کتاب را در آسیا در حدود ۴۳۰۰ نسخه در نظر گرفتند درحالی که حد متوسّط تیراژ درمقیاس جهانی ۱۵ تا ۱۶ هزار نسخه برآورد شده است. تیراژ کتاب در کشورهای افریقا و امریکای لاتین که بخش اعظم جمعیت دنیا را در خود جای داده‌اند نیز از حد متوسط تیراژ جهانی بسیار پائین است.

آگاهی از نیازها:

شناخت نیازهای جامعه در زمینه نشر کتاب کار آسانی نیست. زیرا لازم است که آمارها و اطلاعات در رابطه با شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه مطالعه شود. گاهی شاهد انتشار کتاب‌هائی هستیم که جامعه چندان نیازی به‌آن‌ها ندارد. یا کشورهای درحال توسعه که نیاز فراوانی به‌کتاب‌های علمی و فنّی دارند متوجّه کتاب‌هائی هستند که مردم کم‌تر از آن‌ها بهره می‌گیرند. در کشورهای مختلف در هر شرایطی که باشند، در انتشار کتاب روی سه موضوع تأکید می‌شود:

۱ـ کتاب‌های آموزشی، کتاب‌های دبستانی، دبیرستانی و دانشگاهی. آگاهی از نیازهای این گروه تا حدودی آسان است چرا که این گروه‌ها در چهارچوب برنامه‌های آموزشی سازمان‌های فرهنگی، اقدام به‌خرید کتاب می‌کنند. تعداد تیراژ کتاب و عنوان این نوع کتاب، تابعی است از یك متغیر مشخص.

۲ـ کتاب‌های ویژهٔ کودکان که نمی‌توان میزان دقیق تیراژ و کیفیت نیازهای فکری کودکان نواحی مختلف جغرافیائی را بازشناخت، جز در

مواردی که با تحقیقات و بررسی‌های لازم، آگاهی‌های کافی از نیازهای فکری و فرهنگی نواحی جغرافیائی در دست داشته باشیم.

۳ـ کتاب‌های عمومی جهت همه افراد جامعه که متأسفانه تا کنون توجّه کم‌تری به‌کیفیت آن‌ها شده است. هدف این است که کتاب‌هائی برای تغذیه فکری افرادی تهیه شود که از آموزش کافی بهره‌مندند. در این بخش همواره با این مسأله روبرو هستیم اگر مطالب کافی و گوناگون در دسترس مردم قرار گرفته نباشد، تنها با سواد کردن مردم کافی نیست.

در کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین به‌سبب بالا رفتن تعداد دانش‌آموزان ابتدائی بر میزان کتاب‌های آموزشی افزوده شده است. امّا افزایش دانش‌آموزان ابتدائی نمی‌تواند نمودار پیشرفت نشر کتاب در یك جامعه فرهنگی باشد. در کشورهای درحال توسعه که دولت‌ها انتشار کتاب‌های درسی را خود در اختیار دارند عنوان‌های کتاب‌ها کاملاً مشخص و تا حدودی محدود است.

در کشور ژاپن کتاب‌های کودکان از امکانات وسیعی برخوردار است و ژاپن که همه ساله ۴ تا ۵هزار عنوان کتاب‌کودکان منتشرمی‌کند، از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان کتاب‌های کودکان در سراسر جهان به‌شمار می‌رود، کشورهای امریکا، انگلستان، آلمان غربی، و اتحاد شوروی نیز به‌انتشار کتاب کودکان اهمیتی خاص می‌دهند. در کشورهای درحال توسعه که درکار انتشار کتاب کودکان مشکلاتی دیده می‌شود باید به‌این نکته‌هاتوجه داشته باشند:

۱ـ کتاب‌های کودکان با قیمت‌های ارزان به‌بازارکتاب عرضه شود تا همه کودکان کشورهای درحال توسعه قادر به‌خرید کتاب باشند و کتاب کودکان تنها خانواده‌های پر درآمد را شامل نگردد.

۲ـ در تهیهٔ کتاب کودکان تجربه‌های آموزشی، هنری واجتماعی به‌کار گرفته شود و در این راه از کارشناسان رنگ، چاپ، نقاشی، ادبیات، روانشناسی و هنر استفاده شود.

۳ـ تولید و توزیع کتاب کودکان طوری انجام بگیرد که همهٔ شهرنشینان و همهٔ کودکان روستائی بتوانند به‌آن دسترسی پیدا کنند.

۴ـ تنوّع در موضوعات انتخابی نباید فراموش شود. کودکان به‌موضوعات مختلفی عشق می‌ورزند.

۵ـ اگر برای یك کودك در عرض سال تنها یك کتاب خواندنی در نظر بگیریم تعداد تیراژ کتاب‌های کودکان سر به‌میلیون‌ها نسخه خواهد زد.

در کشورهای درحال توسعه، مشکلات انتشار کتاب برای بزرگسالان همواره مانع جریان تکامل فکری و فرهنگی جامعه می‌شود. دراین قبیل کشورها، کتاب‌های علوم اجتماعی، تاریخی و مذهبی خوانندگان بیش‌تری دارد. عدّه‌ئی را عقیده بر این است که برای هر عنوان کتاب سه یا چهار نوع خواننده در نظر گرفته شود. اگر این طرز تفکّر را در مورد کتاب‌های مورد نیاز بزرگسالان بپذیریم در کشورهای در حال توسعه به‌کمبود صدها میلیون کتاب پی می‌بریم که از گرسنگی شدید کتاب حکایت می‌کند.

تولید داخلی کتاب:

نیازهای عمومی را در جهت از میان برداشتن گرسنگی کتاب می‌توان از دوطریق درمان کرد:

۱ـ افزایش تولیدات داخلی.

۲ـ مبادلات بین‌المللی کتاب.

متأسفانه این دو وسیله در موارد بسیار نمی‌تواند در زمینهٔ کمبود کتاب در کشورهای درحال توسعه مؤثر افتد و این عدم توانائی گاهی تا ۷۵٪ میزان نیاز و ظرفیت می‌رسد. در مسائل مربوط به‌انتشار کتاب را در جهان با چهار مرحله روبه‌رو خواهیم بود:

۱ـ نبودن توازن و تعادل درعنوان کتاب‌ها ـ عاملی که قادر نخواهد بود به‌همه نیازهای طبقات و گروه‌های جامعه پاسخ‌گو باشد.

۲ـ فقدان توازن در عرضه نسخه‌های کتاب، عاملی که از فراهم نبودن مواد اوّلیه و سازمان‌های ناقص انتشاراتی و چاپ ناشی می‌شود. در این زمینه موانع سرمایه‌گذاری و سیاسی را نباید فراموش کرد.

۳ـ تعادل متوسط که ناشی از بهره‌گیری ناقص از ظرفیت انتشاراتی و عدم سازمان دهی در کار چاپ کتاب است.

۴ـ درجائی که خوانندهٔ کتاب روبه‌افزایش است امّا کمبود شدید و حتی گرسنگی کتاب وجود دارد، حمایت شدید از ناشران و توجه به‌مکانیسم بازار کتاب مورد نیاز است.

در سال‌های گذشته، انتشار کتاب در سراسر جهان به‌ویژه در **کشورهای** درحال توسعه دچار رکود شده و تنها یك انقلاب واقعی درانتشارکتاب **می‌تواند** نیازهای فکری و فرهنگی بیش از $\frac{۲}{۳}$ مردم جهان را جواب‌گو باشد.

صادرات کتاب:

صادرات کتاب به‌کشورهای درحال توسعه که گرفتارگرسنگی کتاب‌اند، از طرف کشورهای فرانسه، آلمان غربی، انگلستان، شوروی، ژاپن، هلند، سویس، ایالات متحده و اسپانیا صورت می‌گیرد. صادرات کتاب در مقیاس امروزی نمی‌تواند راه حل مناسبی برای از میان برداشتن گرسنگی کتاب باشد و این امر ناشی از عوامل زیر است:

۱ـ صادرات کتاب و توزیع آن با در نظر گرفتن عامل زبان صورت می‌گیرد در نتیجه همهٔ مردم ممالك درحال توسعه به‌سبب عدم آشنائی به‌زبان قادر نخواهند بود از این کتاب‌ها استفاده کنند.

۲ـ توزیع کتاب شامل همهٔ کشورها نیست. چه بسا که در جریان توزیع کتاب، میزان نفوذ فرهنگی و منافع اقتصادی کشور صادر کننده کتاب ملاك عمل قرار می‌گیرد.

۳ـ پاره‌ئی از کشورهای استعمارزده، بعد از رسیدن به‌استقلال به‌زبان‌های بین‌المللی بی‌اعتنا شدند و تنها زبان‌های محلّی را تقویت کردند.

۴ـ در مقایسه با جمعیت کشورهای درحال توسعه، میزان صادرات کتاب به‌این کشورها بسیار جزئی و تا حدودی بی‌اهمیت می‌نماید.

۵ـ در اغلب موارد، صادرات کتاب تنها به‌کتاب‌های آموزشی یا به‌کتاب‌های دورهٔ ابتدائی محدود می‌شود.

۶ـ شرایط سیاسی پاره‌ئی از کشورهای درحال توسعه طوری است که از ورود یا انتشار کتاب جلوگیری می‌کنند.

هرچند که کشورهائی نظیر امریکا و اتحاد شوروی پاره‌ئی کتاب‌ها را به‌زبان اصلی کشورهای واردکنندهٔ کتاب چاپ و پخش می‌کنند امّا این امر نیز نمی‌تواند پاسخ‌گوی همهٔ نیازهای مردمی باشد که به‌گرسنگی کتاب مبتلا هستند. تنوّع زبان در قاره‌های آسیا، افریقا و امریکای لاتین عامل بازدارندهٔ دیگری است که صادرات کتاب را محدود می‌کند. مثلاً در دنیا، نمی‌توان کشوری را پیدا کرد که بتواند تولید مداوم کتاب برای ملّت‌های آسیائی که به‌بیش از ۲۵ زبان تکلّم می‌کنند انجام دهد. و اصولاً از نظر اقتصادی نیز هیچ کشوری قادر به‌چنین فعالیتی نمی‌باشد. از طرفی تعداد افرادی که در این قاره علاقمند به‌مطالعه می‌باشند شاید برابر جمعیت قارّهٔ اروپا می‌باشد.

کنفرانس کارشناسان در مورد تولید و توزیع کتاب در قارّه آسیا نشان می‌دهد که این قارّه در سال ۱۹۶۴ در حدود ۱۲۸ میلیون نسخه کتاب تولید

کرده است. و واردات کتاب قارّه میان ۲۷ تا ۳۷ میلیون نسخه یا $\frac{1}{4}$ تولید داخلی بوده و ارزشی برابر ۲۰ میلیون دلار داشته است.

درمورد قارّه افریقا گرسنگی کتاب شدیدتر از قارّهٔ آسیاست و این وضع ناشی از وجود زبان‌های متعدّد بومی است. در همهٔ کشورهای افریقائی که پیش‌تر مستعمرات انگلیس یا فرانسه بوده‌اند درحال حاضر نیز زبان‌های انگلیسی یا فرانسه اولویت و اهمیت خود را در تهیهٔ کتاب‌های خارجی حفظ کرده است. علاوه بر این در اغلب نقاط شهری، این زبان‌ها زبان آموزشی شده‌اند. از این رو، ملل افریقائی در عین به‌کار گرفتن زبان‌های انگلیسی یا فرانسه در آموزش و روابط بین‌المللی، تلاش می‌کنند که از نابودی زبان‌های بومی و حتی روستائی خود نیز جلوگیری کنند. زیرا نابودی زبان‌های بومی، نابودی فرهنگ ملل افریقائی را به‌دنبال خواهد داشت. از این رو با کمك سازمان یونسکو هم اکنون بررسی، تحقیق و گردآوری منابع ادب و هنر افریقا ابعاد پروسعتی یافته است.

کارشناسان تولید و توزیع کتاب حدس می‌زنند که در سال ۱۹۶۴ در حدود ۷۵٪ کتاب‌های فروخته شده در افریقا از کشورهای خارجی وارد شده و بالغ بر ۲۴ میلیون نسخه بوده، درحالی که در همان سال تولید داخلی قارّه نزدیك به‌۷/۳ میلیون نسخه محاسبه شده است. در سال ۱۹۶۵، ارزش کتاب‌های وارداتی در قارّه افریقا معادل ۶۴ میلیون دلار بود. از آنچه که در مورد افریقا گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت:

۱ـ بازارهای کتاب قارّهٔ افریقا به‌سرعت در اختیار ناشران خارجی قرار می‌گیرد. ناشران داخلی و انتشارات قارّه ممکن است در رقابت با ناشران خارجی نابود گردند.

۲ـ کتاب‌های وارداتی تنها بخش ناچیزی از نیازهای طبقهٔ تحصیل کرده را برطرف می‌سازد.

۳ـ ناشران افریقائی قادر به‌رقابت با ناشران خارجی نیستند در همان حال نمی‌توانند به‌احتیاجات مردم خود از نظر کتاب جواب دهند.

امریکای لاتین وضع ویژه‌ئی دارد. این ناحیه سالیان درازی است که از مراکز نشر اندیشه، کتاب و مطبوعات است. باوجود این بسیاری از بازارهای کتاب امریکای لاتین در دست ناشران اروپائی است. در داخل امریکای لاتین ناشران محلّی در انتشار کتاب به‌زبان اسپانیائی موفّق بوده‌اند. از طرفی اسپانیا به‌عنوان یك کشور صادر کنندهٔ کتاب به‌امریکای لاتین به‌شمار می‌آید

و این اهمیت و اعتبار نظیر اعتباری است که ایالات متحده در طی سالیان دراز درامریکای‌لاتین به‌دست آورده است. ارزش کتاب‌های صادراتی اسپانیا به‌آمریکای‌لاتین میان سال‌های ۶۹ـ۱۹۶۰ سه برابر شده ـ البّته این جریان به‌زیان ناشران محلّی و چاپ کتاب در خود ناحیه بوده است.

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که تجارت بین‌المللی کتاب و کمك‌های مربوط به‌صدور کتاب تنها می‌تواند بخش ناچیزی از نیازهای کشورها و قارّه‌ها را جواب‌گو باشد و به‌هیچ روی نمی‌تواند به‌عنوان درمان درد گرسنگی کتاب به‌کار گرفته شود.

از طرفی در تجارت بین‌المللی کتاب نیز مشکلات زیادی وجود دارد:

۱ـ مشکلات اداری و حمل و نقل کتاب به‌کشورها و قارّه‌ها.

۲ـ مشکلات ارزی در پاره‌ئی از کشورها.

۳ـ مشکلات گمرکی (بازبینی، سانسور و غیره).

اقدامات فوری:

قبل از دست زدن به‌تلاش و کوشش در راه تولید و نشر کتاب در سطح ملّی، لازم است که به‌چند نکته توجّه شود:

۱ـ چه مطالبی باید منتشر شود؟ شاید در پاره‌ئی از کشورهای درحال توسعه، ترجمه کتاب‌ها و آثار بزرگ بیش از تألیف کتاب مورد حاجت باشد زیرا ترجمه کامل آثار مهّم بیش از نوشتهٔ ناقص محلّی اعتبار دارد. فراموش نکنیم که به‌وسیله ترجمه تنها می‌توان ۸٪ تا ۹٪ آثار و نوشته‌های جهانی را در دسترس علاقمندان محلّی قرار داد. به‌دیگر سخن میدان عمل ترجمه محدود است. علاوه بر این در شرایط طبیعی بازار کتاب، ممکن است ترجمه گران‌تر تمام شود. زیرا در پاره‌ئی موارد توافق‌های بین‌المللی و یا دوطرفه (کاپی‌رایت = حقوق مؤلف) لازم است با این حال، ترجمه کتاب می‌تواند به‌میزان زیادی کمبود کتاب‌های آموزشی و دانشگاهی را برطرف سازد. کتاب‌های جبر یا مکانیك را می‌توان براساس یك برنامهٔ آموزشی در بسیاری از کشورها ترجمه کرد. امّا کتاب‌هائی را که از محیط زیست انسان صحبت می‌داود و رابطه انسان را با محیط‌شان نشان می‌دهد نمی‌توان برای سایر کشورها ترجمه کرد. چرا که شرایط محلّی متفاوتی دارند. کتاب‌های علوم اجتماعی نیزشاید دراین ردیف باشند.

۲ـ دولت‌ها و سازمان‌هائی که بخواهند تولید کتاب را در داخل کشورها بالا ببرند ابتدا باید یك محیط مساعد تولید کتاب به‌وجود آورند. از طرفی در کشورهای درحال توسعه که نوساناتی در فروش کتاب دیده می‌شود و تیراژ کتاب نیز پائین است باید نویسندگان از حمایت مادی و معنوی دستگاه‌های مسئول برخوردار گردند.

۳ـ در کشورهای درحال توسعه که فروش کتاب پائین است. سرمایه‌گذاری درکار صنایع انتشاراتی ضروری می‌نماید. اغلب کشورهای درحال توسعه به‌سبب کمبود درآمد قادر نیستند در کار انتشاراتی به‌سرمایه‌گذاری عظیم دست بزنند. دراینجاست که ناگزیر از همکاری با کشورهای پیشرفته و ثروتمند می‌شوند. اصولاً تولید کتاب و امرِ انتشارات به‌تربیت کارگران مجرّب، تهیهٔ کاغذ و ابزار فروش بستگی دارد. حتّی عدّه‌ئی را عقیده بر این است که زمانی تولید کتاب در قاره‌های آسیا، افریقا و امریکای لاتین پیشرفت خواهد کرد که سرمایه‌گذاری لازم در صنایع کاغذ صورت گیرد.

۴ـ در کشورهای درحال توسعه در جهت رفع گرسنگی کتاب، تأسیس کتاب‌خانه‌های عمومی‌ومحلّی ازاهمیت زیادی برخوردار است. چرا که بخشی از وجود گرسنگی کتاب به‌توزیع نابرابر و ناعادلانه کتاب در شهرهای بزرگ، شهرهای کوچك و روستاها مربوط می‌شود.

۵ـ گرسنگی کتاب نظیر گرسنگی غذا، لازم است به‌دو طریق برطرف گردد:

الف ـ واردات کتاب‌های مورد نیاز و در عین حال افزایش تولید داخلی کتاب.

ب ـ ایجاد شبکهٔ منظم توزیع کتاب در سراسر کشور و دست‌یابی علاقمندان به‌کتاب‌های موردنیاز.

منابع:

۱ـ بیکر، آرنولد و اسکارپیت، رابرت: «گرسنگی کتاب»، پاریس، یونسکو، ۱۹۷۳، ص ۳۰ـ۱۱.

۲ـ مالورتا، دینا : «قحطی کتاب در کشورهای روبه‌رشد»، بولتن یونسکو برای کتاب‌خانه‌ها، دورهٔ بیست و چهارم، شمارهٔ ۴ (ژوئیهٔ ـ اوت ۱۹۷۰) ص. ۲۱۵ـ۲۱۱.

۳ـ وانوین کاردن، ف: «رشد مبادلهٔ انتشارات با کشورهای روبه‌رشد در آفریقا: چندپیشنهاد»، بولتن یونسکو برای کتاب‌خانه‌ها، دورهٔ سی‌ام، شماره ۲ (مارس ـ آوریل ۱۹۷۶) ص. ۱۹۱۲ـ۹۰.

۴ـ سالنامهٔ آماری یونسکو برای سال ۱۹۷۵، پاریس، یونسکو، ۱۹۷۶، ص. ۵۸۱ـ۵۷۷.



پرسه در متون

این سطور از سفرنامهٔ **ابومعین الدّین ناصربن خسروقبادیانی مروزی** است آن‌چنان که از متون دیگر و از تذکره‌های زمان وی بر می‌آید به‌سال **۳۹۴** هجری تولد یافته و در چهل سالگی که آغاز تحول فکری اوست به‌بصره که محل اشاعهٔ افکار «فاطمی، اسمعیلی» بود سفر کرده در بازگشت، تحت تأثیر آن طریقت، به‌مجادله با امرای خراسان و مخالفت با آنان می‌پردازد و این امر سبب تبعید او به‌یمکان می‌شود.

از کتب و رسالات مختلف نمی‌توان درست به‌آنچه که وی به‌تبلیغش می‌کوشید پی برد. جمعی او را مبلغ خلفای فاطمی مصر و عده‌ئی مبلغ «اسمعیلیه»اش می‌دانند. امّا آنچه مهم است حرکتی است که وی برضد حکام وقت (که به‌نام اسلام غارت خلق می‌کردند) انجام داده و همان باعث تبعید او به‌یمکان شده است. از کتاب‌های وی می‌توان **زادالمسافرین، سفرنامه، دیوان اشعار، بستان العقول و خوان اخوان، رسالهٔ اکسیراعظم، کنزالحقایق، روشنائی نامه و سعادت نامه** را نام برد. در مرگ او نیز اختلاف بسیار است، ولی قولی که به‌حقیقت نزدیک‌تر است این است که در ۶۴ سالگی بدرورد حیات گفته.

فرهاد گرگانی

صفت شهرِ لَحْسا

شهریست که همه سواد و روستای او حصاریست و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم. و میان هر دو دیوار، قربِ یك فرسنگ باشد. و چشمه‌های آبِ عظیم است در آن شهر که هر یك پنج آسیاگرد باشد، و همه این آب در ولایت بر کارگیرند که از دیوار بیرون نشود. و شهری جلیل درمیان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد. در شهر بیش از بیست هزار مردِ سپاهی باشد و گفتند که سلطان آن مردی شریف بود، و آن مردم را از مسلمانی بازداشته بود و گفته نماز و روزه از شما برگرفتم. و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجعِ شما جز با من نیست. ونام او ابوسعید بوده است. و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری، گوید که مابوسعیدی‌ایم. نماز نکنند و روزه ندارند، ولیکن بر محمد مصطفی ـ صلی‌اللّه علیه و سلّم ـ وپیغامبری اومقرّند.ابوسعید ایشان‌را گفته است که من بازپیش شما آیم. یعنی بعد از وفات. و گور او به‌شهر لَحْسا اندر است. و مشهدی نیکوجهت او ساخته‌اند. و وصیّت کرده است فرزندان خود را که: «مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند، و محافظت کنند رعیّت را به‌عدل و داد، و مخالفتِ یکدیگر نکنند تا من بازآیم.» اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملك ایشان است، و تختی که شش ملك به‌یك جای برآن تخت نشینند و به‌اتفّاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند، و شش وزیر دارند. پس این شش ملك بر یك تخت بنشیند و شش وزیر بر تختی دیگر، و هر کار که باشد به‌کنکاجِ یکدیگر می‌سازند. و ایشان را در آن وقت سی هزار بنده درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی می‌کردند و از رعیّت عُشرِ چیزی نخواستند. و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهّد کردندی تا کارش نیکو شدی. و اگر زری کسی را برِ دیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب نکردندی. و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند، چندان که کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به‌کار آید بخریدی و به‌مراد خود زرِ ایشان که همان قدرستده بودی بازدادی. و اگر کسی از خداوندانِ مِلك و اسباب را مِلکی خراب شدی و قوّتِ آبادان کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد

کردندی که بشدندی و آن مِلك و اسباب آبادان کردندی و از صاحب ملك هیچ نخواستندی. و آسیاها باشد در لَحْسا که مِلكِ سلطان باشد، به‌سوی رعیّت غلّه آرد کنند که هیچ نستانند، و عمارتِ آسیا و مزدِ آسیابان از مال سلطان دهند. و آن سلاطین را سادات می‌گفتند و وزرای ایشان را شائره. و در شهر لَحْسا مسجد آدینه نبود و خطبهٔ نماز نمی‌کردند الاّ آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود و نام آن علی بن احمد. مردی مسلمان حاجی بوذ و متمول، و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهّد کردی. و در آن شهر، خرید و فروخت و داد و ستد به‌سُرب می‌کردند. و سُرب در زنبیل‌ها بود، در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ. چون معامله کردندی، زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی. و آن نقد، کسی از آنجا بیرون نبردی. و آنجا فوطه‌های نیکو بافند و به‌بصره برند و دیگر بلاد. اگر کسی نماز کند او را بازندارند ولیکن خود نکنند. و چون سلطان برنشیند، هرکه با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند. و هرگز شراب نخورند. و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار، به‌درِ گورخانهٔ ابوسعید به‌نوبت بداشته باشند روز و شب. یعنی چون ابوسعید برخیزد برآن اسب نشیند. و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که: «چون من بیایم و شما مرا بازنشناسید، نشان آن باشد که مرا با شمشیر من گردن بزنید. اگر من باشم درحال زنده شوم!»ـ و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند. و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر به‌مکّه شده است و شهر مکّه ستده، و خلقی مردم را در طواف در گرد خانهٔ کعبه بکشته و حجرالأسود از رکن بیرون کرده به‌لَحْسا بردند و گفته بودند که این سنگ، مغناطیسِ مردم است که مردم را از اطراف جهان به‌خویشتن می‌کشد. و ندانسته‌اند که شرف و جلالت محمدمصطفی صلی‌الله علیه و سلّم بدانجا می‌کشد؛ که حجر از بسیار سال‌ها باز آنجا بود و هیچ کس به‌آنجا نمی‌شد. و به‌آخر حجرالأسود از ایشان باز خریدند و به‌جای خود بردند. و در شهر لَحْسا گوشت همهٔ حیوانات فروشند، چون سگ و گربه و خر و گاو و گوسپند و غیره؛ و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیك گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می‌خرد. و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف، تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن. وبعد از آن می‌کشند و می‌خورند.



تمرین‌های فصل اوّل

تمرین ۱ـA

سیاه وزیر d8 را به‌منظور حمایت از پیاده g7، به‌خانه b6 کشانده. به‌نظر شما آیا:

الف:زودتر از موقع مبادرت به‌حمله‌نکرده؟

ب: سفید، چگونه باید به‌بازی ادامه بدهد؟

ج: به‌عوض Dd8 - f6، سیاه چه حرکت دیگری می‌تواند انجام بدهد؟

پاسخ تمرین ۱ـA

الف: چرا...! سیاه بی‌توجه به‌زمان مناسب، وزیر را ازخانه اصلی خود خارج کرده و به‌حریف یورش برده... سیاه به‌اندازه کافی نیرو در صحنه نبرد ندارد تا بتواند با یاری گرفتن از آن‌ها، از حمله خود نتیجه مثبت به‌دست آورد. ورود بی‌موقع وزیر به‌صحنه، به‌سفید این امکان را می‌دهد که به‌گسترش مهره‌های خود به‌پردازد.

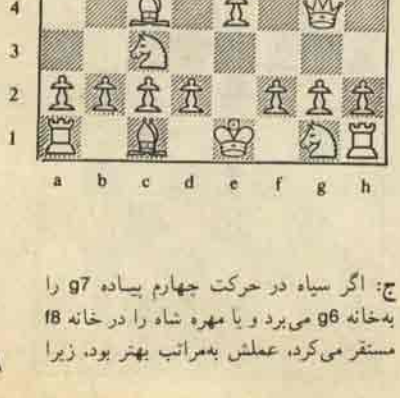
ب: سفید باید بازی‌را باحرکت: 5-Cc3 - d5! ادامه دهد. حرکتی که به‌استاد بزرگ شطرنج هوروویتس Horowitz امکان داد یکی ازمبارزات خود را به‌گونه شایسته‌ئی به‌پایان به‌برد... بنابراین ادامه بازی می‌تواند به‌صورت زیر باشد:

5—	Cc3—d5!	5—	Df6 x f2 +کیش
6—	Re1 — d1	6—	Re8 — f8
7—	Cg1 — f3	7—	Df2 — d4
8—	d2 — d3	8—	. . . .

سفید، تهدید کرده که در حرکت بعدی پیاده C2 را به‌خانه C3 خواهد برد:

8—	. . . .	8—	Fc5 — b6
9—	Th1 — f1	9—	Cg8 — f6
10—	Tf1 x f6	10—	d7 — d6
11-	Dg4 x g7 +کیش	11—	Rf8 x g7
12—	Fc1 — h6 +کیش	12—	Rg7 — g8
13—	Tf6 — g6 +کیش	13—	h7 x g6
14—	Cd5 — f6 ++مات		

A1



ج: اگر سیاه در حرکت چهارم پیاده g7 را به‌خانه g6 می‌برد و یا مهره شاه را در خانه f8 مستقر می‌کرد، عملش به‌مراتب بهتر بود، زیرا

بدین‌وسیله تهدید می‌کرد که در حرکت بعدی با راندن پیاده d7 به‌خانه d5، مهره‌ئی از حریف به‌غنیمت خواهد گرفت. اگر یکی از دو راه فوق انتخاب می‌شد، وضع کلاً به‌نفع سیاه تغییر می‌کرد و حمله سفید بازپس رانده می‌شد و وزیرش هدفِ سیاه قرار می‌گرفت...
شکل A-۱

تمرین A-2

آخرین حرکت سیاه، چنین بوده: Cb8-d7 ,....-5 و سفید می‌تواند با حرکت: Cc3× d5 -6 پیاده‌ئی به‌دست بیاورد... آیا:
الف: گرفتن این پیاده حرکت مناسبی است؟
ب: می‌توانید مشخص کنید شش حرکت بعدی سفید چگونه باید انجام شود؟

پاسخ تمرین A-2

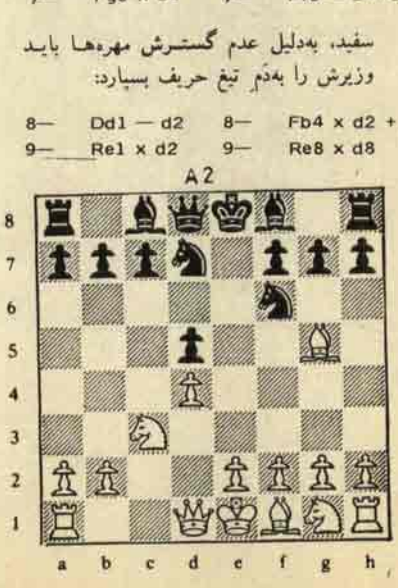
الف: خیر! گرفتن پیاده حرکت مناسبی نیست. سفید خیلی زود یورش برده و پیاده را به‌هلاکت رسانده. سیاه می‌تواند به‌صورت زیر ادامه بدهد:

6—	6— Cf6 x d5!
7— Fg5 x d8	7— Ff8 — b4+ کیش

سفید، به‌دلیل عدم گسترش مهره‌ها باید وزیرش را به‌دمِ تیغ حریف بسپارد:

8— Dd1 — d2	8— Fb4 x d2 + کیش
9— Re1 x d2	9— Re8 x d8

A 2



و بدین‌سان سیاه مهره‌ئی به‌غنیمت می‌گیرد.
ب: سفید در شش حرکت بعدی، باید به‌گسترش مهره‌هایش بپردازد و بازی را یا با بردن اسب g1 به‌خانه f3 و یا پیاده e2 به‌خانه e3، ادامه دهد...
شکل A-2...

تمرین A-3

آخرین حرکت سیاه چنین بوده: قلعه کوچك o-o ,......-8 اکنون سفید می‌تواند بامانور زیر، پیاده‌ئی به‌دست بیاورد:

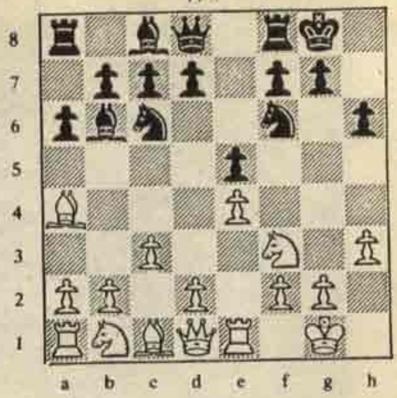
9— Fa4 x c6	9— d7 x c6
10— Cf3 x e5	10— ....

به‌نظر شما آیا:
الف: گرفتن مهره سیاه به‌وسیله سفید، حرکت موجّهی است؟
ب: می‌توانید مشخّص کنید نُه حرکت بعدی سفید باید در چه مسیری باشد؟

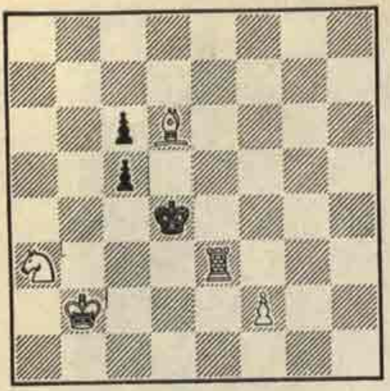
پاسخ تمرین A-3

الف: بله! این حرکت قابل توجیه است. زیرا آخرین حرکت سیاه اشتباه بود که مهره شاه را در قلعه کوچك نشاند و بدین ترتیب به‌سفید امکان داد پیاده‌اش را از صحنه نبرد خارج کند... موقعیت سفید کاملاً استوار است. مهره شاه درمحل امنی استقرار یافته و روند گسترش مهره‌ها سنجیده‌است. گرفتن پیاده سیاه به‌وسیله اسب، سبب نشده که این اسب از بازی کنار گذاشته شود. فقط یك حرکت با قاعده‌ئی انجام گرفته و اسب در سنگر بسیارمناسبی در وسط صحنه مستقر شده... موقعیت سفید آن‌چنان است که می‌تواند قوانین را زیرپا بگذارد و به‌بهبود وضعش همت بگمارد. با گرفتن پیاده سیاه، اکنون زمان آن فرا رسیده که سفید بیدرنگ به‌گسترش مهره‌های جناح وزیرش بپردازد.
ب: سفید، در نُه حرکت آینده باید با شتاب مهره‌های جناح وزیر را گسترش دهد و بهترین راه این است که با: d4-d2-9 به‌این

A 3



گسترش مبادرت ورزد...
شکل A-3



مسأله شطرنج شمارهٔ ۸

سفید ۵ مهره: Rb2 — Pf2 — Ca3 — Te3 — Fd6.

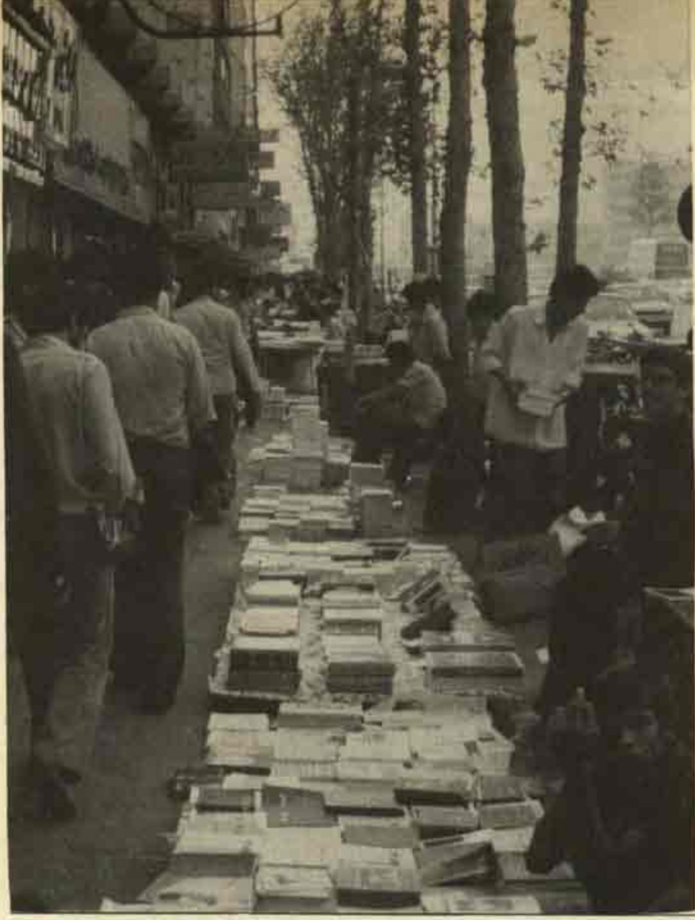
سیاه ۳ مهره: Pc6 — Pc5 — Rd4.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه
را مات می‌کند

حل مسأله شطرنج شمارهٔ ۸

سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید	سیاه
1— F — c7!	1— R — d5
2— R — c3	2— P — c4
3— T — e5 ++ مات	
اگر:	
1—	1— P — c4
2— C — c2 + کیش	2— R — c5
3— T — e5 ++ مات	



●

مفهوم شهر ـ مطالعات شهری‌ومنطقه‌ای ـ ۱. مجموعه ۶ مقاله
نویسندگان: ژان رمی ـ جرج زیمل ـ ف.ه. کاردوزو ـ دیوید هاروی
برگردان: مینا مخبری ـ گیتی اعتماد ـ مهدی کاظمی بیدهندی ـ بهروز منادی‌زاده
نشر ایران ـ بها ۲۰۰ ریال

شهر چیست و تفاوت آن با روستا از لحاظ علمی و ارزش‌ها و بینش‌های فرهنگی گوناگون کدام است؛ آیا تکنولوژی، تشکیلات اقتصادی ـ اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی در پیدایش و گسترش شهرها مؤثرند یا ضرورت‌ها و ویژگی‌ها و کلیت‌های تاریخی که شهر در جریان آن تحول می‌یابد؟. آیا جامعه‌شناسی علمی به‌شهر به‌عنوان یك پدیدهٔ ناشناخته پرداخته یا به‌مثابهٔ نوعی شیوهٔ زیستن یا محل اسکان طبیعی انسان ویا اشکال دیگر؟. آیا روند مادی و اخلاقی و تحول و تکامل زیست شهرنشینان از نظام اکولوژیك (بوم‌شناختی) وابسته به‌آن شهر پیروی می‌کند یا بازتابی از مناسبات اقتصادی و اجتماعی حاکم بر مردم آن شهر است؟

روان اجتماعی زندگی شهری چه تفاوت‌هائی با روان اجتماعی زندگی روستائی دارد؟ کلان شهر چیست و خصلت‌ها و خصوصیات فیزیکی و حیاتی و سازمان اجتماعی و عارضه‌های آن کدام است؟ گسترش شهرها و ایجاد کلان شهرها تا چه حد تحت تأثیر توسعهٔ سرمایه‌داری صنعتی است؟

از دیدگاه مارکسیسم شهر چگونه تبیین می‌شود و از لحاظ فلسفی چه تفاوتی بین برداشت مارکسیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها از پدیدهٔ شهر و شهرنشینی هست؛ در این

صورت آیا مناسبات تولیدی و بافت و زیرساخت اقتصادی و روابط اجتماعی و تضادهای طبقاتی از عناصر اصلی پیدایش و گسترش شهر و کلان شهر است یا عواملی چون نظام اِکولوژیك و نظریات دیگری که عمدتاً مبتنی برذهن‌گرائی است؟

و سرانجام آیا پدیدهٔ شهر و شهرنشینی از قانونمندی و فرماسیون ویژه‌ئی برخوردار است و می‌توان آن را دربارهٔ تمام شهرها از کشورهای توسعه نیافته گرفته تا شهر در کشورهای سرمایه‌داری و صنعتی قابل انطباق دانست؟

پاسخ این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه آن در زمینه شهر و شهرنشینی، محتوی مجموعهٔ شش مقاله علمی و آموزنده‌ئی است که با عنوان **مفهوم شهر** از سوی گروه تحقیق و مطالعات شهری و منطقه‌ئی تدوین و توسط نشر آیران انتشار یافته است.

اهمیت نشر این کتاب گذشته از جنبه علمی آن، از آن جا بیش‌تر آشکار می‌شود که بدانیم، رشد غول‌آسا و فربگی بیمارگونه شهر و شهرنشینی در ایران که معمار کودن تمدن بزرگ، فریبکارانه برای تحمیق و سرپوش گذاشتن بر غارتگری وحشیانه سرمایه‌داری وابسته، از آن به‌عنوان پیشرفت و توسعه! سود می‌برد، همراه برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌های غلط با نتایج معکوس، مشکلات و نابسامانی‌ها و عارضه‌های زیانبار اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی فزاینده‌ئی به‌بار آورده، که دست کم شناخت و طرح و تحلیل آن‌ها خود به‌جهادی عظیم نیازمند است تا چه رسد به‌حل و رفع آن دشواری‌ها.

و در چنین شرایطی است که لزوم شناخت هر چه دقیق‌تر پدیدهٔ شهر در چهارچوب توسعه‌نیافتگی ایران و تحلیل مسائل وابسته بدان از تراکم و ناهمگنی عناصر انسانی گرفته تا نیازمندی‌های ضروری و اختلالات مادی و اخلاقی و بزهکاری‌های جوروا‌جور آن، هر روز بیش از پیش آشکارتر می‌شود. و کتاب **مفهوم شهر** به‌واقع نخستین گام جدّی در زمینه طرح این گونه مسائل است.

در شش مقاله این کتاب خاستگاه‌ها و عناصر و عوامل تعیین‌کنندهٔ شکل‌گیری شهر و نیز نحوهٔ برخورد و برداشت مکتب‌ها و بینش‌های مهم دو قرن اخیر چون مکتب شیکاگو، بینش دورکیم و بینش مارکس به‌شهر به‌عنوان پدیدهٔ اجتماعی مطرح شده است. مقاله‌های: شهر و حیات ذهنی ـ شهر و سیاست و شهر و مازاد که دیدگاه‌های دیگری است درباره این پدیده، معرفی نظرگاه‌ها و حوزه‌های گوناگونی است که امروزه شهر و شهرنشینی بر پایه آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد. و به‌راستی چه واقع‌بینانه و زیبا گفته است **لوفور**: «سرنوشت بشر نه در میان ستارگان و نه در روستا، بلکه در شهر تعیین خواهد شد».

●

آدم‌های سنگی ـ داستان پیوسته
کامران رحیمی
ناشر: ؟ بها ـ ۲۰۰ ریال

آدم‌های سنگی، داستان فقر و بی‌عدالتی، حدیث ستمشاهی تاریخی و روایت صادقانهٔ دردها و شوربختی‌های انسانیی است که در زیر مهمیز نظامی خشن و خونخوار وسلطه مرگبار فقری سیاه از نخستین و بدیهی‌ترین حق زندگی یعنی شنیدن و گفتن محروم شد امّا به‌جای در خود نشستن و در خود شکستن، نبرد شورانگیزی را برای دست‌یابی به‌توانائی‌های بالقوّه بشری و تعمیم قابلیت‌هائی که با سرشت خلاق انسان آمیخته است، آغاز کرد.

موضوع داستان، خارق‌العاده و پیچیده و آکنده از حادثه و رمز و راز و هیجان‌هائی نیست که شادخوارانی را خوش آید که خفقان وفقر و رنج‌های بی‌نام را نمی‌شناسند. **آدم‌های سنگی** روایت بی‌کم‌وکاست عین زندگی ستم‌دیدگان در دوران بیدادگری آن جبار سفیه است که نویسنده از **زبان قلم** خود

آن را بازگفته است. و شگفتا در عین سادگی و بی‌پیرایـگی از عوارض فرمالیسـم و ذهن‌گرائی‌های ابتر، تصویرگر هراس جانکاه و مرموز و وحشت سیالی است که آن نظام اهریمنی گسترده بود و هیچ تابندهٔ‌نـی را، گونی، مجال رهائی از سلطهٔ آن نبود. **آدم‌های سنگی** در واقع ادعانامه و کارنامه آگاهـی طبقاتی بشریتی است که هر چند فقر بخشی از هویت اوست امّا دیالکتیـك تاریخـی و قانومندی انقلاب به‌او آموخته است دستی که حنجرهٔ او را زخمی کرد تا خاموشی بر خیل خاموشان سرزمینش بیافزاید دست تبهکاری است که از آستین پلیدترین دشمن بشریت یعنـی امپریالیسـم جهانخـوار آمریـکا و سرمایه‌سالاری غارتگر بیرون آمده بود و او و ستمکشـان دیـگر را در تاروپود فقـر و سیه‌روزی می‌فشرد. بی‌گمان داستان **آدم‌های سنگی** کامران رحیمی نویسنـده ناشنوا، از لحاظ سبك و ساختمان داستان، کم و کاستی و نقص و نارسائی‌هائی دارد که باکی نیست. زیرا ایمان او به‌اعاده حیثیت انسان و اعتقاد خلل‌ناپذیـرش به‌ارادهٔ قهرآمیـز خلـق، آن پشتوانه‌ئی است که به‌اعتبـارش می‌تـوان بر تمام ناتوانائی‌ها غلبه کرد و دیری نمی‌پاید که زبان گشاده اندیشه و بیان یکدست و روان قلم او، خواهد توانست افق‌هـای روشـن و تابنـاك جهانـی را تصویـر کنـد که در آن حاکمیت حق و خلق استقرار یافته و دیـگر انسان و عدالت بازیچه نیست.

●

سروده‌های انقلابی

سروده‌هائـی از چنـد شاعـر بزرگ جهـان همراه چند سرود از مترجم

از انتشارات آموزشی معلمان پیشگام بهـا - ۴۵ ریال

در روزگار تیره و تار هم
آیا ترانه هست؟
آری ترانه هست:
در وصف روزهای تیره و تار

برتولد برشت

دفترسروده‌های‌انقلابی دربرگیرندهٔ دو بخش اسـت. در بخش نخسـت برگردان شاعرانه چند اثر انقلابی شاعرانی چون **ناظم حکمـت، مایاکوفسـکی، برشـت، کارل سندبرگ، لنگستون هیوز** و دو شعر از **مائو و هوشی مینه** درج شده که مجموعهٔ آن‌ها برای نخستین بار است که به‌فارسی ترجمه و چاپ می‌شود. بخش دوم دفتـر حاوی یازده شعر از مترجـم اسـت که ضمـن پرداختـن به‌ایدئولوژی، سرشار از تصویرهای درخشان و نیرومند و بازتاب وجدان و عاطفه انقلابی سرایندهٔ آن‌هاست.

از ویـژگی ایـن مجموعـه، برگردان یکدست و روان شعرها به‌زبان فارسی است تا جائی که ظرفیت‌های عاطفی و بیانی و درك انقلابی نهفته در اشعار را بازتابانیده است و این امـکان را برای دوستـداران سرودهـای انقلابی فراهم آورده که در تقابل برخورد و برداشت شاعران بزرگ با جهان‌بینی انقلابی، پاسـخ ایـن پرسش را دریابنـد که چرا هر انقلابی صادق شاعری است توانا.

و این دو نمونه از اشعار دفترسروده‌های انقلابی است:

خطر

اسیر کردن
خطرناك است
باورکن
زیرا شلاق بر می‌گردد. (لورا همفریز. دانش‌آموز دبستان کاتونا ـ نیویورك)

درس اول. سال اول

بابا داس دارد
عمو چکش دارد
امّا دشمن توپ و تانك دارد
معلم ما می‌گوید:
داس و چکش با هم
ازتوپ و تانك هم بیش‌تر زور دارد (از مترجم اشعار)

از میان نامه‌ها

دوست خوبم آقای احمدرضا اعظمی

امیدوارم توضیح زیر تا حدودی پاسخگوی انتقادات شما باشد.

۱ـ فضائی که در قصهٔ «پائیز تازه» تصویر شده مربوط به‌زمانی است که ارتجاع یورش همه جانبه‌اش را به‌همهٔ نهادهای دموکراتیك میهن ما آغاز کرد. مسلماً در طول یك سال گذشته فضای سیاسی کشور همواره به‌یك روال نبوده است ولی اگر به‌یاد داشته باشید پس از لشکرکشی به‌کردستان در اواخر خرداد ماه و حمله به‌مراکز و دفاتر احزاب و سازمان‌های مترقی و تعطیل روزنامه‌های متعهد و اعدام‌های پی درپی در خوزستان و کردستان وضعی به‌مراتب خفقان‌آورتر از آنچه در قصهٔ مذکور تصویر شده به‌وجود آمد.

۲ـ و امّا در مورد شخصیت «عموی زری» در قصه، باید بگویم که متأسفانه یك نکتهٔ اساسی ـ شاید به‌دلیل خام بودن قلم من ـ از نظرتان پنهان مانده است که باعث تعبیری کاملاً مخالف با آنچه موردنظر من بود در ذهن شما شده است. اجازه بدهید این نکته را با مرور بر چند سطر از داستان روشن کنم:

«... از خواب پریدم. اول فکر کردم از صدای پای او که وارد راهرو شد، بیدار شده‌ام. یعنی نه اینکه فقط فکر کرده باشم، برایم مسلم بود که عمویم آمده. حتی دیدمش هم. انگار آمد جلو در اتاقم و برگشت. البته بعداز اشتباه درآمدم. **هیچکس نیامده بود.**»

«پدر تو فکر بود. حس کردم اوقاتش تلخ است. علتش را تا حدی می‌دانستم. **مدتی بود از عمویم خبری نداشتیم.**»

«یك ماه پیش، یك شب عمو آمد خانهٔ ما. یك چمدان بزرگ دستش بود. موی سر و سبیلش را آنقدر کوتاه کرده بود که اول نشناختمش...»

با مرور بر این چند سطر باید این سئوال برای شما پیش آمده باشد که عموی زری از یك ماه قبل (یعنی یك ماه قبل از اول مهر و باز یعنی سه روز پس از یورش ارتش به‌کردستان) با قیافهٔ تغییر یافته کجا رفته است؟

زری شب قبل از رفتن عمو می‌گوید: «یك لحظه از فکرم گذشت که شاید عمو از کردستان آمده امّا...» بلافاصله پی می‌برد که اشتباه می‌کرده، با این وجود می‌گوید عمویش «طوری حرف می‌زد که انگار آن‌ها [دو معلمی که در کردستان اعدام شده بودند.] را می‌شناخته.»

با این اشارات واقعاً قابل قبول است که فکر کنیم «عمو» بی‌آنکه فعالیتی داشته باشد، از ترس گوشه‌ئی پنهان شده باشد؟ و یا درست است که مخفی کاری‌های او را به‌حساب ترس اززندان رفتن بگذاریم؟

زری جای دیگرمی‌گوید: «من همه‌اش فکر عمویم بودم که بعد از آن شب ـ یك‌ماه‌پیش دیگرخانهٔ ما نیامده بود. فقط یکی دوبار تلفن کرده بود. آن هم به‌پدرم توی اداره...»

دوست عزیز من تاقبل از خواندن انتقادات شما گمان می‌کردم به‌اندازهٔ کافی روشن کرده‌ام که عمو از کردستان تلفن می‌کند و باید سپاسگزار شما باشم که با انتقاد خود این امکان را بمن دادید که نارسانی‌های بیانی قصه‌ام را بیابم.

رضا علامه‌زاده

۵۸/۹/۳۰

توضیحی از موضع خبط دماغ

• آقای دکتر عباسی با ارسال بریده‌ئی از جریدهٔ فریدهٔ کیهان ـ اُرگان مستضعفین جهان ـ طی یادداشتی از همکاران کتاب جمعه خواسته‌اند ایشان را «به‌درك افاضات حضرت استادی» یاری بدهیم. یادداشت ایشان که ضمناً ما را «با قسم و آیه» مقید به‌پاسخ کرده‌اند با این عبارت به‌پایان می‌رسد: «شما را به‌خدا! حضرت استادی، تازه این افاضات را در توضیح بیانات قبلی خود فرموده‌اند تا روشنگر کوردلان باشد. اگر شما هم چون حقیر متحیر ماندید توصیه بفرمائید با چیز بُرنده‌ئی دور استاد خطی بکشند شاید ازحال غشی بیرون آید.»

عین بریدهٔ جریدهٔ فریده نقل می‌شود تا اگر میان خوانندگان گرامی کسانی باشند که لسان یأجوج و مأجوج را بدانند مشکلات فلسفی آقای دکتر عباسی و ما را یکجا حل کنند.

ذکر این نکتهٔ انقلابی نیز بی‌مورد نیست که نامهٔ آقای دکتر عباسی که در تاریخ ششم بهمن از تهران به‌پست داده شده، در تاریخ بیست و دوم بهمن‌ماه در تهران به‌صندوق پستی مجله رسیده است!

استاد فردید، نخستین کسی است که «غربزدگی» را درایران طرح کرد و با این که حدود بیست سال از آن موقع می‌گذرد، هنوز کسی «غربزدگی» را به‌نحو جدی و آنچنان که ایشان تقریر کرده‌اند، طرح و عنوان نکرده است و حتی کتاب مرحوم آل‌احمد نیز که با الهام از حرف‌های ایشان به‌رشته تحریر در آمد. همان طور که خود «جلال» در مقدمه کتاب اشاره کرده است، به‌سخنان ایشان در این زمینه ربطی ندارد.

همچنین قریب هشت ماه است که استاد فردید از ساعت‌های ۴ بعدازظهر روزهای یکشنبه و چهارشنبه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در همین باب سخنرانی دارند که عنوان سخنرانی‌های ایشان هر هفته در کیهان اعلام می‌شود و ملاحظه می‌کنید.

این بار از ایشان تقاضا کردیم تا توضیح بیش‌تری درباره عنوان سخنرانی خود بدهند، و استاد پذیرفتند. عنوان سخنرانی این هفته ایشان «تجافی و تعالی از ترقی‌خواهی متدانی حلولی غربزده» می‌باشد. و آنچه ایشان در توضیح این عنوان از طریق تلفن تقریر کرده‌اند، به‌شرح زیر است:

«تدانی مکرلیل ونهارزده (مکرلیل و نهار بدان معنی که در کلام‌الله مجید آمده) از بقیةالله و زمان باقی اخروی و از حکومت حقیقی الهی امت واحده‌ی اسلامی (امت = اومه به‌هندی قدیم به‌معنی کمونوته = جامعه معنوی) به‌دار غرور زمان فانی دنیوی حکومت مردم بر مردم و لوازم بشر انگارانه (اومانیست) دنیاپرستانه آن همچون اعتقاد کفرآلود به‌اصالت خلاقیت اراده بشری به‌معنی خواهش نفسانی ارزشیاب سرنوشت‌آفرین سرنوشت‌ساز تاریخ آفرین تاریخ‌ساز و تجافی و تعالی (ترانساندانس) از این گونه مراتب غرورآفرین غربزده نیست انگارانه خودبنیادانه فردی و جمعی واقعیت تند پوی گرگ‌پوی اخلاقیت مکرلیل و نهارزده مال و منال‌پرستانه امامت و ولایت پیشاهنگانه نفسانی به‌نفس اماره توحیدی اینهمانی و نااینهمانی فردی و جمعی روانشناسانه و جامعه‌شناسانه کج‌طبعانه دل کورانه امت‌نشناسانه نسناسانه قرده خاسئین کارتیه لاتنی یهودی زده ماسونی زده صهیونی زده، مثلاً، از قول به‌وحدت موجود دهری حلولی خودبنیاد خلاق از ذات به‌ذات زبون اندیشانه اهریمنانه بر گسون یهودی گرفته تا یاوه‌درائی‌های جامعه‌شناسانه فاقد ذکر و فکر گورویچ یهودی به‌حکومت الهی مبتنی بر صراط مستقیم طاعت حقیقی برادران ایمانی نسبت به‌خدای متعال و رسول خدای متعال و اولوالامر واقف و معتقد به‌احکام تشریعی و تکوینی الهی غایب و حاضر در میان آن‌ها.

***

واقعاً که به‌قول روزنامهٔ تازه مسلمان مردم: فاعتبروایا اولوالابصار!

آقای سردبیر کتاب‌جمعه

پس از عرض سلام می‌خواستم از این که تا به‌حال موفق شده‌اید بهترین هفته‌نامه ایران را در زمینه هنر و سیاست به‌طور مرتب منتشر کنید به‌شما تبریك بگویم...

گله‌ئی داشتم از شیوهٔ پرداختن شما بمسائل گوناگون هنری. من خود یکی از معدود کسانی هستم که در ایران دانشجوی رشته سینما هستند و از این که این رشته به‌خصوص هنر... از کیفیت بسیار پائینی در جامعه ما برخوردار است متأسفم و متأسف‌تر از این که می‌بینم شما در کتاب جمعه به‌این هنر که مردم ایران در ارتباط بیش‌تری با آن بوده‌اند نمی‌پردازید. شما می‌توانید همان طوری که به‌مقالات روشنگر خود در سایر زمینه‌ها می‌پردازید به‌این رشته از هنر نیز توجه خاص مبذول دارید و با شکافتن مسائل آن در ایران به‌ترویج بیش‌تر آن که می‌تواند میان توده‌های مردم نفوذ عمیقی داشته باشد بپردازید.

شما با شناساندن اولین نظریه‌پردازان سینما مانند ورتوف، **کولیشف، داوژنکو** و **ایزنشتاین**، سطح معلومات سینمائی خوانندگان را افزایش دهید. چرا خواننده شما باید از مراسم تمنای باران و باران‌سازی در ایران آگاه شود ولی از کاربرد سینما و مسائل تئوریك آن دور بماند؟

با بررسی فیلم‌هائی که به‌طور فریبکارانه با بهره‌گیری از فضای خاص کشور به‌نمایش عمومی گذاشته می‌شوند و به‌هیچ وجه جنبه هنری و روشنگری ندارند، از به‌هرز رفتن و استفادهٔ نادرست از این هنر جلوگیری کنید و در کنار آن به‌جریان‌های درست سینمائی اشاره کنید. هم اکنون در سینماتكِ موزهٔ هنرهای معاصر مروری بر آثار **اکیراکوراساوا** کارگردان ژاپنی و یکی از بزرگ‌ترین سینماگران شرق برپا شده است. شما می‌توانید با معرفی این گونه سینماگران به‌ترغیب هر چه بیش‌تر مردم به‌دیدن آثار سینماگران شرق کمك کنید تا سینمای ایران بتواند از کیفیتی خوب و تماشاگرانی آگاه برخوردار شود. در این راه دانشجویان سینما به‌گرمی از شما استقبال خواهند نمود و دست شما را برای کمك می‌فشارند.

باشد که از این پس هنر هفتم جای بیش‌تری را در هفته‌نامه شما اشغال کند.

بهمن ناعیمی

ك.ج: عجبا که دوستان دست‌اندرکارِ قصه‌نویسی، از «پائین بودن سطح قصه در کتاب جمعه» گلایه می‌کنند اما خود آستین بالا نمی‌زنند و قصه‌ئی نمی‌فرستند که چاپ آن، لااقل ده شماره یك بار، فشار گلایه‌ها را کم کند. عجبا که دوستانِ شاعر، از «پائین بودن سطح شعر در کتاب جمعه» گلایه می‌کنند امّا خود شعری نمی‌فرستند که چاپ آن اسباب سربلندی ماشود. عجبا که کسی مقاله‌ئی در نقد فیلم، نقد تأتر، نقد کتاب، نقد شعر و الخ... نمی‌نویسند امّا همه خود را در این باب طلبکار می‌دانند!

خانم‌ها آقایان! تصور می‌فرمائید که چون شما کاهلی می‌کنید ما بهتر است این تنها صدای فرهنگی مملکت را هم خاموش کنیم؟

هر لحظه منتظرش هستیم، امّا دست کم تا موقعی که منتشر می‌شود این گوی و این میدان!

باجلان عزیز

درود و سپاس مرا بپذیرید. به‌مشکلات کارتان آگاهی دارم. اما بیش‌تر به‌مسئولیت بزرگ‌تان می‌اندیشم. در این خراب‌آباد، که تازه در اول عشقِ مبارزهٔ ضدامپریالیستی

خویش است. تعجب و تأسف من از چاپ ترانه‌های فارسی و ترکی در کتاب جمعه ش ۱۸ م تا ۲۰ م با الفبای فونتیك لاتین است ـ مراسم تمنای باران را می‌گویم.

اجازه بدهید در رابطه با توصیهٔ شما در آخر رشته مقالات باران‌سازی در ایران برای استفاده از الفبای فونتیك لاتین [توصیه به‌خوانندگان] چند سطر از کتاب زبانشناسی یك «خان» را خدمت‌تان عرض کنم:

«اندیشه وضع علامات خطی که برای همهٔ زبان‌ها به‌کار بیاید یکباره موهوم است. چنین خطی مشکل را دو چندان خواهد کرد. زیرا که چون اصوات زبان‌ها مختلف است اگر علامات واحدی برای صوت‌های متفاوت قرار بدهیم، البته بیش‌تر موجب اشتباه خواهد شدو کسی که می‌خواهد زبان بیگانه‌ئی را بیاموزد مدتی باید صرف وقت کند تا بیاموزد که در آن زبان علامت معین نشانهٔ صوتی است غیر از آن که در زبان مادری او هست. حتی دانشمندان زبانشناسی تاکنون نتوانسته‌اند برای همهٔ زبان‌های مرده و غیرمعمول خط واحدی به‌کار ببرند.»

[پرویز ناتل خانلری/ زبانشناسی، مقولهٔ زبان و خط، ص ۲۶۱/ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران]

سوءتفاهم نشود. مطمئن باشید به‌هیچ وجه دچار احساسات شوونیستی، یا به‌قول دوستی، احساسات خروطن‌پرستانه نشده‌ام. فقط می‌خواهم بدانم دلیل شما برای توصیهٔ استفاده از الفبای فونتیك لاتین به‌خوانندگان چیست؟

اگر دستگاه خط فارسی برای ضبط صداها نارسا است. این نارسائی مختص فارسی نیست. دستگاه‌های خطی دیگر هم که در ارتباط با زبان‌های دیگر به‌کار می‌روند همین نارسائی را دارند. البته نارسائی‌های عرضی و غیرماهوی که محصول دوره‌های اغتشاش و هرج و مرج ادبی و اجتماعی است و نارسائی‌های ناشی ازعدم تکامل یك دستگاه خطی به‌گونه‌ئی اجتناب‌پذیراند. اما نارسائی‌های ذاتی دستگاه خطی اجتناب‌ناپذیر است و برای رفع آن باید از وسائل دیگری مانند ضبط مغناطیسی و غیره (صفحه، نوار، فیلم) سود ببریم.

به‌علاوه، اگر بنا باشد که ملاك‌ها ومعیارهای هر چیزی از جنس همان چیز باشد (واحدهای طول، سطح، حجم و زمان) برای نشان دادن تلفظ یك کلمهٔ فارسی بهترین وسیله الفبای فونتیك فارسی است:

آ. مثل آب، آن، آرد
ا مثل بابا، بار، کار
اَ مثل من، زن، تن
(تکیه‌دار) اِ مثل اِنس، جِنّ
(کوتاه و خفیف) مَثَل لانه، شانه، خانه
اُ مثل بُن، تن، تو، دو۲
«او» مثل بود، رود، کود
«ای» مثل بید، دید، نیست
(همزه ساکن) ء مثل انشاء، املاء، لوءلوء
و مثل واو، ویسکی
ی مثل یاوه، یار، یزدگرد

بقیه صداها هم نیازی به‌مثال ندارند:

ب ـ پ ـ ت ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د ـ ر ـ ز ـ ژ ـ س ـ ش ـ ع ـ غ ـ ف ـ ك ـ گ ـ ل ـ م ـ ن

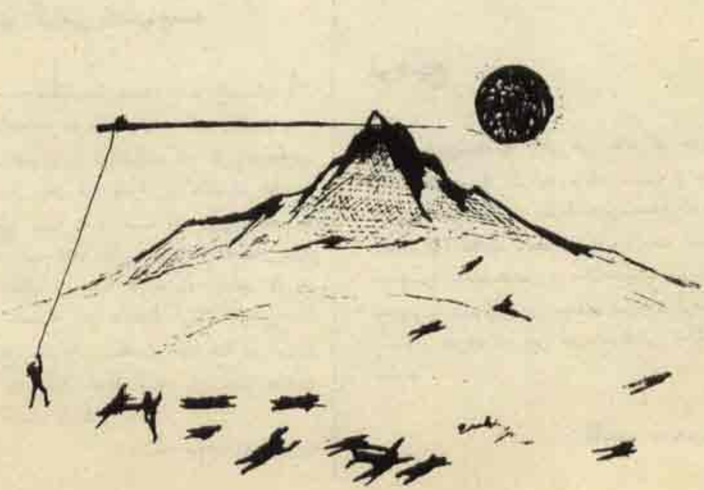
این الفبای فونتیك خیلی ساده است و هرکس می‌تواند کم و زیادش کند فقط برای نمونه شعر میشك میشکو را که در کتاب جمعه شماره ۱۹ م ص ۱۳۵ چاپ شده است برایتان با فونتیك فارسی می‌نویسم و منتظر پاسخ شما می‌نشینم

کوچك شما ـ کاظم زارعیان

ام ای ـ ش أك] **میشك**
ام ای ـ ش أ ـ ك او] **میشکو**
اش ال ـ ل ا] شالاً
اگ أر ـ دأن / ر ای ـ ش أ ـ ك او] **گردن ریشکو**
اخ أ ـ دا] خدا اب ا ـ ر او ن] **بارون**
اح أ ـ دإت] هَدِت **یعنی دهد**
اح ا ـ دإت] هادِت
م ای ـ ش أ ك / م ای ـ ش أ ـ ك او/ ش ال ـ ل ا/
گ أ ر ـ دأن / ر ای ـ ش أ ـ ك او/ ش ال ـ ل ا/
خ أ ـ دا/ ب ا ـ ر او ن / ح أ ـ دإت / ش ال ـ ل ا/
ب~/ ج أ و ـ ك ا ـ ر او ن/ ح أ ـ دإت/ ش ال ـ ل ا/
ب~/م إ س ـ ك ای ـ ن او ن/ ح أ ـ دإت / ش ال ـ ل ا/
ب~/ف أ غ ـ غ ای ـ ر او ن/ ح أ ـ دإت / ش ال ـ ل ا

میشك میشکو شالاً
گردن ریشکو شالا
خدا بارون هدت شالا
به‌جوکارون هدت شالا
به‌مسکینون هدت شالا
به‌فقیرون هدت شالا

طرحی از: ج. میلاگردی



پاسخ به‌آقای حق‌پرست
درباره ترجمهٔ تمنای باران و باران‌سازی در ایران

آقای حق‌پرست با تشکر از راهنمائی‌های مفید شما درباره ترجمه تمنای باران و باران‌سازی توجه به‌چند نکته ضروری است:

۱. مقاله از متن انگلیسی به‌فارسی در آمده. متن ترکی تنها برای توجه به‌تلفظ کلمات ذکر شده.

۲. در مورد تلفظ اسامی، در این گونه نوشته‌ها آوانوشت رایجی وجود دارد که نویسنده، آن را دقیقاً، رعایت نکرده، و مترجم با اعتماد به‌نویسنده که خود ترك زبان است آن را به‌فارسی در آورده. از آن جمله کلماتِ Yagmur, Adna و Cars را نویسنده باید به‌گفتهٔ شما Yagmur, Adna یا Yaqmurو gares می‌نوشت.

۳. در مورد اسامی فارسی و برخی از نمونه‌های مراسم طلب باران نیز اشکالاتی وجود داشت که در ترجمهٔ فارسی اصلاح شد، یا مطالبی در داخل [ ] بر متن افزوده شد اما به‌سبب آشنا نبودن به‌ترکی متأسفانه این مورد خاص مورد غفلت قرار گرفت.

باجلان فرخی

***

ضمناً متنِ انگلیسی «قوشماجا» نیز در زیر می‌آید:

The rain falls and dumpens the earth
Go between laidies in your door
My grandfather says "we should mary him"
My grandmother says "let us wait and see"
O'my dear uncle, why don't you say something

سردبیر گرامی کتاب‌جمعه

در مطالب مندرج در شماره ۲۱ کتاب‌جمعه در مورد کردستان و تاریخچه حزب دموکرات کردستان، نام عزیزیوسفی که سال پیش در تهران درگذشت عزیز یونسی ثبت شده است که چون به‌دفعات آمده، البته غلط چاپی نیست و احتمال دارد که اشتباه نویسندهٔ کتاب بوده باشد. در هر حال تصحیح آن به‌لحاظ ارتباط موضوع با تاریخ مبارزات معاصر خلق‌ها در ایران ضرورت دارد. خواهشمندم در شمارهٔ بعدی این اشتباه را تذکر بدهید.

ارادتمند مجید امین‌مؤید

توضیح

بدینوسیله به‌آگاهی می‌رساند که حذف بیست‌وپنج سطر (در حدود یك ششم) از متن اصلی داستان کوتاه «درخت پرشاخه» که در شماره ۲۵ کتاب جمعه به‌چاپ رسیده است منحصراً به‌تشخیص و صلاحدید شورای محترم نویسندگان این مجله صورت گرفته است و مترجم در این مورد دخالتی نداشته است.

قاسم صنعوی

سردبیر محترم هفته‌نامه کتاب جمعه:

ضمن سلام و تقدیم بهترین سپاس‌ها به‌حضورتان به‌خاطر کتاب خوب جمعه، اجازه بدهید بدین وسیله از خانم ناشناس ولی بسیار محترم و وطن‌پرستی که در بعدازظهر دوشنبه ۵۸/۱۱/۱ خواندن «کتاب جمعه» را به‌من توصیه کردند تشکر و قدردانی و حق‌شناسی کنم. خواهشمند است به‌هر صورت دستور فرمائید این سپاسنامه در آن نشریه درج شود. امیدوارم اینجانب نیز در آینده بتوانم همانند آن خانم محترم در معرفی این هفته‌نامه به‌نسل روشن و جوان سهمی داشته باشم.

با تشکر و سپاس فراوان:

محمدحسین خلیلی، دانشجوی سال دوم علوم بانکی



● **آقای مصطفی ذبیحی (اراک)**
حداکثر برداشت ما این است که تصمیم گرفته‌اید با ما شوخی کنید. با منطق می‌خواهید به‌جنگ بلاهت بروید؟

● **آقای دکتر حسین میرشجاعی**
به‌شرح بالا مراجعه بفرمائید، امیدواریم متقاعدتان کند که گناه از ما نیست.

● **آقای عزیزالله حاجی مشهدی**
اگر به‌منابعی از ادبیات معاصر افریقا و فی‌الجمله داستان کوتاه دسترسی دارید بی‌فیض‌مان نگذارید.

● **جناب بهرام افراسیابی**
کتاب **انقلاب پرتغال**، نوشتهٔ **گیل گرین** به‌ترجمهٔ خود را که «به‌مناسبت ترجمهٔ روان و ماهرانه ایشان از **نقد مارکسیسم** رودنسون و **دربارهٔ عربستان بی‌سلاطین**» برای خانم (ونه آقای) **آزاده** امضا فرموده‌اید خدمت ایشان تقدیم کردیم و حامل تشکرات خانم آزاده از محبت دلگرم‌کنندهٔ شما هستیم.

از خوانندگان علاقمندی که ترجمهٔ شعر، قصه، و مقاله برای مجله می‌فرستند تقاضا می‌شود زیراکسی از اصل آن‌ها را نیز ضمیمهٔ ترجمهٔ خود کنند.
پیشاپیش سپاسگزاریم.

● **آقای سعید عدل**
در پاسخ آن همه محبتی که فرموده‌اید فقط می‌توانم در یك جمله بگویم «از صمیم قلب متشکرم». تنها چیزی که دارم و به‌آن می‌بالم همین محبت‌ها است که از همه چیزی خواستنی‌تر و گرانبهاتر است.
۱) خود نیز در فکر آن هستیم که تاریخچه‌ئی از مبارزات ضدامپریالیستی، ودر مجموع، چگونگی شکل گرفتن و اهداف

سازمان‌های مترقی انقلابی فراهم کنیم. تاکنون پانزده گروه و سازمان دعوت ما را پذیرفته‌اند و می‌توانیم به‌خوانندگان علاقمند مژده بدهیم که به‌زودی در زمینهٔ این مسائل مطالب قابل توجه و با اهمیتی درکتاب جمعه خواهد آمد که عجالتاً از طرح آن‌ها چشم‌پوشی می‌کنیم.

۲) در موضوع گروه‌های فشار و غیره، منتظریم ببینیم با اظهار علاقه مکرّر آقای بنی‌صدر در موردایجاد فضای باز سیاسی چه وضعی پیش خواهد آمد. ما نیز مثل شما و بسیاری دیگر انتظار می‌کشیم تا ببینیم چه پیش می‌آید.

۳) در مورد این که «برای دریافت کمك‌های مالی خوانندگان اقدام به‌افتتاح حسابی در یکی از بانك‌ها» بکنیم، با تشکر فراوان از لطف شما، عجالتاً به‌کمك مالی خوانندگان و علاقه‌مندان نیازی پیش نیامده و مجله خودکفاست. امّا چنان که پیش از این نیز گفته‌ایم تاکنون هرگز از کیفیت چاپ و صحافی مجله راضی نبوده‌ایم و لازم می‌دانیم مجله با کیفیت بسیار خوب به‌چاپ برسد تا بتوانیم آلبوم‌های ارزنده‌ئی از عکس و نقاشی به‌طور دائم در مجله تقدیم خوانندگان کنیم. امّا چاپ بهتر مستلزم هزینه‌های بیش‌تری است و تنها در این مورد است که خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند از طریق تبلیغ مجله در میان کسان و دوستان خود و تشویق آن‌ها به‌قبول اشتراك مجله جنبهٔ مالی آن را برای وصول به‌امکانات بیش‌تر تقویت کنند. خوشبختانه مجلّه نیز می‌تواند به‌راحتی جای خود را نزد دوستان و کسان خوانندگان ما باز کند، گیرم اصل موضوع آشنا کردن آنان با چنین نشریه‌ئی است. در همین شماره‌نامهٔ دانشجوئی را ملاحظه می‌کنید که از ما خواسته‌اند تشکر و احساس حقشناسی‌شان را به‌خانم ناشناسی که مجلّه را به‌ایشان معرفی کرده‌اند اعلام کنیم.

۴) شاید از نظرتان گذشته باشد که تاکنون به‌دفعات در مجله اعلام کرده‌ایم که «نویسندهٔ خاصی» نداریم و برای چاپ آثار همهٔ نویسندگان و شاعران به‌قول شما «برمایه» آماده‌ایم، ولی این جور بویش می‌آید که آقایان و خانم‌ها حرف زیادی برای گفتن و مطلب زیادی برای نوشتن ندارند و یا به‌دلائلی که خودشان می‌دانند، تو حال و هوای نوشتن و سرودن نیستند.

۵) به‌چشم. «آنارشیسم را از نظر یك اصطلاح سیاسی، و یك برداشت فلسفی، و به‌خصوص برداشتی که یك آنارشیست از آن دارد» در شمارهٔ دیگر معرفی خواهیم‌کرد، و بعدها دربارهٔ سؤال دیگرتان **اگزیستانسیالیسم**، چرا که شرح آن به‌سادگی مقدور نیست.

حقیقت این است که ما چنین صفحاتی در مجله گشوده بودیم. در **پاسخ خوانندگان**. ولی چند هفته‌ئی است که از خیر آن گذشته‌ایم تا بعد ببینیم چه گونه می‌شود اشکالی را که در عمل پیش آمده مرتفع کرد. ـ اشکال قضیه این است که هر عقیدهٔ سیاسی یا فلسفی برای خود یك **تعریف علمی** دارد، و این که فلان عقیده یا مکتب خوب است یا بد، چیزی است که بستگی دارد به‌منافع خاص یا نظر فرد ناظر. پس معرفی یك عقیدهٔ فلسفی یا سیاسی، اگر باجبهه‌گیری واز فلان یا بهمان زاویه صورت بگیرد، کار درستی نیست. اگر شما خواستید بدانید یك **لیبرال** یا یك **فاشیست** چه می‌گویدو چه عقیده‌ئی داردو من از موضع یك **آنارشیست** یا یك **کمونیست** به‌شرح آن مکاتب پرداختم جواب درستی به‌شما نداده‌ام؛ زیرا آنچه نصیب شما شده «عقیده یك آنارشیست یا یك کمونیست نسبت به‌لیبرالیسم یا فاشیسم» است و نه بیش. برای آن که من به‌سؤال شما در مورد مثلاً **ماتریالیسم** جواب درست بدهم، نباید از موضع یك ایده‌آلیست یا هر چیز دیگر به‌ماتریالیسم نگاه کنم بلکه در کمال بی‌طرفی باید به‌شما بگویم که «ماتریالیسم چنین اعتقادی است و چنین می‌گوید.»

متأسفانه ما نخست برداشتیم در پاسخ خواننده‌ئی که پرسیده بود «لیبرالیسم چیست؟» (و نپرسیده بود که عقیدهٔ ما در باب

لیبرال‌ها چیست) گفتیم «این یك مشی سیاسی - اقتصادی است و چنین می‌گوید.» - بی‌درنگ از این جا و آنجا شنیدیم که کتاب جمعه را «یك مشت لیبرال اداره می‌کنند!»

بعد در پاسخ خوانندهٔ دیگری دربارهٔ فالانژ و فالانژیسم به‌همان شیوه عمل کردیم. - دوستان انگشت تحیّر بمنقار گزیدند که «یحتمل میان همکاران کتاب جمعه و فالانژها و بوجارهای لنجانِ حزبِ باد، پشت پرده ساخت و پاختی صورت گرفته.» - وقس علیهذا.

بنابراین، در شمارهٔ دیگر، با یقین به‌این که بیکاران کنار گود خواهند گفت اخیراً کشف کرده‌اند که مخارج کتاب جمعه را آنارشیست‌ها می‌پردازند. آنارشیسم را - از دیدگاه خود آن‌ها - معرفی خواهیم کرد!

● خانم رؤیا زارع

احساسات محبت‌آمیزتان به‌راستی عمیق‌تر از آن است که بتوانم جوابی درخور بدان بدهم.

- اینکه نوشته‌اید شکستی را که در بحث راجع به‌روشنفکران از دوستان خود خورده‌اید «نمی‌توانید تحمل کنید» و معذلك از آن‌ها با عنوان «دوستانی واقعاً پاك و خوب و مهربان» یاد می‌کنید و می‌نویسید «من واقعاً دوست‌شان دارم»، نشانهٔ روح بلند شماست و نشانهٔ این قضاوت کاملا درست‌تان که از اظهار عقیدهٔ نادرست کسانی که مسائل را تنها از یك سو می‌نگرند و نمی‌توانند جهات مختلف قضایا را هم در قضاوت‌های خود در نظر بگیرند رنجش حاصل نبایدکرد.

متأسفانه طی این یك سالهٔ اخیر روحیهٔ مطلق‌زدگی و انحصارطلبی چنان در افکار پاره‌ئی از قشرهای با وجدان ولی ناآگاه رسوخ داده شده است که به‌راستی معلوم نیست آثار سیاه آن را چه گونه باید زدود. بارها شنیده‌ام از دوستان، که مثلاً فلان دبیر، سرِ کلاس اول یا دوم دبیرستان تا دهان باز کرده است که چیزی بگوید مشتی نوجوان سیزده و چهارده ساله در برابر او ایستاداند که «این حرف‌ها تبلیغ مارکسیستی است!»

من نمی‌دانم یك نوجوان که خدشه را خطچه و توصیه را توسعه و توضیح را توزیع می‌نویسد از چه سالی خواندنِ آثار مارکس و انگلس و پلخانف و بوخارین و لوکاچ و امثالهم را شروع کرده که در سیزده سالگی متخصص مسائل پیچیدهٔ فلسفی شده است و بی‌درنگ می‌تواند در فلان عبارتِ احتمالاً سادهٔ دبیر خود افکار مارکسیستی را تشخیص بدهد. فقط این را می‌دانم که اگر هر چه زودتر با این روحیه به‌طور جدّی مبارزه نشود فاتحهٔ نسل آینده را باید خواند. قرار نیست ما پس از دو هزار و پانصد سال از چنگ مشتی ساواکی عملهٔ ظلم نجات پیدا کنیم و در چنگال اردوئی از اَکرهٔ جهل گرفتار شویم.

نام‌های آن همه مبارزانی که فی‌المثل از دو سازمان معتبر مجاهدین خلق و چریك‌های فدائی به‌خاك و خون کشیده شدند یا در میدان‌های اعدام برابر جوخهٔ آتش قرار گرفتند البته بر کسی پوشیده نیست. خوب، شما فکر کنید در حالی که فلان فرد روحانی‌نما رُكّ و پوست‌کنده منکر بدیهیات می‌شود و فی‌المثل در برابر عالم و آدم از رادیو و تلویزیون اعلام می‌کند که «فقط روحانی مبارزه کرده است»، دیگر از یك نوجوان ناآگاه چه انتظاری می‌توان داشت؟ انتظار باید داشت که اخلاق و ایمان و دست کم موازین اسلامی را در رفتار و گفتار و کردار خود مراعات کند؟

اما در مورد شخص من، خانم رؤیا، خودتان را ناراحت نکنید. من نه ادعائی دارم نه چیزی می‌خواهم، حتی کدخدائی جوشقان را. در سال ۵۲ ممنوع‌القلم اعلام شدم و چون دیگر هیچ کاری ازم ساخته نبود و هر روزنه‌ئی را مسدود کرده بودند به‌خارج مهاجرت کردم (با هجرت اشتباه نشود) که شاید در آنجا بشود دست به‌عمل حدّاقلی زد. اجازه بدهید مطلبی‌را بگویم واین پرگوئی را ختم کنم: افراد را باید روی عمل‌شان قضاوت کرد نه روی محل اقامت‌شان.

زنده باشید.

• **آقای حیدری فرد** (بابل)
مسألهٔ اعتماد و اطمینان در میان نیست، هر امری قاعده‌ئی دارد.ترتیب تقاضای اشتراك در داخل جلد مجله آمده است.

• **آقای محمددهقان** (سلماس)
دوست عزیز، بارها توضیح داده‌ایم که سی درصد تخفیفِ دانشجوئی عبارت از همان مبلغی است که کارمزد فروشندگان مجله است. بنابراین فیش بانکی و فتوکپی کارت تحصیلی را باید به‌دفتر مجله برسد تا مجله مستقیماً به‌نشانی تقاضاکننده ارسال شود. از همکاری‌تان در معرفی مجله به‌دیگران بسیار متشکریم.

• **آقای مهدی صورتی**
با سپاس و تشکرات قلبی، و با پوزش بسیار، چون موضوعاتی که عنوان فرموده‌اید عیناً همان‌هاست که در نامهٔ آقای **سعید عدل** نیز آمده، تمنا می‌کنم برای جلوگیری از دوباره‌کاری به‌پاسخ ایشان در همین شماره مراجعه بفرمائید. با عذرخواهی مجدد.

• **آقای ژاك یوسفی**
به‌تلفن ۸۳۸۸۳۲ مراجعه کنید.

• **آقای وحید**
با تشکر از لطف شما که وقت گرانبها را صرف مقابلهٔ برگردان **شاهزاده کوچولو** فرموده‌اید، باید عرض کنم در برگردان یك اثر مترجم باید بیش‌تر طرف زبانِ خود را بگیرد و نسبت به‌آن حساسیت به‌خرج دهد نه جانب زبان متن اصلی را.البته این بدان معنی نیست که مترجم هرچه خواست بکند، بل درست به‌عکس، این عمل مستقیماً باید در جهتِ حفظ شیوهٔ نگارش متن صورت بگیرد.مثلاً در شیوهٔنثر کتاب مورد نظر عبارت **درآمد** که و یا **در جوابم درآمد** (که هر دو اصطلاحی بسیار رایج و معادل دقیق به‌من **گفت** یا **در جواب من گفت** است) به‌همان راحتی در متن فارسی می‌نشیند که معادل فرانسهٔ آن در متن اصلی نشسته است. همان طور که دوباره **درآمد** به‌جای **تکرار کرد**، که هر دو معادل Repeta است و بدون شك انتخاب این یا آن به‌سلیقهٔ شخص مترجم بستگی پیدا می‌کند.امّا در همین جمله (سطر هشتم ص ۲۵) **مثل یك چیز جدی** را ترجمهٔ اشتباه‌آمیزِ Comme une chose tres serieuse تلقی نکنید. این کلمهٔ **چیز**، درست در همین سیاقِ سخن گفتنِ نزدیك به‌محاوره و دقیقاً با همین کاربرد، در تداول تهرانیان به‌وفور به‌کار می‌رود.

در سطر چهارم صفحهٔ ۲۷ حق با شماست. عبارتی بین‌الهلالین آمده که در ترجمه از قلم افتاده است که با تشکر از شما بدین وسیله اصلاح می‌شود:

... مثلاً اول بار که هواپیمای مرا دید (راستی از روی هواپیمایم نقاشی نمی‌کنم، کشیدن آن برای من خیلی سخت است) ازم پرسید...

ضمناً ملاحظه می‌کنید کلمهٔ راستی را که در اصل نیست و در ترجمه آمده. با فقدان این کلمه در ترجمه، حالت متن اصلی منتقل نمی‌شود. سلیقه است دیگر.

دربارهٔ کلمهٔ **بُتَگی** (ص ۳۲، س آخر) سؤال فرموده‌اید: «اگر کوچکی و کوچك بودن را **بُتَگی** گفتید چرا بزرگ شدن را **درختگی**! یا **درختی** نگفتید؟» (علامت تعجب از خود شماست البته.)

جوابش بسیار ساده است: از **بچّه** و **اَخته** و **بُتّه** و **شلخته** می‌توانیم **بچگی** و **آختگی** و **بُتگی** و **شلختگی** بسازیم، امّا از **درخت** و **میز** و **آهن** نمی‌توانیم. علتش آن است این سه کلمهٔ اخیر به‌خلاف چهار کلمهٔ اول به‌های غیرملفوظ ختم نمی‌شود. اگر دیده باشید، شاگرد شوفرها بِه‌سرِ چکّش می‌گویند **کَلّگی**؛ مثلاً: «کَلّگیِ چکّش از دسته در رفت نزدیك بود بخورد تو سرِ تقی.» ــ خوب دیگر. آن‌ها هم با این که دستور زبان نخوانده‌اند به‌طور قیاسی یا سماعی می‌دانند که های غیرملفوظ آخر کلمهٔ **کلّه** تبدیل به‌گ می‌شود و به‌همین سبب هرگز به‌جای **کَلّگی** نمی‌گویند سرِگی.

امّا از همه چیز گذشته، وقتی الگوئی به‌فصاحت این ضرب‌المثل بسیار رایج دَم دستمان است که «خرِ ما از کُرگی دُم نداشت» چرا نتوانیم بگوئیم «باتوباپ از بُتگی شروع می‌کند به‌گُنده شدن»؟

دوباره برگردیم به‌مصدرِ درآمدن، چون در قسمت چهارم نامه‌تان بار دیگر به‌آن پرداخته‌اید که (ص ۴۱، س ۱۵) «گفته بود از درآمده بود زیباتر و رساتر است.» ـ خوب ممکن است به‌سلیقهٔ شما این از آن زیباتر باشد، اما دیگر رساتر چرا؟ نکند حضرت‌تان در آمدن را فقط در معنی خارج شدن می‌پذیرید؟ جای استاد مسعود فرزاد خالی. آن حضرت حافظ‌شناس نابغه هم بر آمدن را همه جا فقط به‌معنی بیرون آمدن می‌گرفت. در یادداشت‌های چاپ شده‌اش ذیل مصراعِ **با سلیمان چون برآیم من که مورم مرکب است** مرقوم فرموده است: «حافظ برآمدن را جاهای دیگر هم در همین معنی آورده است، از جمله در این بیت:

بده کشتی می، تا خوش برآئیم

از این دریای ناپیدا کرانه(!)

و تازه تنها این نیست. در قسمت پنجم نامه‌تان این عبارت ترجمه را از سطر ۵ صفحهٔ ۴۱ نقل کرده‌اید: «تو اخترك من ببر م نمی‌رسد.» ـ وزیر به‌هم نمی‌رسد را چهار بار خط کشیده مرقوم فرموده‌اید که «نیست و زندگی نمی‌کند و وجود ندارد معنی‌ئی است که با Ilny a pas کاملاً می‌خواند، ولی به‌هم نمی‌رسد بسیار دور از ذهن است.» ـ که باید عرض کنم خلاف به‌عرض‌تان رسیده. یکی از معانی به‌هم نرسیدن، همانا نبودن و زندگی نکردن و وجود نداشتن است، و دست بر قضا در این معنی رایج‌ترین معادل این افعال است در تداول تهرانیان: «تو تمام شهر یك مثقال گوشت به‌هم نمی‌رسد.» ـ و باز در قسمت ششم نامه با اشاره به‌همین اصطلاح در سطر اول صفحهٔ ۴۲ معادل‌های پیدا نمی‌شود و یا گیر نمی‌آید را پیشنهاد فرموده‌اید که معادل‌های کاملاً درستی است و لاجرم انتخاب این یا آن دیگر بستگی پیدا می‌کند به‌سلیقهٔ شخصی افراد.

در قسمت هفتم، با اشاره به‌سطر ۱۱ صفحهٔ ۴۲ نوشته‌اید «آمدنا خیلی شل است».

من همیشه سعی کرده‌ام در نگارش یا ترجمهٔ متنی که لازم است به‌طبیعت زبان محاوره نزدیك باشد مستقیماً از مصطلحاتی که در تداول وجود دارد و به‌اعتقاد من همچون جواهرات تراش خورده‌ئی می‌درخشد استفاده کنم و حتی در صورت امکان برای ساختن ترکیبات تازه، آن‌ها را الگو قرار بدهم.

در زبان محاوره به‌نوعی پسوند «آ» برخورده‌ام که فوق‌العاده زیباست، امّا تنها در افعال سه گانهٔ رفتن و برگشتن و آمدن استعمال می‌شود، یا بهتر است بگویم که من آن را تنها به‌دنبال این سه مصدر دیده‌ام. این پسوند، از فعل، نوعی ظرف زمانی می‌سازد برای انجام گرفتن یا انجام دادن عملی دیگر. به‌مثال‌هایش توجه کنید:

۱) آمدنا، پدربزرگ را دیدم. ـ یعنی در حالی که یا همان جور که داشتم می‌آمدم... به‌فرانسه En venant.

۲) برگشتنا یك بسته سیگار هم برای من بگیر. ـ یعنی همان جور که یا موقعی که داری برمی‌گردی... به‌فرانسهEn retour nant.

۳) بی‌زحمت، رفتنا، در را هم محکم ببند. ـ یعنی در حال رفتن، یا در حالی که یا همان جور که‌می‌روی... به‌فرانسهEn partant.

اگر فرصتی دست می‌داد، این پسوند بسیار بسیار گویا و زیبا را با یك یك افعال فارسی به‌محك می‌زدم ببینم به‌کدام‌هاشان می‌خورد. یعنی ببینم که مثلاً خوردنا می‌شود گفت؟ «آدم، خوردنا حرف نمی‌زند.» (یعنی در حال خوردن و با دهنِ پُر.) ـ بلند شدنا می‌شود گفت؟ «بلند شدنا سرش خورد به‌گوشهٔ پیش بخاری.» (یعنی درحال برخاستن.) ـ جویدنا می‌شود گفت؟ «جویدنا یك ریگ گنده رفت زیر دندانم.» (یعنی همچنان که لقمه را می‌جویدم.) ـ و جز این‌ها...

همچنین بعید نیست که این‌پسوند خلاصه شدهٔ نشانهٔ ان باشد که در زبان کتابت به‌کار

می‌رود و همین معنی را افاده می‌کند: **دوان** (= در حال دویدن،) **خندان** (= در حال خندیدن)، **روان** (= در حال رفتن) ـ و غیره...

درهر صورت، برای گسترش دادن به‌زبان، یکی ازبهترین راه‌ها استفاده از این گونه نکته‌هاست که متأسفانه بسیار دست کم گرفته می‌شوند. در هر حال، اعتقاد من بر این است که وقتی می‌شود نوشت **آمدنا هنوز به‌شکل دانه بود دلیلی وجود ندارد که بنویسیم آخر وقتی آمده بود، یا آخر به‌شکل دانه به‌این اخترك آمده بود** که اشکال پیشنهادی خود شماست و ضمناً سرزنشی که پیش از این به‌من کرده بودید اینجا به‌خود شما برمی‌گردد: برای این که از **آمدنا** استفاده نکنید مجبور شده‌اید کلمهٔ **آخر** و عبارتِ **به‌این اخترك** را که در متن نیست به‌ترجمه اضافه کنید!

در بخش هشتم (سطر ۶ صفحهٔ ۴۵) ایرادتان را به‌**محبت آرام** می‌پذیرم و استدلال‌تان را نه. مفهوم مخالف محبت آرام، محبت تند و خشن نیست. اظهار محبت می‌تواند آرام باشد یا با هیجان... الخ.

ایراد نهم (سطر ۷ صفحهٔ ۴۵). حق با شماست. با سپاس بسیار عبارت به‌این شکل تصحیح می‌شود: «خُب دیگر، دوستت دارم، گرچه‌اشتباه‌من باعث شد تو روحت هم از این موضوع خبردار نشود...»

ایراد دهم (سطر ۱۳ صفحهٔ ۴۶). حق با شماست. با تشکر فراوان جمله به‌این صورت تصحیح می‌شود: «این کار را برای تو غدقن می‌کنم.»

ایراد یازدهم (سطر ۷ صفحهٔ ۵۰) به‌شرح ایضاً. جمله به‌این صورت تصحیح می‌شود: «مال اظهار تشکر است. منظورم موقعی است که...»

از لطف شما و از توجه عمیق‌تان بسیار ممنونم.

● **آقای م.حاجی‌نژاد**

دلیلی ندارد که نرسیده باشد.اگر تاکنون به‌چاپ نرسیده دلیلش این است که یامردود شده یا هنوز نوبت خواندن آن نرسیده. هر هفته صدها صفحه داستان و قصه به‌دفتر مجله می‌رسد که چون صفحات معدودی برای چاپ آن‌ها داریم لاجرم بر هم انباشته می‌شود. قرار است ضمن یکی دو هفتهٔ آینده مطالبی را که به‌دفتر مجله رسیده و هنوز مورد بررسی قرار نگرفته در چند شماره اعلام کنیم. و از آن پس عنوان مطالبی نیز که هر هفته شورای دبیران غیرقابل چاپ تشخیص بدهد برای اطلاع نویسندگان تا مترجمان آن‌ها در مجله اعلام شود.

● **خانم گلی خ. (کرمان)**

۱) من به‌راستی متأسفم از این که خود را مجبور می‌بینم با صراحت تمام خدمت‌تان عرض کنم که فریب خورده‌اید و به‌سنگلاخ ذهنیات افتاده‌اید. من به‌آن افراد و به‌پایمردی‌های‌شان احترام می‌گذارم اما به‌تخیلات واهی‌شان عقیده‌ئی ندارم.از این صریح‌تر نمی‌توانم حرفم را بگویم. آن حرف‌ها فقط وعده‌های توخالی است. امیدوارم روزی شمار ا ببینم و حضوراً با شما حرف بزنم. تو را به‌خدا دیگر این شعارها را ببوسید و احترام بگذارید و بعد، خیلی محترمانه بگذاریدشان روی رف. هزاران سال است که جوامع بشری فریب این امیدهای واهی خالی ازتعقل و منطق را خورده و به‌جای آن که نگاهی از رو ی خرد به‌پیرامون خود کند چشم بر هم نهاده به‌آرزوی «آن روز خوش» شعار دلخوشکنك غرغره کرده است. دست کم پنج هزار سال است ـ تا آنجا که تاریخ مدّون خبر می‌دهد ـ بشریت فریب این شعارها را می‌خورد. سختگیرتر باشید و فریب آن حرف‌های تو خالیِ پوچ و پا درهوا را نخورید.

۲) **ناجی به‌معنی نجات‌دهنده، غلط مشهوراست. ناجی یعنی نجات‌یافته و منجی یعنی نجات‌دهنده.** فرهنگی که نام برده‌اید نیز فرهنگ معتبری نیست؛ اغلاطش سر به‌جهنم می‌زند.

۳) خیر. فتوکپی کارت تحصیلی باید

به‌ضمیمهٔ فیش بانکی ـ که چگونگی آن در داخل جلد مجله آمده ـ به‌دفتر مجله ارسال شود. اگر دانش‌آموزان دبیرستان‌ها کارت تحصیلی ندارند می‌توانند از دفتر دبیرستان نامه‌ئی بگیرند که دانش‌آموز بودن‌شان را گواهی کرده باشد.

۴) باز هم برای من نامه بنویسید.

• آقای فریبرز س.

ببینید عزیزم: ما یقین داریم که خوانندگان مجله به«شعر» کاملاً بی‌موقعی که شما سروده‌اید هیچ توجهی نخواهند کرد:

هزار بار اگر به‌خاکم سپارند
هزار دهان می‌شوم
برهزار خار[؟]
که فریاد برکشم
هزاران بار
تو را دوست می‌دارم
ای یار!

اگر هم توجهی کنند ثمره‌اش این خواهد بود که زیر لب بگویند: «آی خروس بی‌محل!» ـ وحق با آن‌هاست. می‌دانید چرا؟ آخر همگی حواس‌شان پی این است که آقای رئیس جمهوری با آزادی‌های مورد ادعایش چه خواهد کرد و ماجراهای کردستان و گنبد و خوزستان و بلوچستان به‌کجا خواهد کشید!

• خانم یا آقای ج. میلاگردی

در طرح‌های شما، اندیشه و مضمون بسیار قوی است امّا در اجرای آن قلم‌اندازی می‌کنید. آن مضامین به‌طراحی محکم‌تر و مهارت فنی سنجیده‌تری محتاج است. اگر کارتان را جدّی می‌گیرید بیش‌تر تمرین کنید، از آسان‌گیری بپرهیزید و به‌حداقل راضی نشوید. چند تا از طرح‌های‌تان را در این صفحات آورده‌ایم. درمورد شعرتان: تصور می‌کنم تا اینجا طرح‌های‌تان می‌چربد. پیش‌بینی نمی‌توان کرد. پسند من و ما مطرح نیست، آموزگار اصلی محیط و شرایط زندگی شما خواهد بود. فقط کار کنید.

• آقای حسین مرزآبادی

۱) این که اختصاص دادن چند (و حداقل هشت) صفحه از مجموع ۱۶۰ صفحهٔ مجله به«جبران کمبود مطلب» تلقی شود، دیگر واقعاً از آن حرف‌هاست! وانگهی، مطلبی را که به‌عنوان «دلیل» ذکر کرده‌اید (موضوع نسبت بهای مجله با بهای بهترین کتاب شطرنج، که درعین حال دلیلی بسیار بی‌پایه است) مطلبی است که با همین کلمات، توسط یکی از دوستان ما، در دفتر مجله نیز مطرح شده است آیا شما «اسم مستعار» همان رفیق‌ما نیستید؟ ـ در هر حال ما موضوع ماندن یا رفتن صفحات شطرنج را به‌تصمیم خوانندگان واگذاشته‌ایم.

۲) این نظر شما که «مجله به‌غیر از چند شمارهٔ اول ازلحاظ داستان بسیار کم است» آیا با قضیهٔ شطرنج ارتباطی ندارد؟ ـ منظورم این است که داستان بیش‌تری می‌خواهید و شطرنج را نمی‌خواهید. خب، اگر کسانی‌که خواهان شطرنجند و علاقه‌ئی به‌خواندن داستان ندارند بما نوشته باشند «قصه بازی را بگذارید کنار و صفحات شطرنج را بیش‌تر کنید» چه؟ ـ فکر نمی‌کنید به‌خاطر چند صفحه دارید به‌حق دوستداران شطرنج تجاوز می‌کنید؟

۳) «محافظه‌کار افراطی»بودن مجله واین که «از ترس بستن مجله‌تان به‌سراغ شطرنج و طلب باران می‌روید» مطلبی است که جوابش بماند. امّا آیا این که «کتاب جمعه وزین‌ترین هفتگی است که از ابتدای انقلاب به‌طور مرتب منتشر شده، مطالب مربوط به‌کردستان و شیلی، و همچنین بحث در شعارهای دوران انقلاب و بسیاری از مطالب‌تان را بسیار پسندیدم» با ایرادات‌تان می‌خواند؟

• آقای علیرضا غ. (آبادان)

متأسفانه آنچه را که فرستاده‌اید حتی نمی‌توانیم بخوانیم، زیرا اگر هم رأی به‌چاپ آن‌ها داده شود به‌دلیل نوع خاص «ستون‌بندی» شما چاپخانه از ما نخواهد پذیرفت! ـ هر قطعه را روی یك صفحهٔ کاغذ

مرقوم بفرمائید. و یك روی آن. طراحی با خودکار آبی هم قابل استفاده نیست، با مرکب و روی کاغذ سفید بکشید که در صورت پذیرش شورای دبیران قابل کلیشه شدن باشد.

• آقای عزیز گوشه دزفولی (شوشتر)

۱) مطالبی که مرقوم داشته‌اید تا به‌قول خودتان به‌عنوان «موضوع قابل توجهی» مطرح شود، در کمال تأسف، در روال کار کتاب جمعه نیست. حسن نیت و محبت شما ،به‌جای خود، امّا همکاران ما که می‌باید به‌ناگزیر مطالبِ منطبق با روال مجله را از میان انبوهی مطلب انتخاب کنند و به«ادیتور»های معدود مجله برسانند کارشان آنچنان فشرده است که در عرض هفته ناگزیرند صدها صفحه مطلب را مرور کنند. آنچه شما «به‌عنوان موضوع پیشنهادی» مطرح کرده‌اید متأسفانه به‌کار «روزنامه‌نویس»های نشریاتی می‌آید که به‌طور یومیّه منتشر می‌شوند.ما نویسنده‌ئی که بتواند از این نوع «موضوعات قابل توجه» استفاده کند نداریم.

۲) دفتر توزیع ما مجله را مستقیماً برای سرپرست توزیع در مرکز هر استان می‌فرستد.علاقمندان مجله در شوشتر بایداز سرپرست توزیع مطبوعات در استان بخواهند که سهمیهٔ کافی برای مرکز پخش مطبوعات در شوشتر در نظر بگیرد.

۳) عکس‌هائی که در مجلات و روزنامه‌های قدیم و جدید به‌چاپ رسیده اگر به‌قدر کافی روشن و تمیز باشد قابل استفاده است.متشکریم.

• آقای محمود سعادت‌پور (تهران)

پیشنهاد شما که «هرچند شماره یك بار مجله را اختصاص بدهید به‌چاپ آثار خوانندگان» چه نتیجه‌ئی در بر دارد؟ ارضای خاطر نویسندگانی که نه مطلب جالبی برای گفتن دارند و نه تجربه و استعدادی برای نوشتن؟ مجله در برابر خوانندگانی که بسیار جدی به‌مسائل نگاه می‌کنند شدیداً احساس مسؤولیت می‌کند. امری که شما توصیه می‌کنید واقعاً چه لطفی دارد؟ ما با کمال دقت ازمیان مطالب رسیده آنچه را که جالب توجه و قابل عرضه باشد انتخاب و چاپ می‌کنیم. پس شماره‌ئی که شما پیشنهاد می‌کنید در حقیقت خواهد شد «جُنگِ آثار غیرقابل چاپ»! ـ آیا چنین مجموعه‌ئی برای خود شما جالب خواهد بود؟

• آقای غلامحسین پرتابیان (کازرون)

سپاس مرا از بابت شعری که در نهایت محبت برای من سروده‌اید بپذیرید. چیزی بسیار بیش‌تر از اثر «یك آغازگر» و «تازه کار» در آ ن هست و نشان می‌دهد که در هر حال بی‌تجربه نیستید. توصیهٔ من مثل همیشه این است که به«زبان» بیش‌تر توجه کنید. از یاد نبرید که یك فارسی زبان هستید. صِرفِ فارسی زبان بودن، برای «شعر فارسی سرودن» کافی نیست. برای این کار باید فرض کنید که اصلاً فارسی نمی‌دانید، و از نو به‌کشف آن برخیزید. از چاپ شعرتان در مجله، به‌دلیل آن که موضوع خصوصی است پوزش می‌خواهم امّا آن را چون یادگار عزیزی از شما که امیدوارم روزی شاعر بزرگی بشوید حفظ خواهم کرد.

• آقای احمد نقشبندی

با تشکر از راهنمائی‌هاتان، قبلاً دوستان دیگری محبت کرده عین شماره‌های آن مجله را در اختیار ما گذاشته‌اند.

• آقای محمدرضا جوکار (خورموج)

گردآوری اشعار محلّی کاری است که هر چه جدی‌تر باید تعقیب شود. بخصوص که در زمینهٔ رفع ستم ملی، مسألهٔ اولویت زبان‌های محلی و آزادی‌های فرهنگی اقوام ایرانی در دستور روز مردم مبارز کشور ما قرار دارد و هر قومی باید فرهنگ افواهی خود را به‌صورت فرهنگ مکتوب در آورد. برای انعکاس دادن این آثار، کتاب جمعه بارها

اعلام آمادگی کرده است. امّا متأسفانه دوستان کار را سهل می‌گیرند. هم اکنون پروندهٔ قطوری از اشعار ترکی، کردی، بلوچی، ترکمنی و جز این‌ها در آرشیو ماست که هیچ یك قابل استفاده نیست. فی‌المثل دوستی که یادداشت فارسیش را هم بر اثر بدی خط و بی‌توجهی در نوشتن نمی‌شود خواند و فی‌المثل در ابتدای نامه و به‌دنبال خطاب آقای سردبیر کلمهٔ عزیزراچنان نوشته که از خربزه و جُربزه و جزیره تا عرّوتیز و غربزده و قمروزیر و قِربریز همه چیز می‌تواند خواند، چند صفحه شعر محلی (که اسم نمی‌برم از کجا) فرستاده است که، واویلا! ـ تصور کنید که این سایه دست فی‌الواقع به‌درد چه کاری می‌خورد؟

در هر صورت چاپ اشعار محلی فقط در صورتی برای ما ـ که آشنائی با گویش‌ها یا زبان‌ها نداریم ـ فقط در صورتی میسر است که متن آن‌ها به‌دقت تمام ماشین شده باشد، اِعراب‌گذاری شده باشد، و آوانویسی شده باشد. کاری که شما نیز باید در مورد اشعار **شیخ علی شیخ حمود** (که حتی تلفظ جزو آخر اسم او را هم روشن نکرده‌اید) انجام بدهید تا زحمتی که کشیده‌اید بی‌ثمر نماند. برای آوانویسی به‌نامهٔ آقای **کاظم زارعیان** در همین شماره مراجعه کنید.

دیگر این که دوستان ما به‌صرف این که مجله اعلام کرده است خود را در حك و اصلاح مقالات آزاد می‌داند غالباً کمترین توجهی به‌آنچه می‌نویسند نمی‌کنند. درست است که ویراستاران مجله به‌قول معروف «مو از ماست می‌کشند» ولی آخر آن‌ها با جملاتی از این نوع چه می‌توانند بکنند جز این که یکسره از خیر مطلب ـ در هر درجه از اهمیت که باشد ـ بگذرند؟

ملاحظه بفرمائید:

میراث گرانبهای نیاکان یا با تحریفات نابه‌جابعضی‌ها اصالت خود را از دست داده و یا با فروش کردن صفحات و کلمات بلیغ آن به‌بیگانگان پشت پا به‌ادبیات محلی خود زده و یا دانسته و یا ندانسته افراد بومی و محلی، این دره‌های ناب همراه با خالق آن را در زندان‌های سینهٔ خود مدفون کرده‌اند... و غیره.

• **آقای امید الف.**

یادداشتی که روی داستان و یا به‌قول خودتان **دردودل** (کذا، در سراسر نامه!) خود گذاشته بودید کار ما را سبك کرد تا آن را نخوانده بایگانی کنیم. به‌اتفاق شما و دیگر خوانندگان قسمتی از این یادداشت را مرور می‌کنیم:

«آنچه را که من به‌عنوان اصل و منشاء گرفتم همان **نمی‌دانمِ** معروفِ لاادریّون و فرضیهٔ شکاکیّون است. امّا در طول داستان، از آن به‌ماتریالیسم و بعد، از آن به‌ایده‌آلیسم و دوباره به‌تفاوت واقعیت و حقیقت، و به‌نقص و ضعف احساس‌های ما برای درك حقایق جهان رسیده‌ام و از این رو همواره یك دورِ **تسلسل** را پیموده‌ام و آخرالامر نتیجه گرفته‌ام که من به‌بی‌اعتقادی خودم هم اعتقادی ندارم.»

موفق باشید!

• **آقای غلامعباس دهار** (آبادان)

دید شاعرانهٔ بسیار عمیقی دارید. بخش دوم **چهار فصل مرثیه** در عین سادگی بسیار زیباست. شعر هر چه ساده‌تر باشد زیبائی خود را عریان‌تر جلوه می‌دهد. شعرهای پیچیده، بیش‌تر فریبند، وگرنه به‌آن همه لفاف و کاغذ رنگین و حقه‌بازی در شکل و بیان غیرذلك نیازی پیدا نمی‌کنند.

از اوج
تا فرود
فاصله
انگشتی است و ماشه‌ئی،
و بدین‌سان
پرنده
بر تصویر لرزان خویش
منطبق می‌شود.

• **آقای احمد ل.** (تهران)

هر دو شعری که فرستاده‌اید به‌راستی پرمایه

است جز این که لغزش‌هائی از بابت زبان و بیان دارند. فی‌المثل:

آن اشتیاق سرخ شکفتن
در برگ برگ باغ
گلپر(؟) شد...

یا مثلاً تحقیر گشتن در قسمت دوم شعر راستی چرا باید گشتن را به‌جای شدن به‌کار برد که نه زیباست نه درست. همچنین است در تابوی عشق:

ما هیزم کدام حادثه گشتیم
ما هیزم کدام حادثه می‌گردیم؟

و چند سطر پائین‌تر:

بیا آتش شویم
حادثه گردیم.

لطف بفرمائیدو این اشکالات را اصلاح کنید.

• آقای ع. فاضل

به‌خلاف تصور شما من اسطوره و تاریخ را با هم مخلوط نکرده‌ام بل عبارتی آورده‌ام که عیناً چنین است: «داستان ضحاك و فریدون اسطوره‌ئی است که حقیقت تاریخی قلب شده‌اش می‌تواند کودتای داریوش برعلیه بردیا باشد.» ـ البته عبارت قلم‌انداز نوشته شده و شما حق داشته‌اید متوجه منظور من نشوید. قصدم از «حقیقت تاریخی قلب شده» اسطورهٔ ضحاك نیست، بلکه کودتای داریوش است که آن را در سنگ نبشتهٔ بیستون تحریف کرده، بردیا را «گئومات غاصب» خوانده است. و اشاره‌ام به‌این واقعیت تاریخی بیش‌تر برای رفع این نظریهٔ اشتباه‌آمیز بود که گروهی معتقدند چنان اصلاحات انقلابی در آن روزگار (هزار و پانصد ششصد سال پیش از فردوسی) عملی نبوده و از لحاظ تاریخی آنا کرونیتیك یا نابهنگام است. قصدم این بود که نشان بدهم عمل آن اسطوره در تاریخ هم اتفاق افتاده است.

از محبت‌تان ممنونم. نامهٔ دیگری نزد من دارید که روزی به‌آن جواب خواهم داد.

• آقای محمدحسن زردوانی (تبریز)

طریق رسیدن به‌کمال همان است در حاشیهٔ شعرتان نوشته‌اید. به‌پیروزی خود شك نداشته باشید، چرا که پایمردی تنها راه وصول به‌آن است.

• آقای رسول مهران‌پور (برایتون، انگلستان)

مجله را می‌توانید از تهران توسط یکی از اقوام‌تان مشترك شوید. ضمناً نماینده مجله در لندن آقای مجید برنوش است، با تلفن ۵۱۹۲۸۴۲ می‌توانید با ایشان تماس بگیرید.





طرح از ج. میلاگردی

به‌پوشش اشخاص و رفتار و کردار روزانهٔ مردمی که به‌سرعت در نظام سرمایه‌داری جا افتاده‌اند اصراری نشان نمی‌دهد. بر حساس‌ترین نقاط و نکات انگشت می گذرد، بی‌آن که ثابت کند راه حل‌های جانشین شونده‌ئی در آستین دارد. ساخت کنونی ارتش را، به‌عنوان وسیلهٔ سرکوبی وارداتی، رد می‌کند و در برابر چریك‌های غیرمذهبی، به‌لزوم تسلیح چریك‌های مذهبی اعتقاد دارد. اما اگر کسی خواستار بر هم زدن نظام مستقر در ارتش است باید از جانب حرکت توده‌ها خیالی آسوده داشته باشد. و این، با حملهٔ مساوی بنی‌صدر به‌خودمختاری و «تجزیه»، وهمسنگ جلوه دادن این دو سازگار نیست. نمی‌توان هم از بازسازی ارتش سخن گفت و هم تهدیدکرد که مخالفان مسلح «خانه به‌خانه» کوبیده خواهند شد. اگر بنی‌صدر نتواند به‌تودهٔ مردم متکی باشد، حتی سازمان چریك‌های‌مسلمان او نیز به‌سرعت تبدیل به‌زائدهٔ همان ارتش قدیمی خواهد شد (رویدادهای اخیر گنبد نشان داد که ارتش بدون حضور علنی سرهنگ‌ها در وسط خیابان هم می‌تواند همچنان سرکوبگر باشد).

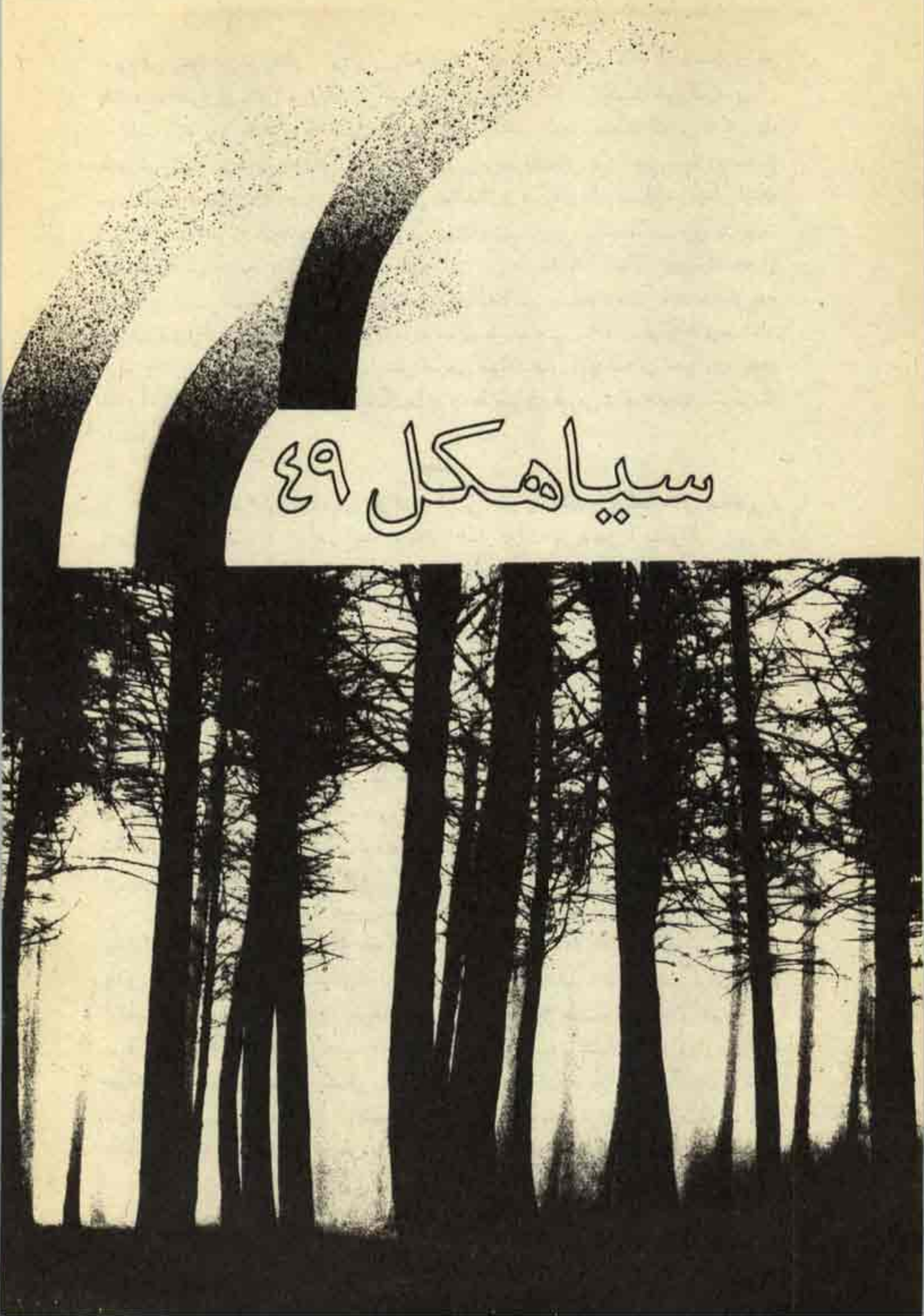
***

سعی در پیش‌بینی آیندهٔ دور حرکت انقلابی، کار را به‌حدس و گمان‌های شخصی و ثابت نشدنی می‌کشاند. اما در آیندهٔ نزدیك اعتبار دولت بنی‌صدر با پشتوانهٔ آرائی که به‌دست آورده می‌تواند مایهٔ ثبات شود. تعبیر این «ثبات» بستگی خواهد داشت به‌این که از کدام زاویه به‌قضایا بنگریم ریخته شدن آرای خرده بورژوازی «آرامش» طلب و نیز قشرهای علاقمند به‌تغییرهای اساسی اما بدون مشی سیاسی خاص، بنی‌صدر را در وضعیت پرتضادی قرار می‌دهد. از سوئی، رئیس جمهوری علی‌الاصول توانائی آن را دارد که با تثبیت ضمنی نظام اقتصادی کنونی برای مدت زمانی کوتاه رونق اقتصادی زودگذر و «آرامش» مورد علاقهٔ قشرهائی از شهرنشینان را به‌آن‌ها باز گرداند: مطبوعات اندکی آزاد شوند و رادیو ـ تلویزیون روحیه‌ئی جز حالت سوگوار کنونی بیابد. از سوی دیگر، موقعیت او امکان دست زدن به‌تغییرات اساسی در اقتصاد و دستگاه دولت را نیز فراهم می‌کند اما مخالفانِ این «شیوه‌های فرهنگیِ نوظهور» را ـ که در بنی‌صدر تصویر سیاستمداری غربی می‌بینند ـ بی‌حوصله‌تر خواهد کرد.

جدا از مسائل نسبتاً تعیین‌کننده‌ئی مانند ترکیب مجلس و رویدادهائی در حد وخامت حال یا سلامت آیت‌الله خمینی، جهت حرکت جامعه باقدرت اجرائی بنی‌صدر به‌این نیز بستگی خواهد داشت که او بتواند روش‌هائی عینی و تعریف‌پذیر برای تحقق آرمان‌هایش بیابد. پیش از این، بنی‌صدر توانسته است اصلاحات را با عدد و رقم و ریال، در قالب کاهش بهرهٔ بانکی، به‌مردم ارائه کند. اما در برخورد با شمار بیش‌تری از مسائل و مقوله‌های ریشه‌دار، نیافتن محملی برای پیاده کردن آرمان‌ها، جز موجب سرخوردگی و نارضائی عمیق مردم نمی‌شود. شکست آرمان‌هایِ تعریف نشده و تخیلی بنی‌صدر می‌تواند مانند تبلیغات مخالفان امروزیش به‌چیزی کاملاً متضاد هدف اصلی تبدیل گردد.

م. مراد

۲۹ بهمن ۵۸


سیاهکل ۴۹

مردان از راهکوره‌های سبز
به‌زیر می‌آیند.
عشق را چونان خزه‌ئی
که بر صخره
ناگزیر است
بر پیکره‌های خویش می‌آرند
و زخم را بر سینه‌های‌شان.
چشمان‌شان عاطفه و نفرت است
و دندان‌های اراده‌ی خندان‌شان
دشنه‌ی معلقِ ماه است
در شبِ راهزن.

از انبوهیِ عبوس
به‌سیاهی
نقبی سرد می‌بُرند
(آن‌جا که آلش و اَفرا بیهوده رُسته است
و رُستن
وظیفه‌ئی‌ست
که خاك
خمیازه‌کشان انجام می‌دهد
اگرچند آفتاب
با تیغِ براقش
هر صبح
بندِ نافِ گیاهی نو رُسته را قطع می‌کند؛
و به‌روزگاری
که شرف
نُدرتی‌ست
بُهت‌انگیز

که نه آسایشِ خفتگان
که سکون مردگان را
آشفته می‌کند.)

. . . .

تو می‌باید خامُشی بگزینی
به‌جز دروغت اگر پیامی
نمی‌تواند بود
اما اگرت مجال آن هست
که به‌آزادی
ناله‌ئی کنی
فریادی درافکن
و جانت را به‌تمامی
پشتوانه‌ی پرتاب آن کن!

بهار ۵۰
دو پاره از شعر ضیافت (مجموعهٔ دشنه در دیس) دربارهٔ حماسهٔ سیاهکل.

حماسهٔ سیاهکل

تجلی پرشکوه ارادهٔ پولادین فرزندان دلاور خلق

به‌مناسبت
دهمین سالگرد
رستاخیز سیاهکل

در سیاه‌ترین روزهای دوران خفقان، هنگامی که زحمتکشان سرزمین ما ستم سرمایه‌داران غارتگر و سرکوب وحشیانهٔ منفورترین دیکتاتور تاریخ را با پوست و گوشت خود لمس می‌کردند و همهٔ هستی خلق‌های رنجدیدهٔ ایران به‌یغمای تاراجگران بین‌المللی به‌سرکردگی امپریالیسم آمریکا می‌رفت؛ هنگامی که خیانت‌ها و زبونی سیاست پیشگان وابسته و دنباله‌رو در سراسر کشور تخم یأس و بدبینی پاشیده بود؛ ناگهان از اعماق جنگل‌های سیاهکل حماسه‌ئی پا گرفت که طنین بیدارکننده و دورانساز آن در سراسر ایران خواب‌آلودهٔ آن روز منفجر شد.

خشم وکین دلاوران خلق، شور رهائی از ستم بهره‌کشی طبقاتی را چنان برانگیخت که به‌حقیقت می‌باید از آن به‌عنوان سرآغاز جنبش نوین رهائی‌بخش خلق‌های ایران یاد شود.

در آستانهٔ دهمین سال این حماسهٔ خونین، مقاله‌ئی را که **حمید اشرف** ـ یکی از یاران گروه جنگل ـ یك سال پس از رستاخیز سیاهکل در تعلیل شکست این حرکت نوشته است به‌خوانندگان **کتاب‌جمعه** تقدیم می‌کنیم.

۱۹ بهمن سالروز رستاخیز سیاهکل

تحلیلی از یك سال جنگ چریکی در شهر و کوه[1]

حمید اشرف

[1]. این مقاله به‌سال ۱۳۵۰، یك سال پس از رستاخیز سیاهکل نوشته شده است.

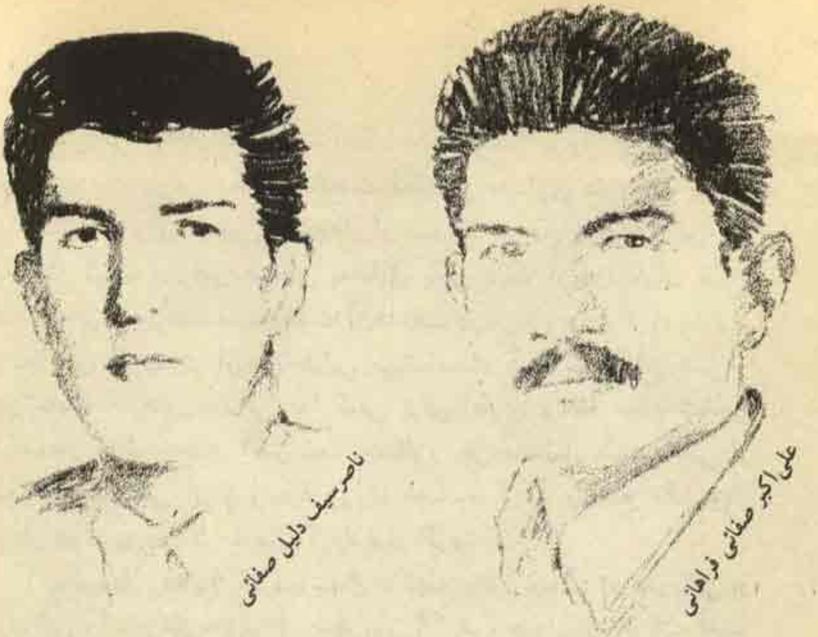
مقدمه

بیش از یك سال از آغاز مبارزات چریکی در ایران می‌گذرد. برای کسانی که در مبارزه شرکت دارند، و برای دیگران، هنوز بسیاری از مسائل مربوط به‌این دوره روشن نشده است. در این جزوه کوشش می‌شود که مسائل مربوط به‌یك سال مبارزه روشن شود و از تجارب جنبش تحلیلی صورت گیرد.

در شرائطی که گروه‌های سیاسی به‌واسطهٔ اِعمال فشارِ نیروهای پلیسی از هرگونه حرکت سازنده بازداشته شده بودند و هر گونه فعالیت نیروهای اپوزیسیون باخشونت تمام متوقف می‌گردید و انبوه عظیم ترس و خفت بر توده‌ها و حتی روشنفکران سنگینی بازدارنده‌ای به‌وجود آورده بود «گروه جنگل» فعالیت خود را آغاز کرد. ما عملاً به‌این نتیجه رسیده بودیم که در اوائل کار ایجاد هر نوع سازمان وسیع و گسترده به‌منظور بسیج توده‌ها، به‌علت کنترل شدید پلیس مقدور نیست. لذا به‌تئوری کارِ گروهی معتقد شده بودیم. هدفِ گروه به‌طور خالص و ساده ایجاد برخوردهای مسلحانه، ضربه زدن به‌دشمن به‌منظور درهم شکستن آتمسفر خفقان در محیط سیاسی ایران، و نشان دادن تنها راه مبارزه یعنی «مبارزه مسلحانه» به‌خلق میهن‌مان بود.

گروه جنگل بر مبنای فعالیت سه تن از کادرهای سابق تشکیل گردید (این سه تن بازماندگان گروهی بودند که در سال ۴۵ با هدف ایجاد جنبش قهرآمیز در ایران تشکیل شد و در زمستان ۴۶ این گروه ضربهٔ شدیدی خورد و رهبران اصلی آن دستگیر شدند. عده‌ای از کادرها فرصت‌طلبانه از جنبش کناره‌گیری کردند و تنها دو تن از وفاداران توانستند از کشور خارج شوند و به‌جنبش ضدامپریالیستی - ضدصهیونیستیِ فلسطین بپیوندند. هدف این دو تن آن بودکه پس از کسب تجارب نظامی به‌میهن باز گردند.

تنها سه نفر که فعالیت‌شان برای پلیس افشا نشده بود درایران باقی ماندند تا گروه جدیدی را متکی بر تجارب گروه شکست خورده سازمان دهند. براساس فعالیت‌های مقدماتی این سه تن، ۳۲ نفر از معتقدانِ راهِ «قهرآمیز» در یك گروه مخفی سازمان یافتند و شروع به‌عملیات تدارکاتی کردند.



کادرها در این زمان دارای زندگی علنی بودند و همواره به‌طور کامل در معرض خطر قرار داشتند. به‌هر حال، این گروه که بعدها به«گروه جنگل» معروف شد در پائیز سال ۴۷ با هشت کادر سازمان داده شد و تعداد نفرات در فاصله پائیز ۴۷ تا زمستان ۴۸ به‌۲۲ نفر افزایش یافت.

فعالیت‌های تدارکاتی از قبیل خرید ۱۴ قبضه سلاح کمری کوتاه و بلند قدیمی، تهیهٔ نقشهٔ مناطق شمالی ایران، اجرای برنامه‌های شناسائی سیستماتیك نواحی کوهستانی، و ایجاد بایگانی اطلاعاتی، تا تابستان ۴۸ ادامه یافت. در این هنگام بود که یکی از وفاداران خارج شده از کشور به‌ایران بازگشت. این رفیق، «علی‌اکبر صفائی فراهانی» بود که پس از خروج از ایران مدت‌ها در زندان‌های کشورهای عربی به‌سر برده بود و سپس به‌جبههٔ «الفتح» پیوست و به‌خاطر فداکاری و شایستگی به‌فرماندهی جبههٔ شمالی «الفتح» رسیده بود. و در آن سازمان به«ابوعباس» شهرت داشت. او به‌تنهائی و بدون هیچ اطلاعی از وضع کنونی گروه به‌ایران بازگشته بود. هدف او جمع‌آوری مجدّد رفقای دیرین و سازماندهی یك جنبش روستائی بود. هنگامی که به‌ایران رسید علیرغم تصوراتش با گروه آماده‌ئی مواجه شد که بسیاری از عوامل لازمی را که او برای اجرای برنامه‌اش به‌آن‌ها نیازمند بود در اختیار داشت.

پس از مواجه شدن با شرائط امیدوارکنندهٔ گروه، او به‌فلسطین بازگشت تا به‌یاری امکانات نهضت فلسطین مقداری ملزومات جنگی فراهم کند. و برای تجهیز گروه به‌ایران بیاورد. در بهار سال ۴۹ این کار صورت گرفت و رفیق صفائی به‌اتفاق یکی دیگر از «وفاداران خارج شده» به‌ایران بازگشتند. بازگشت آن‌ها امید دوباره‌ئی برای گروه ما بود، و بالاخص ملزومات آن‌ها به‌خوبی می‌توانست گروه را مسلح کند. از این به‌بعد کارهای ابتدائی تدارکاتی برای اجرای برنامهٔ منطقه‌شناسی کوهستان به‌طور جدی آغاز شد. به‌منظور حل مسائل مالی یکی از شعبات بانك ملی ایران (شعبهٔ وزرا) مصادره گردید و مبلغ ۱۶۰ هزار تومان موجودی آن در خدمت گروه قرار گرفت.

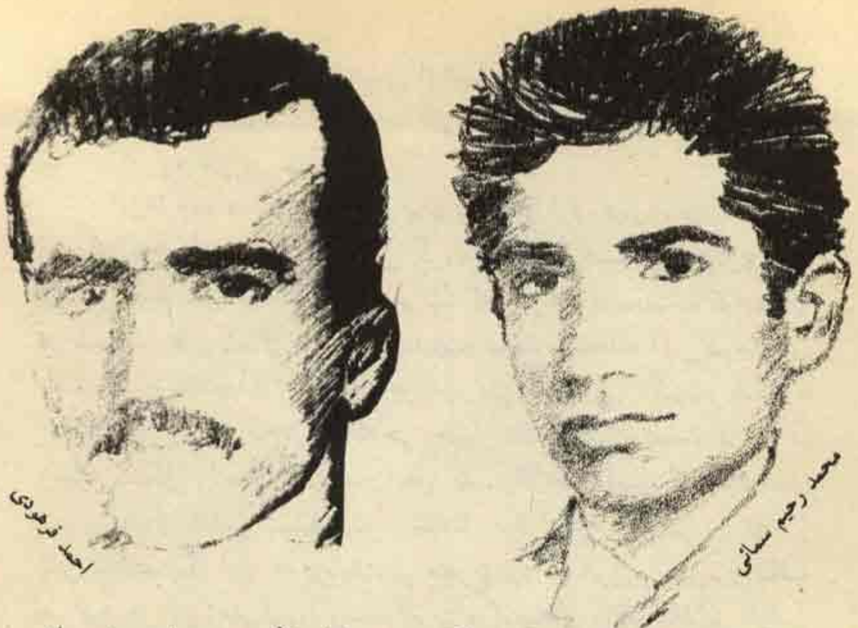
به‌توسط رفقائی که در شمال داشتیم یك سیستم آذوقه‌رسانی و ارتباطی را سازمان دادیم. در شهریور ۴۹ همه چیز برای حرکت آماده بود: نقشه، سلاح کمری، مسلسل، مهمات، مواد منفجره، تجهیزات انفرادی و جمعی، سیستم ارتباطی و...

۱

از درهٔ «مکار» تا «سیاهکل»

در تاریخ ۱۵ شهریور ۴۹، دستهٔ شش نفری پیشگامان کوهستان از درهٔ «مکار» در نزدیکی «چالوس» حرکت خود را به‌سمت غرب آغاز کرد. قرارهای ارتباطی طوری سازمان داده شده بود که اکیپ، هنگام عبور از مناطقی که در کوهپایه‌های آن رفقای بومی سکنی داشتند با شهر تماس برقرار کند.

اجرای حرکت در امتداد نواحی مرتفع جنگلی گیلان و مازندران از غرب به‌شرق، و [هدف آن] شناسائی منطقه از نظر جغرافیائی و نظامی [بود]. قرار بود بلافاصله پس از تکمیل شناسائی ابتدائی ـ که امکان تحرك حساب شده را به‌دستهٔ کوهستان می‌داد ـ عملیات نظامی آغاز شود. این عملیات می‌بایست به‌صورت حمله به‌یك پاسگاه و خلع سلاح آن شروع می‌شد، و افراد موظف بودند بدون درنگ منطقه را ترك گویند تا از عکس‌العمل احتمالی دشمن مصون بمانند زیرا واضح بود که



بلافاصله پس از اولین عمل چریکی، روستائیان که هنوز درك روشنی از دستهٔ چریکی ندارند واکنش موافقی نشان نخواهند داد، بلکه تداوم عملیات نظامی است که می‌تواند به‌تدریج روستائیان یك منطقه را تحت تأثیر قرار دهد و آن‌ها را به‌حمایت معنوی و سپس به‌حمایت مادی وادارد.

ما با آگاهی به‌این دو موضوع ـ یعنی عکس‌العمل نظامی دستگاه، و عدم امکان حمایت مادی سریع روستائیان ـ معین کرده بودیم که گروه بلافاصله پس از ضربه از منطقه عملیات خارج شود و مدتی بعد، [در] منطقه‌ئی دورتر، در جائی که دشمن انتظار ندارد، ضربه بعدی را وارد آورد و کلاً هدف عملیات را تبلیغ مسلّحانه و تغییر آتمسفر سیاسی در سطح کشور قرار دهد. به‌طور خلاصه اولین هدف استراتژیك، تغییر آتمسفر سیاسی کشور و طرح عملیِ مبارزهٔ مسلحانه برای گروه‌های سیاسی و پایان دادن به‌جدال چندین ساله بر سر این موضوع بود.

این کار می‌بایست توسط گروه زبده با تحرّك عالی صورت می‌گرفت که ضربات کوچك ولی پر سر و صدا را رد می‌کرد و مطلقاً از درگیری با نیروهای دشمن اجتناب می‌ورزید.

کلاً تدارکات لازم برای چنین عملی انجام گرفته بود و افرادِ دستهٔ کوهستان، در عمل، با تکیه به‌فداکاری و ایمان انقلابی خود برای این

کار آماده شده بودند. مسائل مهمی از قبیل آشنائی و خو گرفتن با مناطق و معابر جنگلی و کوهستانی، تهیهٔ آذوقه، تهیهٔ ملزومات انفرادی و جمعی و... به‌تدریج حل می‌شد.

این‌ها همه مسائل تکنیکی مربوط به‌فازِ اول مبارزه در کوهستان بود که به‌خوبی حل می‌شد. ولی گروه جنگل با مسائل دیگری نیز روبه‌رو بود. لازم تشخیص داده می‌شد که همزمان با عملیات کوهستان، در شهرستان‌های شمالی و مرکز عملیات، تبلیغ مسلحّانه آغاز شود. حتی گفت‌وگو از تقدم آغاز عملیات در شهر می‌رفت. ولی گروه جنگل با امکانات و انرژی محدودی که در اختیار داشت نمی‌توانست در هر دو زمینه مسائل را به‌طور یکسان حل کند، بالاخص این که کادرهای شهری هنوز نظامی نشده بودندو عناصر حرفه‌ئی‌از یکی دو تن تجاوز نمی‌کردند. دیگر این که برنامه‌هائی مطرح بود که انرژی بیش‌تری طلب می‌کرد. در این زمان لزوم ارتباط‌گیری با گروه‌های واقعاً انقلابی الزامی بود. بنابراین به‌تماس ابتدائی‌مان با گروهِ رفیق احمدزاده شکل منظمی دادیم. ارتباط دو گروه بنا به‌ملاحظات امنیتی و ضداطلاعاتی بسیار محتاطانه صورت می‌گرفت و بیش‌تر بر سر مسائل تئوریك انقلاب ایران بحث می‌شد.

گروه رفیق احمدزاده متکی بر تجارب و تئوری انقلاب برزیل پیشنهاد سازماندهی جنگِ چریکی شهری را می‌داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دور بگیرد و سپس کار در روستا، متکی به‌مبارزهٔ دور گرفته در شهر، آغاز گردد. و در این مرحله، مبارزه، به‌طور عمده از شهر به‌روستا منتقل شود. ولی گروه جنگل پیشنهاد آغاز مبارزهٔ همزمان در شهر و روستا را می‌داد.

دلیل ما خصلت تبلیغی مبارزهٔ مسلحانه در آغاز کار بود. ما معتقد بودیم که کار در شهر و روستا در صورت امکان باید شروع شود. البته به‌تقدم عملیات در شهر معتقد بودیم ولی این تقدم ازنظر ما فقط جنبهٔ تاکتیکی داشت و به‌منظور آماده کردن افکار عمومی برای جذب و تأثیرپذیری بیش‌تر از عمل کوه بود. در حالی که این تقدمِ زمانی، از نظرگاه رفقای گروه احمدزاده جنبهٔ استراتژیك داشت. به‌هرحال تماس دو گروه در سراسر پائیز ۴۹ بیش‌تر به‌بحث‌های تئوریك گذشت. دستهٔ کوهستان همچنان به‌سمت غرب پیش می‌رفت ولی در شهر هنوز دو گروه



هادی بنده‌خدا لنگرودی



هوشنگ نیری

فوق به‌توافق نرسیده بودند.

گروه احمدزاده سازماندهی کارِ کوه را عملی نمی‌دانست و معتقد بود که تنها با انرژی ذخیره شدهٔ ناشی از جنگ شهری می‌توان کار کوه را سازمان داد. و به‌راستی امکانات آن‌ها هم اجازهٔ اقدام منظمی را در این زمینه نمی‌داد و ذخائر تجربی بسیار کمی در این زمینه داشتند، و از طرفی امکانات ما، و مهم‌تر از همه، از حرکت عملی ما در این مورد بی‌اطلاع گذاشته شده بودند. ما می‌خواستیم پس از توافق تئوریک امکانات را مطرح کنیم. ولی ملاحظه‌کاری‌های اطلاعاتی موجب طولانی شدن بحث‌هاو عدم وصول به‌نتیجهٔ قاطع و نهائی شده بود.

فرماندهی دستهٔ کوهستان ـ رفیق صفائی ـ که اینك آمادهٔ اجرای طرح‌های پیش‌بینی شده بود، پیشنهاد شروع عملیات را می‌داد. بالاخص او بر امکانات سربازگیری از طریق گروه احمدزاده حساب می‌کرد. و به‌علاوه، این گروه، امکان ایجاد کارهائی را در شهرهای مازندران دارا بود که می‌توانست قسمت مهمی از مسائل دستهٔ کوهستان را حل کند. لذا مرتباً فشار می‌آورد که زودتر با این گروه به‌توافق عملی برسیم. بالاخره در اوائل زمستان ۴۹ این مهم حاصل شد و توانستیم بر سر این موضوع که کار در کوه را هم‌اکنون باید سازمان داد به‌توافق برسیم. ولی گروه احمدزاده شروع عملیات در کوه را وابسته به‌شروع عملیات در شهر می‌کردند و معتقد بودند که دستهٔ کوهستان باید منتظر سازماندهی کادرهای شهری و آمادگی آن‌ها برای عمل بماند. ولی ما به‌همزمانی معتقد

بودیم، زیرا دستهٔ کوهستان آمادهٔ اجرای طرح پیش‌بینی شده بود، واگر عمل را طبق نقشهٔ قبلی شروع نمی‌کرد با دشواری‌هائی روبه‌رو می‌شد.

این دشواری‌ها عمدتاً عبارت بودند از:

۱ـ امکان بروزِ خطرِ ناشی از طولانی شدنِ مدت شناسائی، و احتمال برخورد نادلخواه با قوای ژاندارمری.

۲ـ پائین آمدن روحیهٔ کادرهای کوه، ناشی از انتظار نامحدود.

بنابراین دلائل، فرماندهی کوه صلاح را در آغاز نبرد می‌دید. بالاخص این که بر اثر طولانی شدن مباحثات در شهر نسبت به‌ثمربخشی عملی و سریع این مباحثات بی‌اعتماد شده بود. به‌هر حال کادرهای شهریِ گروه جنگل از فرماندهی کوه یك مهلتِ دو ماهه خواستند تا به‌سازماندهی افراد و آماده ساختن آن‌ها برای پیوستن به‌دستهٔ کوهستان بپردازند. ولی با توجه به‌وضع غیر حرفه‌ایِ کادرهای گروه احمدزاده و پخش بودن آن‌ها در شهرستان‌ها و این که هنوز تمامی افراد گروه احمدزاده نسبت به‌توافق دو گروه توجیه نشده بودند و هنوز در داخل گروه مباحثات ادامه داشت، کارها طبق برنامه پیش نرفت؛ به‌طوری که مهلتِ دو ماهه به‌پایان رسید درحالی که هنوز اقدامات ما به‌نتائج عملی نرسیده بود؛ گرچه انتظار می‌رفت که به‌زودی نتیجه دهد. به‌هر حال دستهٔ کوهستان به‌اجرای برنامه‌های اضافیِ منطقه‌شناسی در نواحی شرقی مازندران پرداخت که خارج از برنامهٔ پیش‌بینی شده بود. و در اوائل بهمن این کار نیز به‌پایان رسیده بود و دیگر ادامهٔ حرکت به‌شکل قبل برای دستهٔ کوهستان امکان نداشت. یا می‌بایست به‌شهر باز گردند، یا برنامهٔ عملیاتی را آغاز کنند. (لازم به‌تذکر است که تا این تاریخ، دستهٔ کوهستان، با امکاناتِ محدودِ درون گروهی، به‌نه نفر افزایش یافت که از این عده یك نفر در جنگل مفقود گردید و جست‌وجوهای چند شبانه‌روزهٔ افرادِ دسته برای پیداکردن وی به‌نتیجه نرسید.)

و دستهٔ کوهستان در دو برنامهٔ دو ماهه و یك ماه و نیمه، از درهٔ چالوس تا منطقهٔ خلخال (شرق مازندران۱) و از درهٔ چالوس تا منطقه رامیان واقع در شرق مازندران۲ را شناسائی کرده و اینك آماده عمل بودند. روحیهٔ عالی داشتند و به‌صورت مردان جنگل، محکم و مقاوم و با تجربه شده بودند.

به‌هر حال فرماندهی کوه اعلام داشت که در نیمهٔ دوم بهمن



مهدی اسحقی



عملیات را علیرغم آمادگی عناصر شهری آغاز خواهد کرد. در داخل گروه ما هنوز طرح‌های عملیاتی شهری به‌طور کامل تنظیم نشده بود ولی برای اجرای ضربه‌های تبلیغاتی طرح‌های آماده‌ای داشتیم. در نیمهٔ اول دی ماه یکی ازکادرهای گروه جنگل که افسر وظیفه بود و به‌همین دلیل وظائف گروهیش به‌دیگران داده شده بود به‌عللی غیر از ارتباط با گروه جنگل دستگیر گردید.

این رفیق غفور حسن‌پور بود و اطلاعات وسیعی نسبت به‌افراد گروه کوچك ما داشت. پس از بیست روز شکنجه که بالاخره منجر به‌شهادت او شد، اعترافاتی کرد. این اعترافات سرنخ دستگیری سایر افراد گروه جنگل شد. آن‌ها که انتظار فاش شدن اسرار را نداشتند (کاملاً تصور می‌شد که چون رفیق نامبرده در ارتباط با فعالیت‌های گروه دستگیر نشده موردی ندارد که مسائل مربوط به‌گروه را مطرح کند، که این اشتباهی بزرگ بود و لازم بود رفقائی که به‌هر نحو در معرض خطر قرار داشتند سریعاً مخفی می‌شدند) در شهر غافلگیر و دستگیر شدند.

به‌هر حال انتظار بیش از حد، وعدم یك سازمان محکم زیرزمینی شهری در آن موقع، در تاریخ ۱۳ بهمن نتائج مخرب خود را به‌بار آورد. در این روز حملهٔ تدارك شدهٔ سراسریِ سازمان امنیت به‌گروه ما شروع شد. در فاصله ۲۴ ساعت سه نفر در گیلان و پنج نفر در تهران بازداشت

گردیدند. به‌طوری که از کل کادرهای شهریِ گروه جنگل فقط پنج نفر باقی ماندند و شبکهٔ شهری ما از هم پاشید. در این زمان دستهٔ کوهستان که با یك عنصر شایسته از گروه احمدزاده به‌نام رفیق فرهودی تقویت شده بود و تعدادشان به نه نفر رسیده بود، از منطقهٔ شرقی مازندران از طریق جاده اتوموبیل‌رو به‌منطقهٔ سیاهکل منتقل شده بودند و در ارتفاعات جنوبی سیاهکل ـ کوهستان‌های دیلم ـ مستقر شده آماده عملیات بودند.

در تاریخ ۱۶ بهمن در جنگل‌های جنوبی سیاهکل با رفقای دستهٔ کوهستان تماس گرفتیم و ضربه‌های وارده را به‌اطلاع آن‌ها رساندیم. نه ما و نه آن‌ها هنوز از دستگیری رفیقی که در کوهپایه‌های سیاهکل معلم بود ـ رفیق نیرّی؛ و محل انبارك آذوقه در آن منطقه را می‌دانست مطلع نبودیم. البته این رفیق اطلاع نداشت که دستهٔ کوهستان در آن موقع در سیاهکل موضع گرفته است. لذا مطرح کردیم که او به‌زودی دستگیر خواهد شد. بنابراین رفقای کوه تصمیم گرفتند یکی از افراد خود را نزد او بفرستند و فرارش بدهند.

در روز ۱۹ بهمن که برای حمله به‌پاسگاه ژاندارمری انتخاب شده بود رفیق هادی بنده‌خدا از کوه پائین آمد تا در دهکدهٔ شاغوزلات معلم جوانِ ده رفیق نیرّی ـ را ببیند و از خطری که او را تهدید می‌کند مطلعش کند و فرارش بدهد، غافل از آن که ضربه از شهر به‌آنجا هم سرایت کرده است و ژاندرمری خانهٔ نیری را درمحاصره دارد. به‌هر حال، رفیق هادی بنده‌خدا در دهکدهٔ شاغوزلات پس از یك درگیری مسلحانه به‌دست دشمن اسیر می‌شود. رفقائی که در ارتفاعات بودند با صدای تیراندازی از واقعه مطلع می‌شوند و قرار می‌شود طبق طرح قبلی حمله را شروع کنند و ضمناً موجبات رهائی رفیق زندانی را فراهم آورند.

در شامگاه ۱۹ بهمن آن‌ها از مواضع خود خارج شدند و پس از تصاحب یك اتوبوس کوچك در جادهٔ سیاهکل ـ لونك به‌سیاهکل حمله کردند. هدف اصلی پاسگاه ژاندارمری و پست جنگلداری بود. در این حمله تمام موجودی سلاح‌های پاسگاه که عبارت از ۹ قبضه تفنگ برنو و مسلسل بود تصاحب گردید. در این عمل معاون پاسگاه سیاهکل و فرد دیگری کشته شدند و رفقا بدون دادن تلفات به‌ارتفاعات جنوبی عقب‌نشینی کردند (ضمناً رفیقِ زندانی در پاسگاه نبود و همراه رئیس



عباس دانش بهزادی



غفور حسن‌پور اصیل

پاسگاه به‌رشت برده شده بود).

از ۱۹ بهمن تا ۸اسفند ۴۹ فاصله‌ئی بود که دستهٔ کوهستان مورد حملهٔ متمرکز نیروهای دشمن قرار گرفت. آن‌ها دلیرانه نبرد کردند و بیش از ۶۰ نفر افسر و درجه‌دار و سرباز دشمن را از پای در آوردند.

۲

برای همه این سئوال پیش آمده است که «چرا دستهٔ کوهستان به‌این سرعت متلاشی گردید؟»

هر کس به‌نوعی این شکست را توجیه و تحلیل کرده است، ولی بسیاری مسائل برای کسانی که این شکست را مورد بحث قرار داده‌اند روشن نبوده است. در این‌جا کوشش می‌شود علل اصلی و فرعی شکست مورد بررسی قرار گیرد، ولی قبلاً لازم می‌دانم مسائلی را عنوان کنم.

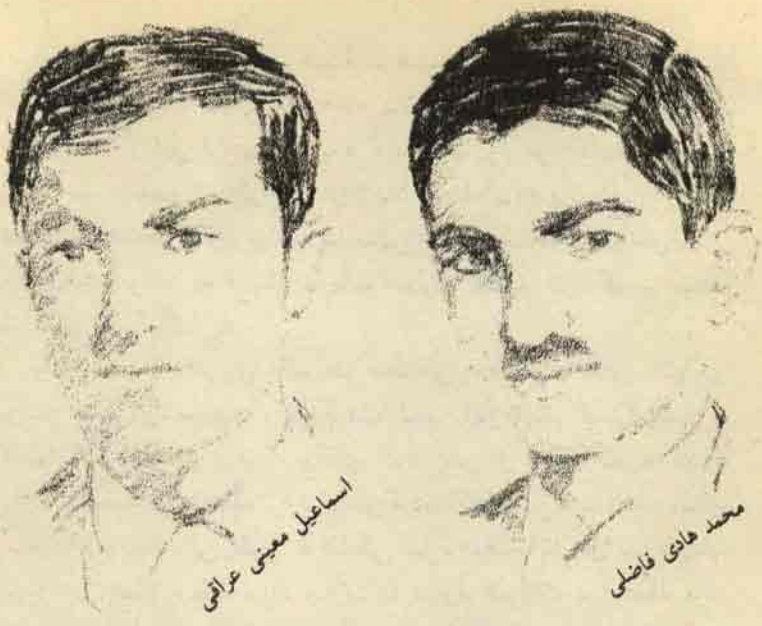
گروه با توجه به‌این موضوع که ممکن است در هر لحظه از عمل نابود شود کار خود را آغاز کرد. ما بیش‌ترین کوشش را برای مخفی ماندن فعالیت‌ها گمان کرده بودیم. آیا به‌راستی در این کار موفق شدیم؟ رفقای ما چند ماه در کوهستان‌ها و جنگل‌ها بدون گذاشتن کوچك‌ترین ردپائی به‌شناسائی پرداختند و کادرهای شهری و ارتباطی ما

نیازمندی‌های تدارکاتی آن‌ها را تأمین می‌کردند ولی عمر فعالیت‌های قبل از عمل باید محدود باشد.ما خود این را نیك می‌دانستیم و قبلاً یك بار تجربه هم کرده بودیم. (در اینجا تضادی مطرح است. تضاد بین مدت زمان تدارك و کیفیت تدارك). یك گروه باید از طرفی برای شروع به‌عمل دست به‌تدارکاتی بزند که بدون آن‌ها نمی‌تواند عمل کند و طبعاً هر قدر این تدارکات بهتر صورت گیرد موفقیت عمل بیش‌تر است، و از طرفی باید این کار را در مدت زمان محدودی انجام دهد. زیرا زمان تدارك، برای گروه‌های ابتدائیِ بی‌تجربه، خود یك عامل منفی است؛ چرا که زمان به‌دستگاه‌های پلیسی امکان ردیابی و وارد ساختن ضربه را به‌گروه یا تیم بی‌تجربه می‌دهد. ما این تضاد را درك می‌کردیم ولی هیچ معادله‌ای در دست نداشتیم که برطبق آن زمان شروع عمل را تعیین کنیم.

لذا تمایل به‌شروع عمل با امکانات بیش‌تر، ما را از دست زدن به‌عمل در رأس موقعی که از قبل پیش‌بینی کرده بودیم بازداشت و همین باعث شد که زمان به‌سود دشمن و به‌زیان ما کار کند و ما در شهر ضربه بخوریم پیش از آن که دست به‌عمل زده باشیم. باید خاطرنشان کنیم که عامل زمان، فقط قبل از شروع عمل برای گروه یا تیم یك عامل منفی محسوب می‌شود؛ زیرا که گروه یا تیم هیچ تجربهٔ عینی از برخورد با دشمن ندارد. ولی مسلماً پس از دست زدن به‌عمل و جذبِ تجاربِ حاصل از عمل و استحالهٔ چریکی گروه، عامل زمان دیگر نقش منفی نخواهد داشت بلکه از آنجا که آینده از آن انقلابیون است زمان به‌عاملی مثبت بدل می‌گردد.

به‌نظر من عواملی که دست به‌دست هم داده و موجبات نابودی کامل دستهٔ کوه را فراهم آورد عمدتاً خطاهای تاکتیکی بود ولی از لحاظ سیاسی نظامی، فرماندهی، دسته کوهستانی مرتکب یك اشتباه بزرگ استراتژیك شد که ذیلاً بدان می‌پردازیم. علل تاکتیکی شکست دسته کوه عبارت بود از:

۱ـ تأخیر در شروع عملیات.
۲ـ فقدان یك سازمان زیرزمینی محکم با کادرهای مخفی در شهر.
۳ـ فقدان یك سیستم ضداطلاعاتی دقیق و حساب شده.



۴ـ عدم هماهنگی گروه‌های دیگر، از لحاظ عمل و نظر، با گروه جنگل.

۵ـ عدم قاطعیت افراد کوه در برخورد با حوادث. به‌طوری‌که چهار نفرشان توسط روستائیان ناآگاه دستگیر شدند و این رفقا به‌خاطر طرز تفکر ذهنی خود و به‌خاطر این که مبادا یك روستائی آسیب ببیند با آن‌ها رفتار خشن و نظامی نکردند. آن‌ها فکر می‌کردند که به‌هیچ وجه به‌هیچ روستائی در هیچ شرائط نباید آسیبی برسد. لذا وقتی دهقانان درصدد دستگیری آنان برآمدند مسلحانه اقدام نکردند. آن‌ها از این اصل که خود بدان آگاهی داشتند غافل شدند که: در مرحلهٔ ابتدائی جنگ چریکی، نیّات سیاسیِ دستهٔ کوچك چریکی بر روستائیان روشن نیست و آن‌ها برطبق روابط جاری عمل می‌کنند.

نشان دادن قاطعیت چریکی قدرت است که ضامن حفظ و بقای چریك است نه ملایمت و ملاطفت او. در اوائل، ملایمت به‌حساب ضعف گذاشته می‌شود. چریك باید قدرت تمام و خشونت کامل موجودیت خودش را اثبات کند. آن گاه باید با استفاده از این قدرت برنامه‌هائی به‌سود دهقانان و به‌زیان دشمنان آن‌ها انجام دهند. تنها به‌این صورت است که دهقانان به‌قدرت و نیت چریك پی می‌برند و از او حمایت می‌کنند.

اما علت اصلی شکست دستهٔ کوهستان چیزدیگری بود، زیرادستهٔ کوهستان می‌بایست متکی به خود باشد و بدون تکیه بر شهر با تدارکاتی که از قبل فراهم شده به‌حرکت و مبارزه خود ادامه دهد. این، علت اساسی «تغییر در طرح استراتژیك دستهٔ کوه» بود. افراد دستهٔ کوهستان در هفته‌های آخر برنامه شناسائی خود، درمباحثات خویش به‌این نتیجه رسیده بودند که «عملیات باید طوری تنظیم شود که بر منطقهٔ تحت عمل تأثیر بگذارد».

بدین ترتیب «تئوری تأثیرات منطقه‌ئی عملیات» جای «تئوری تأثیرات سراسری‌عملیات» رامی گرفت. تأثیر این تغییر استراتژیك بر حرکات تاکتیکی این بود که رفقای کوه، پس از اولین ضربه، دیگر نمی‌بایست به‌سرعت منطقه را ترك می‌کردند، بلکه می‌بایست در منطقه می‌ماندند و به‌شناسائی دقیق تاکتیکی می‌پرداختند تا بتوانند ضربات بعدی را در همان منطقه وارد سازند تا تداوم ضربات بر منطقه تأثیر گذاشته خلق منطقه را به‌مبارزه بکشاند. انعکاس عمل این تغییر در برنامهٔ استراتژیك بدین صورت بود که رفقا با فراموش کردن اصل اساسی «حرکت مداوم» در منطقه باقی ماندند و قرار گذاشتند که مدت ۳۰ روز از منطقه شناسائی تاکتیکی نمایند و سپس منطقه را به‌سمت شرقی ترك کنند. با استفاده از انبارهای آذوقه، بدون گذاشتن رد پا، از منطقه دور شوندو پس از پیوستن نفرات جدید از شهر، مجدداً به‌منطقهٔ سیاهکل ـ دیلمان باز گشته با اتکاء به‌شناسائی تاکتیکی ۲۰ روزه، یك سری عملیات به‌منظور تأثیر بخشی در منطقه لاهیجان انجام دهند. البته آمادگی منطقهٔ لاهیجان به‌علت تضادهای شدید بین چایکاران و سازمان چای، بین دامداران و ادارهٔ منابع طبیعی و بین بوروکراسی و متنفذین از یك طرف و خلق از طرف دیگر، شرائط مناسبی را ارائه می‌کرد.

از طرفی فرماندهی دستهٔ کوهستان هیچ گاه پیش‌بینی نمی‌کرد که دشمن چنین نیروی عظیمی را برای نابودی دستهٔ کوچك ۸ نفری کوه گسیل دارد. فرماندهی دسته کوه، در نهایت، انتظار داشت که نیروهای گروهان ژاندارمری لاهیجان در مرحلهٔ اول به‌میدان فرستاده شوند و هرگز تصور نمی‌کرد که هنگ ژاندارمری گیلان و تمام نیروهای پلیس و ارتش در منطقه بسیج شوند و با استفاده از ده‌ها هلی‌کوپتر به‌جست‌وجو پردازند. در حالی که عملاًچنین شد و سپهبد اویسی ـ فرماندهٔ ژاندارمری



اسکندر رحیمی مسچی



محمدعلی محدث قندچی

کل ـ شخصاً در سیاهکل ستاد عملیات تشکیل داده عملیات را رهبری می‌کرد.

غلامرضا ـ برادر شاه ـ هم برای بازرسی و سرکشی به‌سیاهکل اعزام شده بود. افرادهنگ ژاندارمری گیلان تمام خطوط مواصلاتی منطقه را شدیداً کنترل می‌کردند و منطقه را به‌محاصره در آورده بودند و یك گردان ارتشی از پادگان منجیل به‌سمت منطقه به‌حرکت در آمده بود.

بدین ترتیب بود که دستهٔ کوهستان پس از حمله به‌پادگان سیاهکل به‌ارتفاعات جنوبی عقب‌نشینی کرد و طبق برنامه شروع به‌شناسائی و گشت زنی کرد. طبعاً آذوقهٔ ۲۰ روزه را باید از انبارك آذوقه واقع در قلهٔ کاکوه ـ که با کمك نیرّی، معلم روستائی دستگیر شده ایجاد شده بود ـ تأمین می‌کردند.

به‌طوری که اکنون می‌دانیم، نیرّی دستگیر شده تحت شکنجه محل انبار را به‌دشمن گفته بود، و دشمن عمدهٔ نیروی خود را در حوالی کاکوه بسیج کرده بااستفاده از همه نوع تجهیزات، بالاخص هلی‌کوپتر، چهار نفر از رفقای کوه را که به‌منظور برداشت آذوقه به‌محل آمده بودند به‌محاصره در آورده بود. موقعیت طبیعی نیز مناسب نبود. به‌علت زمستان، درختان جنگلی برگ نداشتند و از نظر نظامی، این یك عامل منفی برای چریك محسوب می‌شد و امکان استفاده از هلی کوپتر را به‌دشمن می‌داد.

فدائیان کوهستان مدت ۴۸ ساعت با قوای متمرکز دشمن پیکار کردند و آن گاه که مهمات‌شان به‌پایان رسید، دو نفرشان با دست زدن به‌عمل فدائی، با انفجار نارنجك، خودشان را با چند تن از عوامل دشمن نابود کردند و دو نفر دیگرکه رمقی در تن نداشتند به‌اسارت دشمن در



آمدند. یکی از افراد توانست از محاصره خارج شود که چند روز بعد، در ۸ اسفند، در حوالی یك روستا به‌طور نیمه جان یافته شد. بدین ترتیب از دستهٔ نه نفری کوهستان، هفت نفر به‌اسارت دشمن در آمدند و ۲ تن در جنگل به‌شهادت رسیدند. در مجموع، از افراد گروه ۲۲ نفری جنگل درکوه و شهر، جمعاً ۱۷ نفر دستگیر شدند که از این ۱۷ نفر، ۱۳ نفر در تاریخ ۲۷ اسفند ۴۹ توسط عوامل امپریالیسم در ایران تیرباران شدند و فقط ۵ تن از گروه جنگل زنده و آزاد ماندند. این عده در تاریخ ۱۸ فروردین ۵۰ به‌انتقام اعدام رفقای خود رئیس ادارهٔ دادرسی ارتش رژیم - سپهبد فرسیو - را در یك محکمهٔ انقلابیِ محاکمه و او را به‌مـرگ محکوم کردند و حکم اعدام را در سحرگاه همان روز در مورد او به‌اجرا در آوردند.

توضیحات

۱. خلخال در غرب کوه‌های طالش و مرکز آن در هفتاد و دو کیلومتری جنوب اردبیل است. معلوم نیست این اشتباه چه گونه صورت گرفته. ظاهراً عبارت باید «منتهی‌الیه غربی گیلان» باشد [ك.ج.]

۲. این نیزباید «شمال گرگان» باشد. [ك.ج.]

۳. مادر رفیق شهید، غفور حسن‌پور، هنگامی که خبر تیرباران فرزندش را به‌او رساندند چنین گفت:انقلاب ایران همچون درخت تناوری است که ریشه‌های قطوری در دل خاك وطن دارد. پسر من و نظائر پسر من تنها شاخه‌های این درخت هستند و دشمن تنها می‌تواند شاخه‌های این درخت را بزند اما ریشه همچنان پا برجاست و با زدن هرٌ شاخه، شاخه‌های بسیار خواهد روئید. پس من از مرگ فرزندم دلگیر نیستم، امید من به‌شاخه‌های جدید است.

۴. رفیق ایرج نیری در زیر شکنجهٔ شدید محل انبار آذوقه واقع در قلهٔ کاکوه سیاهکل را گفت و بعدها در دادگاه به‌حبس ابد محکوم شد.

۵. رفیق شهید هادی بنده‌خدا که پس از دستگیری به‌وسیله ارتش ضدخلقی شاه در زندان همراه با ۱۲ رفیق دیگر تیرباران شد.

جاودان باد خاطره شهدای به‌خون خفته خلق!

پیروزباد مبارزه مسلحانه تنها راه رهائی خلق ایران!

برقرار باد حاکمیت خلق!

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات سحر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات زمان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند ـ مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری ـ مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان ـ خیابان فروردین
مرکزپخش میشا ـ خیابان فروردین
انتشارات سپهر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پارت ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
خوی: دینداری ۳۱۶۷ـ۳۹۹۳
همدان: علی‌اکبر یاری ۹۹۶۱۹
مشهد: مهریزی
سمنان: شهرام ۳۰۹۱
بروجرد: شهرام ۳۳۴۳
سنندج: ایازی ۳۸۹۸
گنبد: دلدادهٔ مهربان ۲۶۶۱
یزد: دهقان
گرگان: قمری
زنجان: جمیلی ۴۹۴۴
قائم‌شهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰
بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰
آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳
بندرعباس: احمدیان
زاهدان: رفعت ۵۰۴۳
اراك: سپهرپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم

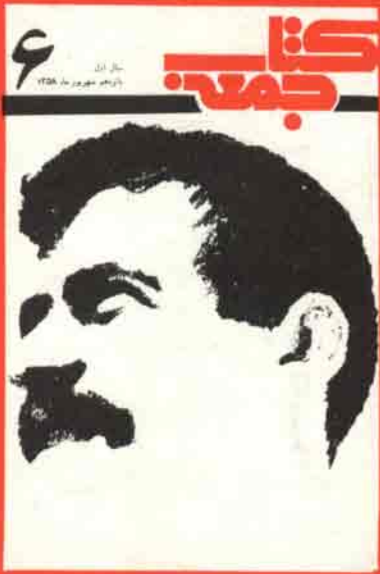
منتشر شد:

ارتش و سیاست
جك وُدیس..................م. سجودی
داروین..............ویژهٔ نوجوانان
مائوتسه ـ تونگ...ویژهٔ نوجوانان

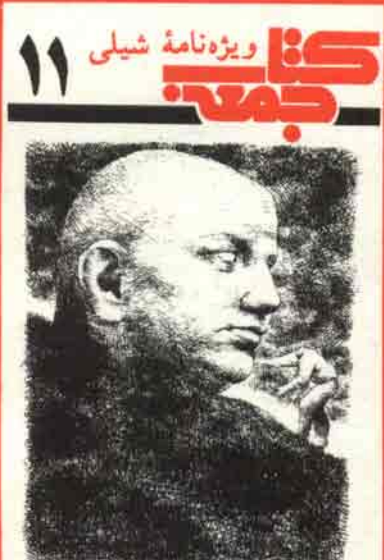
منتشر می‌شود:

۱. **رخساره‌های اقتصاد**(دفترچهارم)
ارنست مندل........محمودمصوررحمانی
۲. **محصول توفانی**
جان اشتین‌بك......محمودمصوررحمانی
۳. **سوسیالیسم در کوبا**
هوبرمن و پل سوئیزی..... حسن نعمتی
۴. **اپرای شندرقازی**
برتولت برشت... ابوالحسن ونده‌ور(وفا)
۵. **چنین است دیکتاتوری**(رنگی)

آنچه تاکنون از ویژه‌نامه‌ها منتشر شده:









انتشارات مازیار